جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران

یا

« فرهنگشهر »

فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست

واکنون هنگام آن فرارسیده است که آنرا درجهان بگستریم

آرایشِ جهان

با

فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 O7 2
KURMALI PRESS - LONDON

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران
یا
« فرهنگشهر »
فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست
واکنون هنگام آن فرارسیده است که آنرا درجهان بگستریم

آرایشِ جهان
با
فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 O7 2
KURMALI PRESS - LONDON

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران

یا

« فرهنگشهر »

فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست

واکنون هنگام

آن فرارسیده است

که آنرا درجهان بگستریم

آرایش جهان ۳

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُنِ

همپرسی مردمان باهمست

سرِّ هزارساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه ببند دیده را ، خواه گشا و خوش ببین
مولوی بلخی

جُستارِ نخستِ کتاب

از صفحه ۵ تا صفحه ۶۲

جُستار دوّم کتاب

مفهوم « قداست » در فرهنگ ایران

از صفحه ۶۲ تا ۲۲۶

جستار سوم کتاب

«کیومرث »

از صفحه ۲۲۶ تا صفحه ۳۲۶

با همدیگر زیستن ، هنر است

هنرِ با همدیگر زیستن ، هنر با همدیگر جُستن و باهم پرسیدن است . و هنر با همدیگر جستن ، هنر زایانیدن حقیقت و خدا، از همدیگر است ، و این را « **همپرسی یا دیالوگ** » می نامند . **حقیقت و خدا، در هر انسانی هست** ، و میتوان آنهارا از هر انسانی ، زایانید . **پرسیدن ، جُستن است** . هنرِ باهمزیستن ، هنر همپرسی ، یا هنر یاری دادن بزایانیدن حقیقت و خدا، از دیگریست . انکار وجود حقیقت و خدا ، انکار توانائی زایندگی انسانست . **اصالت انسان ، اینست که میتواند حقیقت و خدارا بزاید** . هر انسانی ، نیاز به دایه (مامای) حقیقت وخدا از خود ، دارد ، نه به آموزگار حقیقت ، و نه به امر ونهی خدائی ،که از خود او زاده نشده است .

چرا باید نخست ، دایه حقیقت شد ؟

آنکه حقیقت را دوست میدارد ، مامای (دایه) بینش از دیگران میگردد . همپرسی (=دیالوگ) برای زایانیدن حقیقت از دیگریست . همپرسی ، جستجوی حقیقت با همدیگراست ، نه آموختن حقیقت خود به دیگران ، و به قدرت رسانیدن حقیقت خود . انسان ، در زایانیدن حقیقت از دیگران ، با رنگارنگی حقیقت ، و با شَگفت از گوناگونی چهره های آن ، آشنا میگردد . آنکه میکوشد حقیقت خود را به دیگران بیاموزد ، نخست ، دیگران را نازا میسازد . **آموزگاران بزرگ حقیقت در تاریخ ، حتا خدا را نازاساختند ، و نازائی را بزرگترین ویژه و امتیاز او ساختند** . از خدا نیز ، بینش زائیده نمیشد ، بلکه او حقیقت و بینش درباره آن را ، « **داشت** » . او حافظه

مطلق علم شد ، نه زاینده معرفت . بدینسان « **مالك حقیقت بودن** » ، بر « زائیدن حقیقت » ، امتیاز یافت . خدائی که مالك حقیقت و معرفت به آن ، شد ، هنر زائیدن حقیقت و معرفت به آن را ، از همه بشرگرفت . خدا با مالك معرفت شدن ، مالك جهان و مالك قدرت گردید . بینسان ، گوهر معرفت ، قدرت شد .

معنایِ خاموشِ واژه ها

هر واژه ای ، تنها چیزی نمیگوید ، بلکه در باره چیزی نیز ، **خاموش میماند** . ما فقط در باره « آنچه میگوید » ، میاندیشیم . در باره « آنچه خاموش است » ، باید دهه ها و سده ها و گاه هزاره ها صبر کرد ، و روزیکه میخواهد آنرا بگوید ، آنرا **فریاد** میکند . معنای حقیقی هر واژه ای ، همان بخشی است که سده ها خاموش میماند ، و در انتظار فرصتی تاریخیست که آنرا فریاد بزند ، و روزیکه فریاد بر میآورد ، همه از گفتن و شنیدن آن ، میپرهیزند . فلسفه ، **از آنجا آغاز میشود که واژه ، خاموش مانده است** . حقیقت از آنجا شروع میشود که واژه ، خاموش مانده است . ما باید منطق خاموشی ، و بخشهای خاموش واژه ها راکشف کنیم. ما آنچه را گفته اند ، رها میکنیم ، و آنچه را خاموش نهاده اند ، فریاد میکنیم .

ما در هر گفته ای ، ناگفته ها را میجوئیم
چرا حقیقت وخدا ، بُنِ « نقص ها » هستند

حقیقت ، گفتنی و خدا ، تصویر کردنیست . حقیقت در هرعبارتی و واژه ای که گفته و نوشته میشود ، هست ، و لی حقیقت ، بیش تر از هر گفته ای و نوشته ای ، و از همه گفته ها و نوشته هاست . هر صورتی که از خدا کشیده میشود ، کمتر از خداست .هر صورتی ، آزمایشی برای خیال کردن خداست . **کشیدن صورت از خدا** ، یکی از برترین راهها برای **جستجوی تجربیات متعالی** ولی رمنده انسان است . همانسان که « مفهوم » **در اندیشه ، حقیقت**

را میآزماید ، خیال ، در نقاشی و پیکر تراشی و چامه سرائی ، خدای گمشده را میکشد و میجوید . ما با « بیصورت ساختن خدا » ، حق خیال را پایمال میکنیم . همانسان که حقیقت ، در یك مفهوم انتزاعی و در یك فلسفه ، خلاصه نمیشود ، همانسان نیز خدا به یك صورت ، نمیکاهد ، و در یك دین ، نمیگنجد . درست آنچه ناگنجیدنیست ، خدا و حقیقت است . از این رو برای جُستن خدا ، هزاران صورت میکشند . ولی حقیقت و خدا ، در هیچ کلمه و هیچ صورتی نمیگنجد ، با آنکه میتوان در هر کلمه و صورتی ، آنرا از سر،گفت و کشید (خیال کرد) و اورا از سر آفرید . **هر گفته ای ، حقیقت ناتمام است . هرصورتی ، چهره ناتمام خداست . ناتمام بودن ، نقص نیست ، بلکه کشش است** . آنچه را تنگ بینان و نازایان ، « نقص » میدانند ، گشوده نظران ، «کشش به جستجو ی نو » میدانند . **حقیقت و خدا ، پر از نقائص هستند ، چون مجموعه کشش به جستجوی نو ها هستند** . کشف یك ناتمامی در گفته و صورت ، ایجاد کشش به جستن و نو آفرینی میکند . **و حقیقت و خدا ، در ناتمامیهاست** . در پیرامون هرگفته و صورتی ، کشش بسوی حقیقت و خدا آغاز میشود . گفتن حقیقت در اصطلاحی دیگر ، و کشیدن خدا در صورت و خیالی دیگر ، جستجوی حقیقت و خدائیست ،که در هیچ اصطلاح و صورت و خیالی نمیگنجد . ما در هر گفته ای ، در جستجوی حقیقت ناگفته هستیم ، تا بتوانیم بگوئیم . ما درهر صورتی ، بدنبال صورت ناکشیده خدا هستیم ، تا آنرا بکشیم . **هنگامیکه ما در یك جا « ناتمامی » می بینیم ، سرچشمهِ کشش بسوی حقیقت و خدارا می یابیم** . نیاز به رد کردن هیچ گفته ای نیست ، بلکه نیاز به آنست که فراسوی آن گفته ، گفتار را ادامه دهیم . ما هیچ صورتی را « نمیشکنیم » ، بلکه بتی دیگر که میسازیم ،در کنارش میگذاریم ، و جا برای ساختن بتی دیگر درکنار بت خود ، باز میگذاریم . گفته های ما ، همیشه ناقص و ناتمام است . **خدای ما ، اصل کشش است ، چون وجودش ، مجموعه نا تمامی ها و نقصهاست . مولوی گوید :**

کسیکه بی قلم و آلتی به بت خانه هزارصورت زیبا برای ما سازد

هزار لیلی و مجنون زبهر ما برساخت چه صورتست که بهرخدا، خداسازد؟

رد کردن اندیشه ها و شکستن بت ها

مسئله بنیادی انسان ، « **نماندن در هر صورتی** » هست ، نه « **شکستن همه صورتها** » . مسئله بنیادی ، **نماندن در هر اندیشه** ایست ، نه رد کردن اندیشه ها درپی همدیگر . کسیکه نمیتواند بیندیشد ، در یك فکر ، میماند ، و در آن زندانی میشود . حقیقت و خدا در زندان یك گفته و یا صورت ، میمیرد . کسانی حقیقت را رد میکنند ، که در اندیشه ای در باره حقیقت ، میمانند . کسانی ازخدا، بُت میسازند که اورا در بیرون ، یا در درون ضمیرشان ، در یك صورت میکشند ، و اورا در آن صورت ، زندانی میکنند . **در هر بتی نیز که میشکنند ، خدائی ، زندانیست که از زندان ، آزاد میشود ، و از نو در صورتی تازه رستاخیز می یابد** . کسیکه خیال آفریننده ندارد ، در یك صورت میماند ، و آنرا میپرستد. **ایمان به هر فکر یا صورتی ، بیان نازا شدنست** . نیاز به رد کردن یك مکتب فلسفی ، و شکستن صورت یك خدا نیست ، بلکه نیاز به بارورساختن دوباره خودِ انسانهاست . صورت خدا را نکشیدن ، بزرگترین دروغ و ریاکاری است ، چون در هیچ عبارتی از تورات و انجیل و قرآن نیست که یهوه ، پیش چشم انسان ، مجسم نشود . نکشیدن آنچه ما در خیال مجسم میکنیم ، آغاز همه ریاکاریها هست .

دوگونه توحید

توحید در یهودیت و اسلام و مسیحیت ، **ماندن در یك صورت هست** ، هرچند در یهودیت و اسلام ، کسی حق ندارد ، آن صورت را در نیایشگاهها ، تصویر کند . **اینان ، بت ها را در بیرون می شکنند ، و بت خدای تازه اشان را در درونشان میسازند** . ضمیرشان (ناآگاهبودشان) ، بتخانه میشود . شرك ، درونی ساخته میشود . **پیروان تك خدائی ، همه درباطن ، مشرکند** . در اسلام و یهودیت ، بت سازی ، درونی ساخته میشود و ضمیر ، بتخانه بت ها میگردد . **توحید ، آشکار ، و شرك ، پنهانیست** . در فرهنگ ایران ، خدا ، هزاران صورت میشود ، و در هیچکدام از صورتها ، صورت

تمامش را نمیتوان یافت . و همیشه در **پیوند دادن تازه به تازه همه این صورتها باهمست** که میتوان صورت خدا را جُست . خدا ، پیوند نا پیدای همه این صورتهاست . ولی پیوند دادن همه این صورتها ، کار آفریننده ایست که به دوش تك تك انسانها گذاشته شده است . خدا ، جستن معنای زیبائی ، از همه این صورتهاست . خدا ، معنای نهفته در همه صورتهاست .

ما در شنیدن و دیدن ، مردم را نازا میسازیم

ما باید به دیگری این حق را بدهیم که در بیان گفته اش و کشیدن صورت خیالش ، حقیقت و خدایش را بزاید . اندیشیدن و خیال کردن ، روند زائیدن حقیقت و خدا ، از انسان هستند . **حقیقت و خدا ، فرزند انسان هستند .** ولی ما در شنیدن گفتار دیگری، و دیدن صورت خیال او ، راه زادن حقیقت و خدا را به دیگری می بندیم ، یا حقیقت و خدایش را ساقط میکنیم . در شنیدن و نگریستن ما ، حقیقت و خدای آنها ، سقط جنین میشوند . علت نیز آنست که گفته های ما و خیالات ما ، فرزندان خود ما نیستند .

دایه یا مامایِ همدیگر شدن

خدای ایران ، دایه بود . خدای ایران ، خوشهِ همه بشریت بود . پس هر انسانی ، **دایه یا مامای حقیقت و خداست** . همپرسی و همجوئی ، فراگرفتن هنر دایگی یا مامائیست . بگذاریم که دیگران ، حقیقت و خدای مارا از ما بزایانند ، و بگذارند که ما حقیقت و خدای آنها را از آنان بزایانیم . ما ، مامای همدیگر ، آفریده شده ایم . فاجعه اینست که دنیا پر از آموزگاران حقیقت و اندیشه شده است . همه میخواهند حقیقت یا اندیشه خود را به دیگران بیاموزانند .
همه در فکر تبلیغ حقیقت خود ، و فراخوندن مردم به اندیشه خود هستند ، و نمیگذارند که کسی حقیقت و خدای خودش را بزاید . ما را از آبستنی به حقیقت و خدا ، سترون میسازند ، تا حقیقت و خدای نازای خود را به قدرت برسانند . آموزگار حقیفت ، یا آموزگا ر آموزه از « خدائی شدن » ، راه رسیدن به

قدرتست . هیچکس نمیخواهد دایه یا مامای حقیقت بشود ، و همه میخواهند ، آموزگار حقیقت بشوند . **پیامبران سامی ، هیچیك ، به فکر دایه شدن انسانها نبودند ، و همه آموزگار حقیقت بودند .** بدینسان ، امکان دایه شدن را بستند . چون خدایشان ، نمیتواند از انسانها زاده شود . بزرگترین کشف یونان ، این بود که « **فلسفه ، روشِ دایهِ حقیقت شدن است** » ، و این کشفی که یکبار با سقراط در فرهنگ یونان درخشید ، گوهر تفکر فلسفی را در جهان معین ساخت . یك فلسفه ، آنقدر فلسفه است که نیروی زایانندگی حقیقت را از دیگران را دارد. ارزش یك فلسفه به آنست که حقیقت را از چند نفرتوانسته است بزایاند . ارزش « ایمان به دین » به آنست که چقدر از انسانها را توانسته است از حقیفتشان نازا بسازد ، تا حقیقت خود را به آنها بیاموزاند .
« **دین » در فرهنگ ایران ، به معنای « نیروی زایندگی هر انسانی » است** . ایمان به هیچ آموزه ای و هیچ پیامبری ، جانشین این نیروی زایندگی خودِ انسان » نمیگردد .

مفاهیم دوست داشتنی و اسطوره های مطرود

مفاهیمی که در مغز ما جولان میکنند ، تفسیر هائی بسیار سطحی ، از تصاویر اسطوره ای هستند ،که از آگاهی ما ، سده ها و هزاره هاست ، تبعید و طرد شده اند ، و چون اشباح ، در نا آگاهبود ما ، نا آرام ، سرگردانند .

پیدایش جهان از « امر»
پیدایش جهان از « همپرسی یا دیالوگ »

در ادیان سامی ، جهان از « امر » خلق میشود . در فرهنگ ایران ، جهان از « همپرسی » پیدایش می یابد . در یك جهان ، اصل ، قدرت است ، و در جهان دیگر ، اصل ، عشق .

همپرسی یا دیالوگ

جهان در فرهنگ ایران ، با همپرسی یا **دیالوگِ آب و تخم** ، پیدایش یافت . ایرانیان ، آمیخته شدن آب را با تخم ، همپرسی مینامیدند . **اهورا** ، **ابر یعنی آب بود**، و **مزدا** ، که ماه باشد، **تخم بود** . و **اهوره مزدا** ، یا « **همپرسی ابر و ماه** »، **بُنِ همپرسی کیهانی بود** . آفرینش با همپرسی ، پیدایش می یافت .

وقتی چیزی در نخستین تخم جهان هست ، در سراسر بخشهای آفرینش نیز هست . بنا براین ، **همپرسی یا دیالوگ** ، **گوهر** ، **یا فطرت همه جهان بود** . این بود که جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران بود ، از رود **وَه دایتی** میگذرد که نماد خدابود . جمشید ، تخمیست که با آب که خداست ، همپرس میشود، **و از جذب خدا در تخم انسان** ، **بهمن** ، **پیدایش می یابد** ،که **خدای اندیشه و خنده و بزم و سگالش انجمنی است** . و این اندیشه بهمنیست که انسان را به معراج میبرد ، تا در انجمن خدایان ، همپرس خدایان شود .

بینش ، **پیآیند همپرسی خدا با انسانست** . خدا ، شیره (اشه) همه چیزهای جهانست که میتواند از تخم انسان ، جذب گردد ، و **بینش هرانسانی** ، **از همپرسی مستقیم با خدا** ، **پیدایش می یابد** . بینش در هرانسانی باید از تجربیات مستقیم او که همپرسی با خداست ، سرچشمه بگیرد .

اندیشیدن در باره قرآن

یکی در باره قرآن میاندیشد ، دیگر در باره آنچه دیگران در باره قرآن اندیشیده اند ، میاندیشد . یکی در باره افلاطون و ارسطو و هگل ومارکس و هایدگر میاندیشد ، دیگری در باره آنچه دیگران ، در باره افلاطون و ارسطو و هگل ومارکس و هایدگر اندیشیده اند ، میاندیشد . ولی من میخواهم خودم در باره پدیده هاو رویداد ها و حقیقت ، و بالاتر از آن درباره خودم ، و از خودم بیندیشم . من نیاز به آن ندارم که قرآن و آثار افلاطون و ارسطو و هگل و

مارکس و هایدگر را ردکنم ، تا راه خود را برای اندیشیدن باز کنم .
رد کردن هر اندیشه و کتابی ، آن اندیشه و کتاب را گرانیگاه اندیشه میسازد ، و خود را ، خوار و سترون میسازد . در رد کردن ادیان و مکاتب فلسفی ، انسان ، سرچشمه نمیشود . **خود ی که از رد کردن دیگران ، ورد کردن اندیشه های دیگران ، پیدایش یابد ، خودِ زشتی است** . خود ما میتواند در اندیشیدن ، آفریده شود . اندیشیدن واقعی ، خود زائی یا خود آفرینی است .
در میان هر انسانی ، **ارتافرورد** (فروردین) یا **کواد** (قباد) است . به عبارت دیگر ، **هرکسی اصل ابداع یا نو آفرینی است** . **هرکسی آستانه دری** (معنای فروردین و کواد) به جهان نوینی است . هرکسی میتواند درب جهان نوین خود را بگشاید .

اندیشه ای که ناگهان در ما برق میزند

انسان ، آن چیزی نیست که همیشه هست ، بلکه آن چیزیست که گهگاه برق وار هست . آنچه در آگاهبود ما ، برما حکومت میکند ، راه به گشودن « خود » نمیدهد . « خودما » همیشه پتهانست . اندیشه های حقیقی ما ، اندیشه هائی هستند که برق وار به ذهن میآیند ، و با هجوم دین و عقیده و اندیشه های حاکم بر اجتماع و ما ، فوری خاموش ساخته میشوند . هنوز فرهنگ حقیقی ایران ، در همین برقهای اندیشه که ناگهان در غزلیات شعرای ما زده شده اند ، کشف نشده اند . هنوز این اشعار ، به کردار « برقهای ناگهانی در فضای خفقان فکری » خوانده و گسترده نمیشوند . هنوز اندیشه های حافظ و عطار و مولوی.... ، در بهترین مغزها ، به شکل همان برقها ، زده و خاموش میشوند .

خدائی که دایه هست

هرکجا بوی خدا میآید　　خلق بین بی سر و پا میآید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میآید
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر ز کجا میآید مولوی

خدا در فرهنگ ایران ، **ماما و قابله بود** . دایه ، نام ماما بود . سیمرغ ، دایه زال هست . سیمرغ ، **دایه همه انسانها بود . نامهای خدا ، دی و دیو و دین و دایه بود** ، که همه از یك ریشه ساخته شده اند . خدا ، اندیشه و معرفت را از هر انسانی میزایانید . خدا ، « آموزگار علم » ، به انسان نبود . خدا ، قانون و حکومت و شریعت ، به انسان نمیداد . خدا ، به انسان ، امر و نهی نمیکرد . واین حق را از همه نیز میگرفت . این اندیشه بدین سادگی ، که خدا ، بُن کل هستی ، دایه و ماماست ، از برترین پیروزی های فرهنگی ایرانست . خدایانی که دانا به کل چیزها هستند ، اصل قدرت و نفی آزادی اندیشه و وجدان هستند .

پیدایش یهوه وپدرآسمانی و اللّهِ « مالك »
و تضاد آن
با تصویر « خدایِ جوانمرد در فرهنگ ایران »
اصل مالکیت وقدرت ، جانشین اصل جوانمردی میشود

انسان ، با « تصویر خدا یا خدایان » کار دارد، تا با « خدا » . تصاویرِ خدایان ، برعکس آنچه پنداشته میشود ، در اثر « ترس از مظاهر طبیعت » پیدایش نیافته اند . تصاویر خدایان ، پاسخگو به نیازهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ملتها و اجتماعات بوده است . هزاره ها « اسطوره ها و سپس الهیات » ، جای بررسی و بحث مسائل سیاسی و حکومتی و اقتصادی و هنری و ادبی و قانون بودند . تصویر خدا ، نقش مهم و ضروریِ اجتماعی داشته است . **ملتهائی کوچك یا ضعیف یا حقیر** ، نیاز به خدائی داشتند که هم به آنها ، امتیاز ببخشند (تا مرهم تسکین دهنده ،بر عقده حقارت آنها ، و کینه توزی که ازآن پیدایش می یابد ، بنهد) ، و هم به خواستهای آنها ، حقانیت بدهد ، هم به کارهای نفرت

انگیز و وحشتناکی که در رسیدن به این خواستها ، مجبورند بکنند و میکنند ، آب قداست و پاکی بریزد .خدا ، نیازی به قداست ندارد . **قداست هرخدائی، برای پاکساختن تباهکاریها و خونخواریها و سختدلیها و خدعه ها و بی انصافیهای پیروان اوست** . یهوه و الله ، دو تصویر از خدا هستند که پیش از هرچیز ، **مالك جهانند** ، و همه چیز را از همان آغاز، میدانند . **با مالك جهان شمردن یهوه و الله ، حق مالکیت از همه مردمان و ملل و اقوام گرفته میشود** . از این پس ، همه ، غاصب ملك و قدرت یهوه و الله هستند ، و با این غاصبان ، حق پیکار ، و حق کاربرد هرگونه خدعه و درّندگی و سختدلی هست . این اندیشه در همان تصویر نخستین انسان ، آدم ، باز تابیده میشود . **آدم ، نخستین دزد در مُلك یهوه و پدر آسمانی و الله** » است . مُلك این خدایان ، مقدسترین چیزاست ، و تجاوز به این ملك ، بزرگترین گناه است . اکنون همه جهان ، مُلك اوست . پس هیچکسی و هیچ ملتی و قومی ، بدون اجازه این خدایان ، حق مالکیت و قدرت ندارد .

مگر آنکه یهوه و الله ، حق مالکیت و یا قدرت را به آنها وام بدهد . با مالك جهان شمردن یهوه و الله ، و گرفتن مالکیت از همه مردمان جهان ، آنگاه این خدایان ،حق دارند ، جهان را طبق خواست و « حکمت » خود ، تقسیم کنند . بدینسان این « مُلك خود » را به قوم و گروهی میدهند که با این خدایان ، میثاق تابعیت (= ایمان) ببندد . از این پس این قوم و امت ، حق دارند برای گرفتن ملکی که یهوه و الله به آنها بخشیده است ، هرگونه تباهکاری و جنایت و خیانت و خدعه بکنند . از آنجا که این حق را یهوه و الله ، طبق بینش ازلی (حکمت) خود داده است ،هر جنایت و زشتی و خیانت و خونخواری که میکنند ، چون طبق اراده یهوه و الله است ، کاری نیك و مقدس است . یهوه و الله میدانند ، چرا یك قوم و ملت و امت را « بر میگزینند » . و برگزیدن یك قوم و امت نیز ، بر پایه میثاق تابعیت از این خدایان است (یعنی تائید قدرت انحصاری او) . این خدایان در بستن میثاق ، به فکر تضمین مالکیت همیشگی خود هستند . هرکسی و ملتی و قومی ، حاضر است ، خود را برای اجرای فرمان او- ولو فرمان به قتل ملتها باشد - قربانی کند ، « **برگزیده** » است . یهوه و الله ، همه تباهکاریهائی را که در راستای انجام میثاق با خدا ، میکنند ،

مقدس میسازد . این پاك و مقدس ساختن تباهکاریها و خونخواریها و سختدلیها ، مغز مفهوم « قداست » در این ادیانست . هر مکر و خدعه و خیانت و جنایت و قساوتی که در اطاعت از خدای خود (یهوه و الله) میکنند ، پاك و تقوا و رحمت است . در حکمت ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، هر قساوتی که میکنند ، فقط به غایت رحمت است . خونخواریشان ، به غایتِ مهرورزی و عشق ورزی است . این « چنگ واژگونه زدن » را فرهنگ ایران رد میکرد . خدای ایران ، خدای مالك جهان نبود که حق مالکیت (اقطاع) را به ملتی و قومی و امتی ، به شرط میثاق تابعیت ، ببخشد . خدای ایران ، جهان را از راه جوانمردی ، میآفرید . او مُلك خود را ، وام به قومی و ملتی و امتی بر بنیاد میثاق تابعیت و برگزیدگی ، نمیداد . هیچ قومی و امتی ، برای این ، برگزیده نمیشد که میتواند برای اطاعت از فرمان خدایش ، خون ملتها را بریزد . این خدا ، هستی خودش را بدون برگزیدن کسی و قومی و ملتی و امتی ، میان همه ، پخش میکرد ، و از این پخش هستی اش ، جهان پیدایش می یافت . همه ملل و اقوام و امتها ... بخشهای آمیزنده از گوهر خود خدا بودند . خدائی که خود را در جهان ، ایثار و هدیه کرده بود ، بشرط پس گرفتن وجود خود ، ایثار نکرده بود . تصویر فرهنگ ایران از خدا ، در تضاد کامل با تصاویر یهوه و الله و پدر آسمانی قرار دارد . درك تفاوت « تصویر خدای جوانمرد ایران » با « تصویر خدایِ مالكِ یهودیت و مسیحیت و اسلام » ، بیان تمایز فرهنگ ایران ، از مدنیت غرب و اسلام و یهودیت است که در سراسر گستره ها ی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و هنری و دینی نمودار میشود .

« گناه » ، در ادیان سامی
سرکشی در برابر « خدای مقتدر » است
« نا فرمانی از قدرت ، گناهست »
قدرت ، پدیدهِ « گُناه » را خلق کرد

پدیده « **گناه** » در ادیان سامی از پدیده « قدرت خدایشان » ، سرچشمه گرفته است . نا فرمانی از « اوامر خدایشان ،که تعیین کننده گوهر قدرتش هست » ، بزرگترین و تنها جرم است ، چون گوهر و سرشت خدایشان ، قدرتست . متزلزل ساختن قدرت خدا در فرمانهایش ، گزند زدن به خداست . حتا در الهیات مسیحیت ، پدر آسمانی ، پسرش را قربانی میکند تا همین « گناه » را ببخشد .

وارونه این اندیشه در فرهنگ ایران ، خدا ، گوهر جوانمردی و عشق است ، و بیان این جوانمردی و عشق ، پخش کردن خودش در جهان هستی است . « گناه » در فرهنگ ایران ، **آزردن هر جانی است** (چه ایمان به پیامبری ، به دینی ، یا به آموزه ای داشته باشد ، چه نداشته باشد) . این دو گونه مفهوم گناه ، سراسر تفکرات اخلاقی و دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را در این دوگستره ، معین میسازد . نا فرمانی از قدرت (هر قدرتی که میخواهد باشد) در فرهنگ ایران ، ارزش منفی ندارد ، بلکه آزردن جان هر انسانی ، گناه بنیادین است . **خرد هرانسانی** ، پرورنده و نگهدارنده جان و زندگیست . اینست که **آزردن خرد در همه اشکالش ، گناه است** . خرد ، اصل زاینده انسانست . انسان ، اندیشه های قانون و نظم و حکومت و حقوق را میزاید . قدرتی که خرد را از « **خود زائی** » باز دارد ، بزرگترین جنایت را میکند . جان هرانسانی و خرد هر انسانی ، بخشی از هستی خود خداست که در جوانمردش و عشقش ، پخش کرده است . انسان ، حق دارد ، که در برابر هر قدرتی که در جهان ، جان را میآزارد ، سرکشی و نافرمانی کند ، و قدرت آزردن را از او سلب کند . سرکشی از « امر به آزردن جان مشرك و ملحد و کافر و منافق و ... » برای استوار ساختن « اصل قداست جان بر پایه عشق و جوانمردی » ، ضروریست .

خوشهِ هستی ، نهفته در میان انسانست

ارتا فرورد= فروردین= سیمرغ گسترده پر

وَشی = خوشه = خدا

وَش = فش (افشاندن= جوانمردی)

خدا ، اصل جوانمردی

در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه است ، و خوشه و خرمن ، نماد لبریزی و افشاندن و جوانمردی هستند . واژه « وَشی » در کردی ، به خوشه اطلاق میشود ، و « وَشان » به معنای افشاندن و پاشیدن است ، و وَشانه ، به معنای تو زیع کردن و پخش کردنست . از این رو، خوشه پروین که رپه و رفه هم خوانده میشد ، و معربش « رب » میباشد ، خوشه ای بو د که در جهان افشانده میشد ، و جهان از این خوشه = رب ، پدید میآمد .

ایرانیان ، تصویری از انسان و خداکشیده بودند که هزاره ها ، سرچشمه فرهنگ و سیاست و دین و هنر بود . در میان هر انسانی ، خوشه ای بنام « **فروردین**» نهفته بود . فروردین ، همان « **ارتا فرورد** » است . **ارتا** ، ویژگیهای گوناگون دارد . از جمله ، **ارتا واهیشت** نامیده میشد که اردیبهشت باشد .« **به و بهی** » ، ویژگی ارتا بود . « **به** » بنا بر التفهیم ، هم به معنای تخم و هم به معنای پیه (روغن) است . ولی اهل فارس به او « **ارداخوشت** » میگفتند (آثار الباقیه) که به معنای « **ارتای خوشه** » باشد. این روز، متناظر با خانه سوم ماه بود که **پروین یا ثریا** نام دارد . پس « **خوشه پروین» در میان انسان ، نهفته بود** . خوشه پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا ، و یك ستاره ناپیداست . این شش ستاره که شش دانه خوشه پروین هستند ، همان تخمهای شش بخش از آفرینش (شش جشن گاهنبار) هستند . از این شش تخم پروین ، ۱- آسمان ابری ،۲- آب ۳- زمین ۴- گیاه ۵- جانور ۶-انسان ، میروئیدند . پس تخم جهانِ هستی ، و شیره و روغن جهان هستی ، در درونِ انسان نهفته بود . این تصویر ، پیآیندهای بزرگ و متعالی فراوان داشت . از جمله آنکه ، **خدا** ، « **خوشه کلِ هستی » است** . دیگر آنکه **انسان در هرتجربه کوچکی نیز، هم پیوند با گستره هستی ، و هم پیوند مستقیم با خدا دارد** . در هر تجربه و بینشی از آن ، جهان و خدا نیز تجربه میگردد . پیآیند دیگر آن بود که در مغز هرچیزی در جهان ، اصل جوانمردی ، اصل افشانندگی هست .در مغز هستی هرچیزی ، گوهر خوشی و وجد و رقص هست . واژه های « وشج و وشك » ، به صمغ نبات « بدران » گفته میشود و نام این گیاه به عربی « اشق » است که همان « عشق » باشد .

اردیبهشت = ارتا خوشت (پروین) = اردوشت ارتایِ بِه=ارتایِ خوشه=ارتایِ جوانمرد و رقصان

نام دیگر روزسوم یا اردیبهشت ، نزد سغدیان و خوارزمیان ، « ارد وشت » بوده است (آثار الباقیه) ، که ارتا + وشت باشد . ارتا ، هم « به» است ، و هم « خوشه » است ، و هم « وَش » است . وشی ، به معنای خوشه انگور و خرما و ... است ،که بیان همان نام « ارتا خوشت » است . ولی افزوده برآن ، « وش » گستره ویژگیهای دیگر « ارتا » را نشان میدهد ، چون طیف معانی « وش » در کردی و فارسی ، باقی مانده است . ازیکسو به معنای افشاند ن (وشان) و پاشیدن (وَشاندن) است ،که ویژگی جوانمردی را مینماید .
چون ارتا در میان هستی هر انسانی هست ، پس انسان سرچشمه جوانمردی است . از سوی دیگر ، وَشتن ، به معنای وجد کردن و رقصیدن است . پس به معنای آنست که خدا و انسان و جهان ، اصل وجد و رقص هستند . از سوی دیگر ، به معنای دوباره زنده کردن وشفادادن و خوش گذشتن و مزاح کردن است(وَش کَردش) . پس خدا و جهان و انسان ، اصل نوکننده و رستاخیز آورنده و خوشی و مزاحند .

خدا ، خوشه جانهاست ، پس هرجانی ، مقدس است قدرت ، برضد قداست جانهاست

قدرت ، با آزردن و ایجاد درد کار دارد . دروغ ، در فرهنگ ایران ، به معنای آزردن جان و زندگیست . هرچه زندگی وخرد را که چشم جان است ، بیازارد، دروغ است . درفرهنگ ایران ، خدا که خوشه جانها بود (**ارتای خوشه = اردیبهشت = فروردین**) ، پخش میشد ، و همه جهان پدید میآمد . هرجانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا ، و طبعا مقدس بود . هیچ جانی را نمیشود آزرد . میتراس **Mithras**(که امروزه به غلط میترا**Mithra** میخوانند) ، آزردن را اصل آفریدن کرد . او با شق کردن قمر ،که مجموعه کل

جانهاست با تیغش ، جهان را میآفریند . میتراس ، جانِ کل و واحد را که گوش (= خوشه) نامیده میشد ، و به صورت « گاوی که شکل هلال ماه داشت » ، نشان داده میشد ، از هم میبرید ، و در این از هم بریدن ، جهان را میآفرید (مانگ ، هم معنای گاو ، وهم معنای هلال ماه دارد) . ولی اصل قداست جان ، هنوز در فرهنگ ایران ، بسیار زنده بود . از این رو میتراس ، برغم آنکه جهان را با فروبردن تیغ نور ، پاره پاره میکند ، و میآفریند (از تکه تکه کردن کل جان) ولی احساس آنرا هم دارد ، که کارش، با آنکه آفریدن جهانست ، گناه است . أفرینش جهان ، با نخستین گناه و تولید درد و دروغ ، همراهست .

جهان را بدون دروغ ودرد و مکر، نمیتوان خلق کرد . این دورویه بودن ، مخرج مشترك همه ادیان سامی شد ،که از همین تصویر میتراس ایرانی سرچشمه گرفتند . میتراس ، در اثر این احساس گناهی که در روند خلاقیتش میکند ، در نقشهای برجسته در باختر ، سرش را برمیگرداند ، چون نمیتواند روند خلق کردن خود را تاب بیاورد . در خلق کردن ، احساس گناه میکند ، چون خلق کردن ، متناظر با آزردن جان و ایجاد درد و دروغ است .

دلبستگی ایرانیان به این اصل قداست جان ، سبب میشود که تلاش موبدان زرتشتی ، برای « **توحیدی ساختن اهورامزدا** » دچار اشکالات میشود . موبدان زرتشتی ، برای نخستین بار ، **اهریمن** را ، اصل آزار ساختند ، و اهورامزدا را ، اصل قداست جان . (در فرهنگ زنخدائی ، **اهریمن** ، همان **بهرام یا روزبه**، و پابند قداست جان بود . همین انگرامینو یا بهرام ، در الهیات یهودی ، تبدیل به جبرئیل ، فرشته جنگ و خونریزی شد ، و سپس در اسلام ، آورنده وحی به محمد و دوست وهمرزم محمد شد) . موبدان زرتشتی ، برای آنکه خدا را توحیدی سازند ، میبایستی خدا ، هم اصل آزارجان ، و هم اصل قداست جان بشود ، و چنین آمیخته ای را فرهنگ ایران نمی پذیرفت . برای موبدان زرتشتی و زرتشتیان ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، خدایانی بودند که در گوهرشان ، هم اهورامزدا و هم اهریمن باهم بودند . در ادیان سامی ، اصل قدرت ، گوهر خدایانشان شد . خدا ، چون قدرتمند است ، هم میتواند بیازارد و هم میتواند بپرورد . در این ادیان ، خدا ، همانسان که حق و قدرت بخشیدن جان را دارد ، قدرت وحق گرفتن جان را

هم دارد . قدرت ، میتواند هم عشق را خلق کند ، و هم کینه را . ولی برای جمع این دوصفت در خود ، بایستی « قدرت » را مقدس سازند . خدا هرکاری که از قدرتش میکند (میکُشد ، میآزارد ، مکر و خدعه و خشم میکند ، دوزخ میسازد و سختدلی میکند) پاك و مقدس است . **در فرهنگ ایران ، قدرت ، مقدس نبود ، بلکه جان ، مقدس بود** . با مقدس شدن قدرت در خدا ، هر قدرتمندی که خود را با چنین خدائی ، این همانی میداد ، میتوانست با بی شرمی تمام ، خونخواری و سختدلی و تباهکاری کند ، واین کارها همه اعمال خیر میشد . خونخواری و سختدلی و کشتار و وحشت انگیزی در خدمت چنین خدائی ، کاری مقدس میشد . این بود که جنگ های دینی (جهاد) ، توحش پیروان این ادیان را به حالت سرسام آوری بالا میبرد . جهاد ، یك وظیفه مقدس میشد . **با مقدس شدن قدرت ، خدایان توحیدی به وجود آمدند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرفت** . فرهنگ ایران ، بر شالوده جوانمردی خدا بنا شده که خود را پخش میکند ، تاجهان پیدایش یابد . **فرهنگ ایران براین پایه استوار است که هیچ قدرتی ، مقدس نیست ، حتا قدرت یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا .**

تهی‌ساختن واژه ها و اسطوره ها از معنا

موبدان زرتشتی دردرازای چند هزارسال ، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را « تهی از معنا » سازند ، بلکه فراتر از آن رفته ، و « ضد معانی و ارزشهای نخستین را ، در همان تصاویر و واژه ها » گنجانیدند . تحمیل ضد معنا ی یك واژه ، به آن واژه ، واژگونه ساختن روان و تاریخ یك ملت است . روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما ، یا به سخنی بهتر ، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما، هرچند در نخستین نگاه ، باور ناکردنیست، ولی حقیقتی است که رویداده است .تاریخ ما ، روندِ مسخسازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشهای مردمی ما بوده است .

ما برای کشف و درك دوباره خود، که همان باز زائی فرهنگِ خود میباشد ، نیاز به آن داریم که آنچه در این هزاره ها ، واژگونه ساخته شده است ، به حالت نخستینش باز گردانیم .

خود ما و خرد ما و روان ما ، در فرهنگ ما ، واژگونه و مسخ ساخته شده اند. برای اندیشیدن از خود مان ، باید فرهنگ خود را ، از این مسخ شدگی و واژگونه سازی ، رهائی بدهیم . باید درهر واژه ای و هر نقشی از نو ، درك این واژگونه سازی را کرد ، تا بتوان ، به تجربیات زنده و آفریننده نخستین ، راه یافت.

چگونه آموزه زرتشت ، ضد مردمی ساخته شد ؟

موبدان زرتشتی ، چهارصد سال در دوره ساسانیان به آن خو کردند ، که از حکومت ساسانیان با همه کمبودهایش ، دفاع کنند . حتا هنگامی که برخی از شاهان ساسانی ، رغبت به جنبشهای مردمی یا دینی تازه نشان دادند ، موبدان با دست آویز ساختن گاتا و اوستا ، به سرکوبی این جنبش ها طبقاتی و دینی که بیان نیاز به اصلاحات اجتماعی و دینی بود ، پرداختند . **آموزه زرتشت را از تائید این جنبش های مردمی ، بیگانه و دور ساختند . آرزوهای مردم را کُشتند و ریشه آرزو را در الهیات خود کندند** . با آموزه زرتشت ، از مردم ، در برابر فساد حکومتی ،دفاع نکردند . اکنون ، همه این کوتاهیهای خود را، به دوش **مغان** (رهبران دینی زنخدایان) میاندازند . آموزه زرتشت در چهار چوبه الهیاتی قرار داده شد ، که مردم را از هرگونه سرکشی ، و پیکار با قدرتهای استبدادی ، باز میداشت ، و آزادی را از بیان هر اندیشه تازه ای میگرفت . آموزه زرتشت را به طرفداری از نابرابریهای اجتماعی و طبقاتی تفسیر کردند ، در حالیکه **اندیشه برابری ، گوهر فرهنگ ایران است** . آموزه زرتشت ، در اثر این تنگ فکریهای موبدان زرتشتی ، برآیند « انباز بودن ملت را در هم کامی ، و انباز بودن همه را در شادی » از دست داد .

انحصار طلبی حقیقت
و پیوند آن با « رنگ و رنگارنگی »

طاوس و رنگین کمان

رنگ ، با حقیقت ، پیوند تنگاتنگ دارد . یك نگاه کوتاه به خوشه معانی « رنگ » در واژه نامه ها ، این نکته را روشن میسازد . از جمله معانی « رنگ » در برهان قاطع ۱- روح و جان ۲- شتر قوی نتاج ۳- بزکوهی (شتر و بزکوهی ، پیکر یابی سیمرغ بودند) ۴- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵- رُستن و روئیدن (که روند بینش در همپرسی باخداست) ۶- خوبی و لطافت ۷- خون (که همان آبیست که این همانی با خدا دارد) .... . به هفت ستاره کیوان و مشتری و خورشید و زهره و تیر و ماه ، این همانی با هفت رنگ داشتند. جهان هستی ، رنگارنگ بود . اینست که تجربه رنگ و به ویژه تجربه « کثرت رنگها یا رنگارنگی » ، بلافاصله مفهوم انسان را در فرهنگ ایران ، از « حقیقت » معین میساخته است . به همین علت برخورد حواس با طاوس و رنگین کمان ، رابطه مستقیم با نشاط و شادی از رنگارنگی حقیقت داشت .

در فرهنگ ایران ، رنگارنگی ، هم به معنای آمیختگی رنگها ، هم به معنای تغییر رنگ ، به کردار «گوهر خدا » و « زیبائی افسونگرش » دریافته میشد . دین و معرفت ، **تجربه زیبائی افسونگر خدا ، در بو و رنگ بود** . آمیختگی رنگها باهم ، همان معنای « آمیختن افشره ها و شیره ها در جام جم » را داشت که اصل « بینش » بود . از سوئی رنگ ، به خون هم میگویند ، که گوهر آمیزندگی رنگ را نشان میدهد ، و « خونابه یا آوخون » ، ماده ایست که در فرهنگ ایران ، جهان از آن ساخته میشد . رنگ (برهان قاطع) به معنای نخجیر و بزکوهی نیزهست ، که این همانی با سیمرغ دارد . **حواس ، در تجربه رنگ و بو ، با گوهر جهان و اصل آفرینندگی جهان ، پیوند می یافتند** . ادیان نوری و پیدایش عقل فلسفی ، رابطه مارا به کلی با « حواس» خود ، دگرگون ساخته اند . در عرفان ، حقیقت و خدا وعشق ... بیرنگ بودند و « اسیر رنگ » که میشدند ، ویژگیهای وارونه می یافتند

چونکه بیرنگی ، اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد

در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، جامه سپید می پوشید . و رنگهای رنگین ، اهریمنی ، و نشان جنگ و اختلاف ساخته شدند . رابطه حواس ، با گوهر جهان به هم خورده بود . حواس ، دور از خدا و حقیقت شده بودند . تا این رابطه ما

با حواسمان تغییر نیابد ، رابطه حواسمان نیز با پدیده ها ی زندگی (هنر + دین + فلسفه + سیاست + مدنیت) تغییر نمی یابد . اینکه در فرهنگ ایران ، حواس چه رابطه ای با رنگها داشتند ، از برخورد آنها با رنگین کمان و طاوس میتوان شناخت . اینکه در تورات و قرآن ، خدا ، بی صورت است ، به این معنا میکشد که خدا ، بیرنگ وبو است. در ترکی ، بو ، به معنای رنگ بکار برده میشود . خود واژه صورت ، معرب واژه « سوره » ایرانیست که به معنای رنگ سرخست . رنگ سرخ ، به معنای پیدایش و رو بوده است . سور در کردی به معنای آشکار است . روی انسان و خدا ، سور= سرخ بوده است . سرخی ، رنگی بوده است که به رو میزدند . بیصورت بودن یهوه و الله ، بلافاصله معنای « بیرنگ » دارد . اساسا هر چه انتزاعی شد ، بیرنگ و بی بو و بی خاصیت میشود . اینست که در توحید ، نفی و سلب همه صفات را از الله میکنند . چون داشتن صفات ، همگام با پیدا کردن صورت ست . هر صفتی ، خطی و رنگی و ضعی در چهره میشود . بیرنگی و یکرنگی ، بیان « انحصار طلبی » در حقیقت است . در برگزیدن ایمان در برابر کفر ، انحصار طلبی حقیقت ، پیکر می یابد . این همان داستان برگزیدن نور در برابر تاریکیست . سپید ، نماد روشنی میشود . اهورامزدا ، جامه سپید می پوشد ، به عبارت دیگر ، جایگاهش در نور است . بدینسان اهورامزدا ، انحصار طلب میشود . طیف رنگها (دُم طاوس و رنگین کمان) برضد سائقه انحصار طلبی در حقیقت میگردد . اینست که دربندهشن رنگهای رنگین کمان ، اهریمنی ساخته میشوند . این اهریمنی سازی ، ریشه در انحصار طلبی حقیقت دارد که برضد گوهر رنگارنگ سیمرغ در فرهنگ ایران بود .

چرا ما از حقیقت ، دفاع میکنیم ؟

ما از زرتشت در برابر موبدان زرتشتی ، دفاع میکنیم ، چون این موبدان ، بزرگترین دشمنان زرتشت و آموزه زرتشت بوده اند و هستند . ما از « فرهنگ ایران » در برابر ناسیونالیست های ایرانی ، دفاع میکنیم ، چون آنها فرهنگ ایران را که جهانیست ، به یك جنبش ناسیونالیستی میکاهند . ما از عرفان در

برابر شکلی که بناگزیر در زیر شمشیر تیز شریعت اسلام یافت ، ولی بیگانه از آن بود ،دفاع میکنیم ، چون عرفان ، همان جنبش فرهنگ زنده ایران ، سیمرغ= فرّخ = خرّم= شاده است . ما از حقیقت ،در برابر مدعیان حقیقت و منادیان حقیقت ، دفاع میکنیم ، چون حقیقت را هیچکس ندارد ، و به مُلك هیچکس هم در نمیآید . ما از خدا ، در برابر پیامبرانش ، دفاع میکنیم ، چون خدا در درون هر انسانی است ، و نیاز به دادن پیام بوسیله پیامبری ندارد . ما از« عشق » در برابر « ایمان » دفاع میکنیم ، چون کسیکه عشق دارد ، نیاز به ایمان ندارد ، و درایمان ، عشق را زندانی میکند . ایمان ، سرچشمه تعصب است . ما از « خدائی که همپرس با انسان » است ، در برابر « خدائی که به انسان ، امر و نهی میکند » دفاع میکنیم ، چون « همپرسی با اجتماع » ، ریشه در همپرسی انسان با خدا » دارد .

تفاوت مفهوم « میان » و « واسطه »

مفهوم « میان » در فرهنگ ایران ، با مفهوم « واسطه و وسط » در ادیان سامی فرق دارد . میان ، هنوز نیز در کردی ، به معنای « مایه تخمیر کننده » است . « میان » ، واسطه دو چیز از هم بریده نیست ، بلکه دوچیز را چنان باهم تخمیر میکند ،که به هم میچسبند و یکی و همسرشت میشوند . میان ، چیزیست که خدا و انسان ، یا حقیقت و انسان را باهم ، همگوهر و یگانه میسازد . واسطه ، پیام و امر ، از خدای بریده از انسان را میگیرد ، و آنرا به انسان بریده از وجود خدا ، انتقال میدهد ، و هیچگاه در رد و بدل این پیامها ، انسان و خدا باهم يك چیز نمیشوند . واسطه ، همیشه در تاریخ میماند . ولی میان ، در آنی که عشق خدا با انسان را واقعیت میدهد ، محو و ناپیدا میشود .خود واژه « میان » در اوستا همان واژه « میدان » است . آنچه در میانست ، میگسترد و میدان میشود . به عبارت دیگر ، مینو یا تخم خدا ، پخش میشود و جهان میگردد . از میان ، میدان میشود . خدا و حقیقت ، از هیچ چیزی دور نمیشود و نمی برد ، که نیاز به واسطه باشد . این خداست که کِش می یابد . این مینواست که در گسترشش (کِشیدگیش) ، در همه جهان هست . واژه مینو ، تبدیل به مان و مانا و منه شده

است . از این تصویر است که فرهنگ ایران ، **خدارا** ، **معنای هر چیزی و هر انسانی میدانسته است** ، چون معنا که همان مانا یا ، همان مینوئیست که در میان هرانسانی پنهان هست . جداساختن انسان از خدا و حقیقت ، بی معنا ساختن انسان است . واین تصویر همسرشتی خدا با انسان ، از اصل عشق و همپرسی در فرهنگ ایران برخاسته است . از اینجاست که عطار میگوید :

خیرالامور اوسطها ، عقل را بود
زیرا که عشق ، واسطه ، شرّالامور یافت

ارتا ، اصل نظم و جوانمردی حکومتی ، حقانیت دارد که میتواند از « هدیه اجتماع » ، دوام یابد

حکومت ،که نظام جامعه را نگاهبانی میکند ، هنگامی حقانیت به حکومت کردن دارد ، که بتواند فقط از « هدیه دادن دلبخواه مردمان » هزینه خود را تأمین کند . مردمان وقتی یك نظام را می پسندند ، بدلخواه و داوطلبانه ، هزینه های آن نظام را هدیه میکنند . رد پای این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران ، در نقاشی های برجسته همان تخت جمشیدباقی مانده است ، با آنکه واقعیت ، وارونه آن بوده است . هر نظامی ، با پشت دادن به حقانیتی که از آرمانهای ملت میگیرد ، زیست میکند . سراسر دیوارهای تخت جمشید پر از نفشهای برجسته کسانیست که برای شاه ، هدیه میآورند . حکومت حقیقی ، باید از هدیه اجتماع زیست کند . هدیه دادن اجتماع ، درست کاریست متناظر با حکومتی که فرّ دارد . آنکه فرّ دارد ، مردم هزینه اش را باشادی هدیه میکنند . دموکراسی در انگلستان برپایه این اندیشه واقعیت یافت که « آنکه مالیات میدهد ، حق دارد نظام و شکلش را معین سازد » . دادن مالیات زوری ، نماد نظام استبدادیست . مالیات ، موقعی به شکل هدیه نزدیك میشود ، که مردمان ، حکومت یا نظام را به پسندند . این اندیشه رد پایش در نبایشگاههای ایران در آغاز « جادنگو » خوانده میشد و سپس در اسلام « وقف » خونده شد . ریشه

اصطلاح « **وقف** » هم وارونه آنچه لغت دانان دعوی میکنند ، از واژه « **وکف** » میآید که به معنای « جاری شدن باران از ابر (منتهی الارب) است ، و این به معنای جوانمردی است ،که ریشه در خدای ابر ، سیمرغ دارد . جهان ، از جوانمردی او به وجود آمده است . پس هر انسانی ، اصل جوانمردیست ، چون بخشی از گوهر خداست . و حکومت باید طبق گوهر و طبیعت انسان کرد که جوانمردیست .
از این پس ، کاری در اجتماع حقانیت دارد که برپایه « هدیه دادن دلبخواه و داوطلبانه مردم » انجام داده شود . حکومتی که برای بقایش ، نیاز به گرفتن خراج و جزیه و مالیات با فشار و زور و کراهت دارد ، هیچگونه حقانیتی به قدرت ندارد . این اندیشه و آرمان بزرگ که « **حکومت بر شالوده هدیه** » باشد ، بر دیواره های تخت جمشید نقش بسته است . در این نقشها ، هدیه دادن ،که خویشکاری خدا ، و طبعا خویشکاری همه انسانهاست ، ستایش میشود ، نه مانند ملل همسایه که در این گونه نقشها ، جنگیدن ، بزرگ داشته شده است . ارتا ، که خدای نظم و اندازه است ، در تناظرشان با پروین ، خدای جوانمردیست و پیکر یابی همین آرمان ، نظام بر پایه جوانمردیست . همانسان این خدا ، هسته هر انسانیست . پس نظام بر پایه جوانمردی ، گوهر هر انسانیست .

عزّی ، خدای بزرگ قریش ، همان سیمرغ بود

پیکار با دین زنخدایان در ایران ، با میتراگرائی آغازشد ، و میترا **Mithra**که زنخدا بود ، استحاله به میتراس **Mithras**یافت که در شاهنامه ، نامش ، **ضحاك است** ، و میترای مادینه ، میترای نرینه ساخته شد . در الهیات زرتشتی این پیکار بسختی ادامه یافت و نام میترا را به همین خدای نرینه دادند ، که خدای خشم و قربانی خونی و پیمان بود .
در یهودیت ، همان جِه و**Jeh+weh** یا سیمرغ بود ، که **یهوه** (خدای خشم و قربانی و پیمان) شد . همین جنبش در پیدایش محمد ادامه یافت ، و لات که چهره دیگر همان عزی بود ، نرینه ساخته شد ، و **<u>اللة = ال + لات</u>** گردید .
این ادیان نوری ، در تحریف و مسخسازی دین زنخدائی ایران ، باهم همعنان

و همگام بودند . ولی مسئله بنیادی ، رویاروئی و کشمکش دو پدیده ، یعنی عشق و قدرت بود . در ادیان نوری (میتراگرائی + یهودیت + الهیات زرتشتی + اسلام) قدرت ، در گوهر خدایانشان ، نقش نخست را گرفت ، و عشق و محبت ومهر ، تابع قدرت گردید .

ایمان به خدای توحیدی ،که استوار بر اراده انسان بود ، جای عشق انسان به خدا، و عشق خدا به انسان را گرفت . قدرت که در خدای توحیدی به خود شکل میگرفت ، میکوشید به هر سانی که ممکن شده است ، پدیده عشق و مهر را در ادیان زنخدائی ، به پدیده شهوت جنسی Sex بکاهد و متهم سازد ، و این خدایان را ، فاحشه و روسپی و جهی قلمداد کند (جه و روسپی که نامهای این زنخدا بودند ، معنای فاحشه پیدا کردند) .

این اندیشه « اولویت عشق » در پدیده سه تا یکتائی ، چهره به خود میگرفت . سه تا یکتائی ، مانند مسیحیت نبود ، بلکه چهره های گوناگون داشت . از چهره های مهمش ، یکی پیوندِ ، ۱- رام ۲- خرّم یا فرّخ یا شاده ۳- بهرام بود . رام و خرّم در واقع ، دوچهره یك خدایند ، که در عربستان تبدیل به عزی و لات شد . چون این زنخدایان ، نقش نخستین مادینه کیهانی را داشتند ، هم خواهر هم ، و هم یکی مادر دیگری بودند . رام نی نواز که همان زهره باشد ، در عربستان نام عزی به خود گرفت . اووز که همان هوز و خوز (خوزستان) میباشد به معنای نی است ، درکردی به شکل ئوج هنوز به معنای نی است .

در متون پهلوی ، اووز ، معنای بت ، و اوزِدس زار ، معنای بتکده را دارد . این سه خدا که رام (اووز) و خرّم و بهرام باشد ، و در واقع دوخدا (رام + خرم باهم یکی میشدند + بهرام) بودند ، نخستین مادینه و نرینه کیهانی بودند ، که از عشق آنها به همدیگر ، جهان و انسان ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از عشق ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از امر یك خدا ، خلق نمیشد . در بندهشن رد پای آنرا می یابیم که گاه سرشب ، متعلق به اوزرین است که همان عزی یا رام باشد و گاه بعدی که تا نیمه شب میرسد ، از آن ارتا فرورد و بهرام است .

این سه که اووز (رام) و ارتا فرورد (خرم) و بهرام باشند باهم جمعند . پس از نیمه شب ، گاه سروش و رشن باهم میرسد ،که خدایان پیدایش هستند ،

و درواقع ، کودك جهان را که در زهدان بسته شده ، در سپیده دم هر روزی میزایانند . این اندیشه سه تا یکتائی که پدیده عشق کیهانی را نمایان میساخت ، در هرکدام از این سه خدا ، به ویژه در اووز= رام بشیوه های گوناگون تصویر میشد . یکی از آنها ، جمع سه درخت باهم بود (سه سرو کوهی + سه گز + ...) باهم بود، و یکی از آنها رویش سه شاخه از یك درخت بود . در نقش برجسته ای که در دیبورگ پیداشده است ، میتراس و رشن و سروش ، سه شاخه اند که برفراز یك درخت روئیده اند . در شاهنامه ، سام که به جستجوی کودك گمشده اش زال میرود ، سیمرغ و زال برفراز سه درختند که درهم بافته ، روئیده اند .

سر اندر ثریا یکی کوه دید   تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی از او برکشیده بلند   که ناید زکیوان برو بر گزند
فروبرده از شیز و صندل عمود   یك اندر دگر بافته چوب عود

سیمرغ و فرزندانش ، فراز سه درخت شیز و صندل و عود هستند . البته خود واژه سیمرغ در کردی ، سیمرخ هم نامیده میشود ، که به معنای سه سرو کوهی یا سه درخت بید است . نام دیگر سیمرغ در فارسی ، سیرنگ هست ، که به معنای « سه رنگ » است ، و یك معنای سه رنگ ، سه گیاه باهم روئیده است . فرهنگ زنخدائی ایران در عربستان ، به ویژه در قریش و خانواده محمد ، نفوذ کرده بود ، و قریش و خانواده محمد ، پیروان زنخدا عزّی ، یا رام = سیمرغ بودند . عزی ، سمر و سمره و مر ، نیز نامیده میشد ، که همانند با نام « سیمر » است که کردان به سیمرغ میدهند . و این نام ، همان سه + مر میباشد که یك معنایش « سه نای = سئنا = سیمرغ » است .

در کتاب الاصنام (ابو منذر هشام) میآید که « عزّی ، شیطانه ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در بطن نخله وارد میشد . پس چون پیامبر مکه را بگشود ، خالد پسر ولید را بفرمود که برو به بطن نخله ، آنجا سه درخت شوره گز می یابی . اولین آنهارا ببر ! پس چون به خدمت پیامبر باز آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه . فرمود : برو دومین را ببر ! خالد بیامد و آنرا برید . سپس به خدمت پیامبر آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه ، فرمود : برو آن سدیگر را ببر . خالد بیامد ، ناگهان زنی سیه چرده آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردن نهاده ، دندان همی ساید .... ضربتی

براو نواخت و فرق او (شیطانه) را بشکافت . ناگهان او را مشتی خاکستر دید . آنگاه درخت را برید و دبیّه پرده دار را بکشت . پس از آن به سوی پیامبر بازگشت و اورا از چگونگی خبرداد . پیامبر فرمود : آن عزّی بود و بعد از او ، عرب را عزّائی نیست آگاه باشید که پس از امروز عزّی ، پرستش نخواهد شد » .
ولی محمد بیخبر از آن بود که ، عزی را که در کودکی و جوانی با عشق پرستیده بود ، همان فرشته مقربی بود که یهودیان نام « اسرافیل و عزرائیل » به او داده بودند ، و محمد از اسرافیل ، نخستین وحی هایش را میگرفت ،که نوای خوش آهنگ ونرم تسامح و مدارائی را داشت ، و امروزه اسلامهای راستین ، میکوشند که باز آنرا ، گرانیگاه اسلام بسازند .
اسرافیل ، نام عبری همان « **عزی** » ، یا همان « **رام نی نواز** » ، در فرهنگ ایران بود . آن تجربه ژرف انسانی که در خدای رام یا اسرافیل یا زهره یا عزی ، شکلهای گوناگون به خود گرفت ، باید از نو ، چهره تازه بیابد ، تا گرانیگاه فرهنگ نوین گردد .

ارتا فرورد + رام + بهرام
میکائیل + اسرافیل + جبرئیل
سه تای یکتایِ فرهنگ ایران ، به محمد، نماز میگذارند

میکائیل ، «خرّم» یهودی ساخته شده است
اسرافیل و عزرائیل ، « رامِ » یهودی ساخته شده اند
الله و جبرئیل ، « بهرامِ » یهودی ساخته شده اند
چگونه سه تا یکتائی ایران ، به یهودیت و اسلام انتقال یافت ؟

در تاریخ طبری (ترجمه ابوالقاسم پاینده ، صفحه ۱۳۱۹) میآید که در هنگام مرگ محمد ، اصحابش به او گفتند که « ای پیمبر خدا ، کی بر تو نماز کند ؟ گفت آرام باشید ، خدایتان ببخشد و در مورد پیمبرتان پاداش نیک دهد . گوید و ما بگریستیم و پیمبر بگریست و گفت: - وقتی مرا غسل دادید و کفن کردید در

همین خانه برکنار قبر روی تختم بگذارید و برون شوید و ساعتی بمانید که **نخستین کسی که برمن نماز کند، همدم و دوست من جبرئیل است ، پس از او میکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملك الموت .. نماز کنند** » . ملك الموت که عزرائیل باشد ، همان **واي جود گوهر** در گزیده های زاد اسپرم است . اسرافیل و عزرائیل ، همان « خدای نای » هستند ،که موبدان زرتشتی از آن دوخدا ساختند .

اسراو و عزرا که پیشوند اسرافیل و عزرائیل هستند ، در اصل به معنای « شاخ = سرو = اسرو » بوده اند ، که همان نقش نی را بازی میکند . « **وايِ به** » همان « **نای به** » است . جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ، نامهای عبری سه خدای ایرانند ، که باهم سه تای یکتا بودند . این سه خدا باهم ، بُن پیدایش و آفرینش کیهان و انسان بودند ، و همه جانداران وانسانها، از سر در مرگ ، با آنها میآمیختند و بیمرگ میشدند ، چون در این فرهنگ ، مرگ نیست ، بلکه چنانچه از خود واژه « مرگ » میتوان دید که انسان بلافاصله از سر میروید (مَرغ ، مرغزار ، در کردی مارکه ، تخمی که زیر مرغ میگذارند تا از نو تخم بدهد) و به آسمان می پرد (مُرغ میشود) . مرگ و مُرغ و مَرغ ، یك واژه اند . از این رو به رهبر یزیدیان در کردستان ، مرگه میگویند ،که به معنای ، اصل و نقطه رستاخیز و یافتن زندگی نوین است . مرگ ، نقطه آمیخته شدن با اصل کیهانی (سه تای یکتا) است .

جبرئیل که ماه پُر و اصل نرینه کیهانیست ، در اصل ، همان بهرام است ، و میکائیل ، همان خرّم یا دی یا زون است ، و اسرافیل ، همان رام یا وای به یا نای به است . این سه خدا ، پیدایش « بهمن نا پیدا » هستند (مینوی به = در داستان سلمان از مرگ ، منبه = من به) .

بهمن یا منِ به ، در سه شکل ، خود را مینماید ۱- **ماه پُر** که بهرام میباشد ۲- **گوش** ، که همان فرّخ و خرّم باشد ۳- **رام** که اندروای میباشد . در حقیقت ، رام و گوش (=خرم= فرّخ =دی = زون) و بهرام ، **سه چهره گوناگون بهمن** هستند . **این سه خدا ، پیدایش سه چهره گوناگونِ بهمن ، خدای ناپیدا و غایب هستند .**

این گسترش **بهمن ناپیدا** ، در سه چهره ،که بتدریج پیدا تر میگردند ، لطافت و ظرافت ترکیب دو اندیشه « **توحید و شرك** » را در فرهنگ ایران مینماید .

در بحارالانوار (جلد چهاردهم ، باب بیست و دوم) میتوان دید که **بهمن** ، « **فرشته گماشته به حجب قدس** » نامیده میشود و الهیات زرتشتی اورا هندیمان یا اندیمان میداند که درونی ترین بخش باشد ولی به معنای نزدیکترین امشاسپند به اهورامزدا ساخته میشود . بهمن ، که اصل ناپیدای کل کیهان بود ، حذف میگردد و حاجب اهورامزدا ساخته میشود .
از این رودر بحارالانوار (باب بیست و یکم) ، بهمن از قول سلمان ، « **فرشته زیر عرش** » شمرده میشود . در واقع **بهمن** ، مینوی مینو ، یا اصل کل اصلهاست که در یهودیت و اسلام نمیتوانستند آنرا بپذیرند ، چون در واقع ، همان یهوه و الله و پدر آسمانی میشد . این خدایان ، سپس میان یهودیان ، فرشتگان بزرگ **Archangel**یا **فرشتگان مقرب یهوه** ، و سپس در اسلام فرشتگان مقرب الله گردیدند . در واقع یهوه و الله ، جانشین همان « بهمن » گردیدند . در آن هنگام در خاورمیانه ، **مجوسیت ،که فرهنگ زنخدائی ایران باشد ، با یهودیت ، آمیخته شده بودند .**
این بود که محمد ، دقیقا این برابریها را نمیدانست . چنانچه **عزّی** که خدای قریش و خانواده محمد بود ، همان **رام** بود ، که میان یهودیان ، **اسرافیل** ، و در شکل جانگیرش (گرفتن دَم ، وای بد) عزرائیل شده بود . بهرام که در فرهنگ زنخدائی ایران ، پایندِ قداست جان ، و فراتر از آن خدای سالك و جوینده و خدای عشق ورزی و جشن بود ، در انتقال یافتن به الهیات یهودی ، این ویژگیها یش را از دست داد ، و جبرئیل (کبر + ایل) شد که درخدمت یهوه و خشمش قرارگرفت ، و خدای بیم انداز وجنگ و خونریز ی شد ،که دیگر پابندقداست جان نبود ، بلکه امر یهوه (وسپس الله) برایش مقدس بود ، و امر یهوه و الله برایش ، برقداست جان ، اولویت داشت (این تفاوت بهرام با جبرئیل بود . برای بهرام ، قداست جان ، برهر امری ، اولویت داشت) . این جبرئیل (بهرام) بود که سپس برای محمد ، دو چهره یافت . چهره ناپیدایش ، الله بود ، و چهره پیدایش ، جبرئیل بود . بخوبی در الله اکبر میتوان دید ، که الله ، اکبر است ، و کبر ، همان صفت گوهری **جبرئیل = کبرئیل= گبرئیل** است .
الله ، اصل نرینه کیهانست . مردم عربستان در خیزش محمد و غزوات پی در پیش ، برانگیخته از نویدهای فتح امپراطوری ایران و روم شده بودند ، و

امیدوار بودند که محمد خواهد توانست شخصا عرب را در گرفتن جهان ، راهبری کند ، و برای چنین جهانگشائی ، نیاز به گرفتن وحی از جبرئیل (بهرام یا رستم و زال یهودی شده) و همرزمی جبرئیل با محمد و دینش بود . چنانکه وقتی پیامبر اسلام وفات کرد ، بنا بر تاریخ یعقوبی (صفحه ۵۱۱)
« مردم گفتند : ما گمان نمیکردیم که پیامبر خدا تا برهمه زمین دست نیابد ، خواهد مرد » .

خانواده محمد ، مجوس بودند

۱-عزّی ، همان رام بود

۲-میکائیل ، که در عربستان لات و ربّه و زون نامیده میشد همان ماراسپند یا خرم یا فرخ بود

۳-بهرام ، همان جبرئیل ، فرشته گماشته به جنگ بود

سه تای یکتا ، بُن آفرینش زمان و جهان و انسان

مجوس ، زرتشتیها نیستند . مجوس ، پیروان **زنخدایان ایران هستند .** مغان ، زنخدایانند نه زرتشتیان . این مشتبه سازی ، درك تاریخ ایران را بسیار پریشان و مغشوش ساخته است . مجوس ، که از ریشه واژه « مغ و میغ » برآمده است ، همان پیشوند نام « **میکائیل** » است که جزو سه فرشته مقربییست که درمرگ ، به محمد نماز میگذارند . پیدایش این میکائیل با اسرافیل و جبرئیل ، در پایان زندگی محمد ، به علت آنست که اینها **تخم درخت زمان هستند** ، و از این تخمی که درخت در اوجش میآورد ، زندگی تازه میروید . این سه خدا که سپس به فرشته مقرب کاسته شدند ، هم در **پایان ماه** و هم در **پایان روز** باهم میآیند ، و باهم ، تخم واحدی هستند ،که جهان درماه بعد ، یا در روز بعد از آن میروید . این خدایان ، بدون اسطوره های دقیقش به عربستان رفته بودند،

و در آنجا پخش شده بود ، و در هر جائی ، آنها را بنامهای دیگر مینامیدند . **زون و لات و ربّه** در عربستان هرسه ، نام همین خدائی بود که میان یهود ، نام **میکائیل** گرفته بود ، و در فرهنگ ایران ، همان ماراسفند و خرّم و فرّخ نامیده میشد . در اثر نشناختن این همانی این خدایان باهم ، پنداشته میشود که در عربستان ، جنگلی آشفته از بت ها و اصنام و اوثان بوده است.

در اثر زشت سازی جاهلیت ، و بیخبری از فرهنگ زنخدائی ایران و جهان بینی اش ، پیوند این خدایان باهمدیگر ، ناشناخته مانده است ، و اسلام که میخواست خود را دین برتر بشناساند ، جهان بینی این دوره را ، تا توانسته مانند زرتشتیگری در ایران ، تاریك ساخته است . محمدی که پشت به اساطیر الاولین میکرد ، در واقع تا بُن وجودش ، سرشته از همین اساطیر بود . همه گسستن ها و بریدنها در تاریخ ، دچار همین سرنوشت میشوند . انسان ، آگاهانه از سنتی و خدائی و اندیشه ای ، میگسلد ، و به آن پشت میکند ، و برضد آن میجنگد ، ولی آنچه در خود آگاهی فردی ، تجربه شده است ، غیر از واقعیت است . تاریخ فلسفه ، تاریخ همین گسستنهائیست که درحقیقت ، نیمه گسستن است . **هر گسستنی و بریدنی ، نیمه گسستن و نیمه بریدنست** . از این گذشته ، خدایان ، تجربه هائی ژرف از انسانها هستند که در حقیقت ، در هیچ صورتی نمیگنجند ، و همیشه صورتهای تازه تر میطلبند . وقتی ما صورتی از آنها را شکستیم ، چون آن صورت را تنگ یافتیم ، آن خدایان ، چهره ها و صورتهای دیگر به خود میگیرند . هر بت شکنی ، به بت سازی دیگری میکشد . **لات** ، شکسته میشود ، **ال لات= اللة تراشیده و پرستیده میشود** .

فرهنگ زنخدائی در ایران ، استوار بر اندیشهِ **رویش = زایش** بود . زمان یا **زروَن** ، چنانکه از نامش میتوان دید (زر= تخم) گیاهی بود که میروئید و در پایان ، به خوشه یا تخم میرسید ، و از این تخم یا خوشه ، زمان و زندگی ، تازه میشد ، و رستاخیز می یافت . کمال زمان ، رستاخیز و نوشوی بود . یك چیزی به کمال میرسد که تخم برای رویش تازه گردد . مرگ محمد هم مانند مرگ سایر انسانها ،تابع همین اندیشه بود . این سه خدا ، خدایانی بودند که باهم در پایان زمان ، تخم رستاخیز و نوشوی بودند . در بحار الانوار (جلد چهاردهم ، ص ۹۰) می بینیم که روز ۲۸ ، **رامیاد** است . برعکس متون زرتشتی که آنرا « **زامیاد** » مینویسند . موبدان زرتشتی میکوشیدند که با این سه تا یکتائی در

همه شکلهایش پیکار کنند . این تحریف برای آنست که وجود این سه تای یکتا در پایان ماه یا پایان روز ، فراموش ساخته بشود . گواه بر اینکه روایت مجلسی دقیق تر است و تحریف نشده است ، آثار الباقیه ابوریحان بیرونیست که درآن میتوان دید که اهل فارس این روز را « **رام جیت** » میخوانده اند ، که **رام نی نواز** باشد . جیت و شیت و شید و جید ، به معنای « نی » هستند . این همان عزی است ، که نامهای دیگرش ، نزد اعراب ، سمره ، سمر ، مر بوده است . البته مر هم به معنای نی است . و سه مره ، همان سئنا یا سین یا سه نای است . این خدا ، در یهودیت ، اسرافیل شده است ، که از همان صورش (سور = سرنا = زرنا = اسرو = سرو) میتوان اورا باز شناخت . و در بحار الانوار دیده میشود که سلمان فارسی ، روز نوزدهم را که فروردین است (ارتا فرورد) فرشته « **گماشته بجانها** » و « **گرفتن آنها** » میداند . بخوبی میتوان در این عبارت دید که فروردین ، هم اسرافیل و هم عزرائیل است . و روز ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم ، به ترتیب همین سه خدا (فروردین + بهرام + رام) هستند . روز ۲۹ که **ماراسفند** باشد ، بنا بر بحار الانوار همان میکائیل است ، و روز ۳۰ که زرتشتیها آنرا **انیران** می نامند ، بنا بر بحار النوار ، « **فرشته گماشته بجنگ** » است که همان جبرئیل باشد ، و در آثار الباقیه می بینیم که این روز ، روزبه (بهروز) هم خوانده میشده است ، که بهرام باشد . مار اسفند و یا مر اسپند ، نام خرّم است . از نام سمره و مر که عربان به عزی میدادند ، و از نام ماراسپند ومر اسفند که ایرانیها به خرّم میدادند ، میتوان دید که رام و خرّم ، هردو « مره و مر و مرانی » بودند ، و از اینجا میتوان این همانی عزی با لات ، یا رام با خرّم را دید . اینها دو چهره یك خدا بودند . به همین علت در اسلام ، جبرئیل « **ذو مره** » خوانده میشود . این سه ، که رام و خرّم و بهرام باشند ، هرسه ، در گوهر خودشان نیز باز سه تای یکتا بودند . چون این سه تا یکتائی ، بیان آن بود که گوهرشان ، « عشق » و اصل آفرینندگی از عشق هستند .در کتاب اصنام میآید « عزی نزد قریش ، بزرگترین بت ها بود ، به زیارتش میرفتند و هدیه برایش می بردند و پیش او قربانی میکردند و چنین بما رسیده است که پیامبر خدای روزی عزّی را یاد کرده و فرمود ، **آن هنگام که به دین خویشانم بودم ، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم** » (کتاب الصنام ، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی ، ص ۲۱) . محمد ، از این بیخبر بود که

صورت خدایان را میتوان شکست و نابود ساخت ، ولی ، این خدایان ، این همانی با یك صورت ندارند ، و هر روزی ، به صورتی دیگر در میآیند . **این خدایان ، صورت آفرینند ، و در یك صورت ، هیچگاه زندانی نمیشوند ، و با هیچ صورتی ، این همانی پیدا نمیکنند** . چنانچه همین عزی ، برای محمد و اسلام ، شکل اسرافیل را گرفت.و نیایشگاهش ، کعبه ابراهیم (ابرام = آو + رام = آهنگ رام = آهنگ عزی) ساخته شد . ولی امروزه ، همان رام یا عزی یا سیمرغ ، هوای پروازی تازه ، و رستاخیزی تازه کرده است ، و سیمرغ را هیچکس نمیتواند در قفسی زندانی کند . سیمرغ را هر باری که بسوزانند ، زنده از خاکسترش برمیخیزد .

لات ، که همان ماراسفند (روز۲۹) ، یا خرّم یا فرّخ یادی در ایران بود، در عربستان « زون » و « ربه » هم نامیده میشد رب = ربه = رپه = رفه = پروین = اردیبهشت = ارتای خوشه لات ، همان « ربّ العالمین » شده است

لحنی (دستانی) که باربد برای روز مار اسفند ، ساخته است ، « نیمروز » نام دارد . نیمروز ، رپیتاوین است . این نام مرکب از سه بخش است : رپه + پیتا + وین . رپه ، همان خوشه پروین یا ثریاست که متناظر با روز « اردیبهشت= ارتاخوشت » است . همین نامست که سپس در قرآن « رب العالمین » شده است . پیتا ، هلال ماه است و وین ، به معنای « نی » است . از اقتران (آمیختن) خوشه پروین با هلال ماه ، جهان پیدایش می یافت . در همین زمان « نیمروز = رپیتاوین » است که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا با امشاسپندانش ، با یشتن ، جهان را میآفرینند .

نام دیگر لات ، زون یا ژون بوده است ، و ما از بیراهه میتوانیم بیابیم که لات یا زون یا جون ، همان خرّم بوده است که سپس در عبری میکائیل گردیده است .این واژه در عربی ، صورتی از واژه جون = ژون است . در منتهی الارب میآید

که « جائی که درآن بتها را فراهم آورند و آراسته و برپاکرده شوند در آنجای » که به معنای پانتئون pantheon یونانیست . در تاج العروس و شفاء الغلیل خفاجی میآید الزون ، بتکده (جائی که بتان را در آنجا گرد میآوردند و نصب میکردند و پیرایه می بستند » که همان معنای پانتئون دارد . حمید گفته است:

ذات المجوس عکفت للزون

گوهر مجوس اعتکاف به زون میکند . واین اهمیت فوق العاده زون را مینماید جوهری بیت زیر را به جریر نسبت میدهد :

یمشی بها البقر الموشی اکرعه

مشی الهرابد بیعة الزون

گاو ودست و پا نگارین اورا بدان گونه راه میبرد که هیربدان در پرستشگاه زون حج میکنند . البته از « هیربدان » و « مجوس » رابطه این خدا با زنخدایان ایران روشن میگردد . چون خود واژه « هیر بد » نیز پیشوند « ایر »دارد که نام رام بوده است . واژه های « زونك و زونزك » ، به معنای « گوژ پشت » است . اهل سجستان ، بنا بر آثار الباقیه ، ماه دهم را که ماه دی و ماه خرّم است ، « گژ پشت » مینامیده است . نام دیگر این ماه ، شب افروز است که ماه باشد . پس زون ، همان خرّم یا دی است . از اینگذشته « جون » در کردی به معنای دسته هاون و هاون سنگی است . جونی هم به معنای هاون چوبی و سنگی است . دسته هاون و هاون باهم ، همان « گواز » هستند که چهره ای دیگر از « بهروج الصنم = بهروز و صنم » هست .

در کردی جونه ، فاحشه است و ژون ، یك دشنام است و همین دو بهترین گواه بردرستی مطلب است ، چون این زنخدا بنام فاحشه و روسپی و جهی زشت ساخته میشد . در شوشتری ، زونه را به « زن » میگویند ، و جمعش « زونون = زنون » است ، و واژه « ذوالنون » باید از همینجا ریشه گرفته باشد و همه به واژه « زوهیدن » باز میگردند که به معنای زائیدن است .

این زنخدا که دی = خرّم = فرّخ = **ارتا** باشد ، بزرگترین زنخدائی بوده است که مغان که همان مجوس و گبران باشند ، میپرستیدند . مجوس و مغان و گبران ، پیروان زنخدائی (سیمرغ) بودند و اکثریت مردم ایران ، همین مجوسان یا خرمدینان بودند . رستم و زال و سام ، مجوس یا خرمدین و پیرون همین زون در سیستان بودند ، و اسفندیار، زرتشتی بود .

در جامع الکبیر این حدیث میآید که : روی ان مجوسیا دخل علی رسول الله ص فاخرج من تحته وسادة حشوها لیف و طرحها له و اقبل یحدثه ، فلما نهض قال عمر ، هذا مجوسی ، فقال : قد علمت ولکن جبرئیل علیه السلام یأمرنی ان اکرم کل کریم » .

مجوسی بر پیغمبر در آمد ، محمد بالشی را که از لیف خرما پر بود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت ، چون برخاست ، عمر گفت که این مجوسی بود ، پیغمبر فرمود دانستم و لیکن جبرئیل مرا فرمان رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم . این بخوبی میرساند که محمد میدانسته است که جوانمردی ، گوهر مجوسی است .

زنّار ، پیمان بستن با « زون » بود

زون = خرّم = دی = لات = میکائیل= رب العالمین

زُنّار ، و زون یا خرّم

ما مرد کلیسیا و زنّاریم   گبر کهنیم و نام نو داریم
دریوزه کنان شهر گبرانیم   شش پنج زنان کوی خمّاریم
در فسق و قمار نیز استادیم   دردین مغان ، مغی به هنجاریم عطار

زنّار = زون + آر = دوست خدای خرّم

« آر» در بلوچی ، همان واژه « یار » است

دراینکه « زون » همان دی ، زنخدا خرّم یا فرّخ یا سیمرغ بوده است ، جای هیچ شکی نیست ، از آنجا که مردم سیستان ، زادگاه رستم و زال و سام که فرزندان سیمرغند ، پیروان این زنخدا بوده اند . یلقوت در معجم البلدان ، بت زون را چنین وصف کرده است که پیکره آن از طلا و دوچشم آن از دوقطعه یاقوت بود و برقله کوهی که بنام « زون » نامیده میشد ، نصب شده بود ، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفّان گشود ، به زمین داور رفت ، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند . سپس با آنان صلح کرد که هشت هزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس ، داخل

بتخانه شد و دو دستش را برید و دو قطعه یاقوتی را که بجای چشمانش نهاده بودند برگرفت ، آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت : این شما و این طلا و این جواهر ، از آن شما ، من فقط **خواستم به تو بیاموزم که این بت ، نه سود بخشد ، و نه زیان رساند** » . عبدالرحمن پسر سمره است . سمره ، همان عزی و سیمرغ یا سیمر در کردی است ، **چون سمره وسمر و مر و ام غیلان (= مغیلان) ، نامهای دیگر عزی هستند** . پس عبدالرحمن در خانواده اش ، تا اندازه ای از پیشینه این زنخدا و این فرهنگ ، آگاهیهائی داشته است . اینکه در واژه نامه ها ، زون ، بتکده است که بتان را در آنجا گرد میآورده اند ، پس زون ، پانتئونی بوده است که همه خدایانی که از همین زون= دی = جون روئیده بودند ، گرد آمده بودند ، تا وحدت و همآهنگی خود را نشان بدهند ، چنانچه در شاهنامه ، نماد آن ، درختی است که سی شاخه از آن روئیده است . درخت ، ماهیست سی روزه ، و هر روز که این همانی با خدائی دارد ، شاخه ای از این درخت زمان است . روزها از یك درخت میرویند ، برابر با این اندیشه است که خدایان ، همه ، برغم کثرت در شاخه ، از یك اصلند . پس از آنکه **عبدالرحمن بن سمره** به هم میهنان رستم ، با لبه تیز شمشیر آموخت که این بت ، نه سود میرساند ، نه زیان می بخشد ، **مردم ایران هزاره ها در ایران ، زیر جامه اشان ، زنار را میپوشیدند** که نشانه پیمان و پیوند (بیعت = وایه) با این زنخدا بود . پیش از آنکه اسلام بر مردم ایران چیره گردد ، ایرانیان ، کمربند یا زنار یا کشتی را روی جامه میپوشند . اساسا این کمربند که زرتشتیها آنرا کستی می نامند ، تا خاطره زون در « زنار » بیدار نشود ، **علامت مهر خدایان به هم** ، و وحدتشان ، و طبعا علامت مهر سراسری کیهانی به هم بوده است . هیچ بخشی از جهان ، بریده از بخشهای دیگرش نیست . این زنار ، دارای سی و سه رشته به هم تابیده و بافته بوده است ، که مانند همان درخت ، که همه خدایان ایران که روئیده از تنه دی هستند ، نماد « یکی شدن کثرت ، یا جمع توحید و شرك » بوده است . از برترین نمادهای پیمان بستن ، آن بود که کمربند (زنار) از زلف وگیسو ساخته شود . مو ، که خودش مستقیما به معنای « نی » بوده است ، بطور کلی نشان کیوان (کدبانو) سپهر هفتمست ،که این همانی با رام (عزی = اسرافیل) داشته است . سه سپهر پنجم و ششم و هفتم ، که بهرام و

مشتری (اورمزد) و کیوان باشند ، همان بهرام و خرّم و رام هستند که در پایان هر ماه نیز میآیند . مو = گیس = پشم = زلف= کاکل ، نشان رستاخیز به معنای زنخدائیست ،که نوشدن تازه به تازه باشد . معمولا این کمربند ها را ازپشم شتر و بز و ابریشم و بره میساختند ، چون همه این جانوران این همانی با این خدا داشتند . ولی الهیات زرتشتی ، رابطه بدی با ابریشم داشت ، چون نامهای دیگر پیله ابریشم که **بهرامه و کج** باشند ، مستقیما یاد آور این زنخدا بودند . گیس (بلقیس = برجیس(= مشتری) = برگ + گیس ، شاد گیس ، نامهای دیگر همین دی یا خرّم هستند) که موهای انسان هستند ، چنانچه در روایات ایرانی از فرامرز هرمزیار میآید ، این همانی با « ارتا فرورد » دارند ، از سوی دیگر اینهمانی با کیوان دارند ، که در کردی هنوز نیز به معنای کدبانو است .

هر دلی کز زلف او ، زنار ساخت   بی شك آن دل ، موءمن حقا بود
میل زلف تو به ترسائیست، از آنك   گه چلیپا ، گاه زناری شود
گو بیا و مذهب زلف تو گیر   هرکه میخواهد که دینداری شود

دین که نو شوی از خرّم = زون باشد ، این همانی با بستن زنار به میان داشت . از این رو رد پایش (گزیده های زاداسپرم بخش چهار، پاره ۶)در این عبارت مانده است که « دین ، بندی است که بر آن سی و سه بند پیوسته است » .

« **بند** » نام منزل بیست و دوم ماهست ، و نام دیگر این منزل ، « **یوغ** » است که همان واژه واژه « یوگا» ی هندی است که به معنای وصل و عشق است . یوغ به پیوند دو اصل کیهانی (دوگاو یا دواسپی که در پیوند باهم ، گردونه آفرینش را میکشند) گفته میشد . اصطلاح دیگر برای کمربند ، « **تنگ** » است ، و در ترکی به ستاره زهره (رام) ، **تانك یولدوزی** میگویند که به معنای ستاره عشق و وصال باشد ، و تانك همان تنگ است .در نقوش میترائی ، گوش= هلال ماه ، که همان خرّم = فرّخ است ، دارای کمربندیست . واین نشان میدهد که خدای عشق است . به عبارت دیگر ، **دین ، زنار است** ، یعنی نوشوی و رستاخیز و فرشکرد مکرر از عشق است .

با شمشیر تیز جهاد اسلامی ، و شهادت دادن زورکی ، زیر فشار جزیه یا جنگ ، **شالوده تباهی که دروغ باشد در ایران نهاده شد ، و راستی که نماد اعتماد حکومت به ملت و ملت به حکومت است ، برای همیشه از**

بین رفت ، چون این زنار زیر جامه یا خرقه پوشیدن که نماد دلبستگی شدید به این خدا و فرهنگ بود ، سده ها اعتبار داشت . گواه براین نکته ، اشعاری چند از عطار آورده میشود

کی رسد از دین (اسلام) ، سر موئی بتو ؟
زیر هر موئیست ، زناری دگر

تاکی از صومعه ، خمار کجاست ؟ خرقه بفکندم ، زنار کجاست
سیرم از زرق فروشی و نفاق عاشقی محرم اسرار کجاست

ولی مکر و خدعه ، که محمد در غزوه هایش ، شالوده غلبه دادن اسلام میشمارد، برای همیشه گوهر اسلام میماند ، که برضد نخستین آموزه فرهنگ ایران درشاهنامه در داستان سیامك است . ایرانی در شهادت دادن زورکی ، بُن و ریشه دین اسلام را میدید . هر دینی و فلسفه ای ، از بُنش میروید و همیشه گوهر این بُن در سراسر گیاهی که از آن میروید ، موجود میماند . خدائی که مکر کند ، چون از دیدگاه ایرانی ، بُن جهان بود ، پس همه جهان گستره مکر میشود . این شیوه تفکر ایرانی بود . شهادت زورکی ، زیر فشار یا جنگ یا جزیه (جزیه ، به معنای گزیدن و آزار رسانیدن است ، و ازخودِ واژه گزیدن ساخته شده است) ، برای ایرانی ، یك عمل گذرا و ابزار موقت نبود ، بلکه « بُن دین اسلام » بشمار رفت . وتاریخ هزارچهارصد ساله ایران ، از همین بُن روئیده است .

مخند از پی مستی که بر زمین افتد که آن سجود وی از جمله مناجاتست
مگو ز خرقه و تسبیح ، از آنکه این دل ما
میان ببسته بزنار، در بطاعاتست

قدم که برقدم شرع او نداری تو ترا زخرقه بسی خوبتر بود زنار
بردار صبوحیئی ز خمار بر بند بزیر خرقه ، زنار

و پیام آن زنار ی که از زون ، زنخدا خرّم یا سیمرغ ، ایرانیان پنهان زیر جامه می پوشیدند ، این بودکه ، عشق ، فراسوی دین و کفر است . چنانچه عطار میگوید :

گر سرّ عشق خواهی ، از کفر ودین گذرکن
جائی که عشق آمد ، چه جای کفرودین است

حقیقت دان که دایم مذهب عشق ورای مذهب هفتاد و اند است

بوالعجب سوره ایست ، سوره عشق
چار مصحف(قرآن) ، دراو ، دو آیت نیست

پیمان با «دی» یا دایه ، یا پیمان با زنخدا خرّم ، که با شیر سیمرغ دایه در خون شده بود ، برغم شمشیر تیز شریعت اسلام و شهادت مصلحت طلبانه ، پنهانی سده ها،درمنش ژرف ایرانیان استوار ماند . بتی که نه سود میرسانید ونه زیان داشت ، عشقی فراسوی « مقوله سود و زیان » آفریده بود که معنای زندگی بود . پیمان ، به معنای شیر مادر است . پیمان را ایرانی مینوشد و گوهر هستی اش میشود ، و شعاری نیست که بر زبان و سرلب آورده شود .

تخمی در زهدان خداشدن
بازائیِ خدا در انسان
زنّار مغان = هلال ماه
کُستی زرتشتیان = خورشید، نماد نور= سرودهای ایزدی(یسناها)

خرقه پشمینه نفروشیم و بفروشیم زهد در سرکوی تو در پوشیم زنار دگر
خواجه شیراز (آنندراج)

زنارِ سی و سه رشته
کمربندِ هفتاد و دو رشته

زنار ، نام کمربندی بوده است که مغان (مجوسی ها و گبرها) می بسته اند ، و کستیك و کستیج و کستی ، نام کمربند زرتشتیان است . زنار، از سی وسه رشته به هم بافته میشد ، و کستی زرتشتیان ، از ۷۲ رشته . البته آئین بستن کستی ، ربطی به خودِ زرتشت ندارد ، بلکه آئینی است که با تغییر مقدار رشته ها و تغییر معنای زنار ، سپس به آموزه زرتشت افزوده شده است . در اثر نشناختن تفاوت پیروان زنخدائی (گبران یا مغان و یا مجوسان) با پیروان زرتشت ، مشتبه

سازیهای فراوان در تاریخ و ادبیات ما روی داده است . بی خبری از این کشمکش و تنش میان زرتشتیان و زنخدایان (خرمدینان) ، سپب شده است که تاریخ ایران ، نامفهوم بماند . **زنار** در اصل ، بیان عشق و پیمان و آمیختگی خدایان باهم ، یا به عبارت دیگر ، **همبستگی کیهان به همدیگر** ، و یکی بودن جانهاست . **نخستین کمربند جهان ، هلال ماه بوده است .** منزلهای ماه و گاههای شبانروز که باهم اصل پیدایش کل جهان پنداشته میشدند ، باهم رشته های به هم تابیده میشوند . بدینسان ، جهان ، رشتهائیست که عشق آنها را به هم تابیده است . از این رو جنبش ماه در منزلهای ماه و گاههای شبانروز با هم ، مفهوم زمان را پدید میآورد . بستن هلال ماه به کمر ، بستن اصل آفرینندگی و عشق ، به میان انسانست که محتوی **جگر و اندام تناسلی و شکم** است . در این فرهنگ ، جهان از اقتران خوشه پروین (ارتا واهیشت = ارتای خوشه = ارتای رقصنده و رستاخیزنده ، رفه = رپه) و هلال ماه (= خرّم=فرّخ) به وجود میآید . در واقع ، انسان هلال ماه را که دی یا زون یا لات یا میکائیل باشد ، به میان خود می بندد . دراین صورت ، خدا و انسان باهم میآمیزند ، و هرکودکی ، انگیخته و پرورده در شکم دی (خدا)، و کودکی است که از شکم خدا، مستقیما زاده میشود .

نام اصلی این کمربند که در شکلهای گوناگونش ، نماد پیمان بستن (در زنخدائی + در آئین میترائی + در زرتشتیگری+ در جوانمردان + در پهلوانان و کشتی گیران) در فرهنگ ایران بوده است ، دراوستا **Aiwyanghana** است ، که مرکب از سه واژه است **aiwy+yan+ghana** . ۱- اَیوی ، همان « هه یوی » و **eve** انگلیسی و حوای عبری و عربی است ، که پیشوند نام گاه میان شب نیز هست و در کردی به معنای « ماه سال » یعنی همان ردان سی و سه گانه اشون است . ۲- یان ، که در نائینی ، هاون است ، به معنای جائیست که همه اضداد و اختلافات باهم آشتی می پذیرند ۳- گهان که پسوندش باشد ، درکردی به معنای اجتماع و روز حشر و رسیدن است . پس ایوی یان گهان ، به معنای جایگاه به هم رسیدن و اجتماع و نوشویِ خدایان زمان است که هلال ماه باشد . هلال ماه ، زهدان کیهان پنداشته میشد ، و این همان زون یا خرّم یا ماه دهم ، دی یا لات است که اصل مادینگی کیهان شمرده میشد .

این هلال ماه را نه تنها به کمر می بستند ، بلکه همچنین دست ابرنجن و پا

ابرنجن و بازوبند و گردن بند و انگشتر ، همه همین هلال ماه بودند ، وهمه اینها بگونه ای نشان پیمان و عشق بودند . خود واژه کمر نیز همان قمر یا هلال ماه است که در اصل « کمریا » پوده است. هزوارش کمریا kamryaa برابر با واژه هنگام egham+eyam و ماه نهاده میشده است (یونکر) .
ماه در فرهنگ ایران ، ۲۷ خانه را می پیماید ، و هر شبانروزی ، پنج گاه دارد که هرکدام ، این همانی با خدائی دارد و مجموعه این خدایان که ۳۲ میشوند ، از یك تخم ناپیدا روئیده اند . پس رویهمرفته ۳۳ میشوند . این اصل ناپیدای‌کیهان ، بهمن بود . این سی وسه باهم ، بیان « پیوند توحید و کثرت » بود . توحید ، بریده از کثرت نیست . از تخمی که خدای واحد است و در تاریکیست ، ریشه کثرت است و از آن ، کثرت میروید و این کثرتست که در روشنائیست .ولی این کثرت ، همان سرشت تخم و ریشه را دارد . کثرت زمان ، از یك تخم میروئید ، پس طبعا همه این کثرت (همه چیزها در کنار هم ، وهمه چیزها پی در پی = نسلها در تاریخ) ، گوهر همآهنگی داشت . کثرت ، پیدایش یافته از یك تخم ناپیدا ، نشان همسرشت بودن کل خدایان ، یا به عبارت دیگر همآهنگی و بستگیِ آسمان و گیاه و آب و زمین و جانور و انسان بود . البته در فرهنگ زنخدائی ، خورشید هم ، همان سیمرغ گسترده پر یا صنم بود چنانکه عبید زاکان میگوید .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشهست   فزون ز قیصر و فغفورو هرمز و دارا
تهی ز والی و خالی ز پادشه دیدم   ولیك لشگرش ازپیش تخت او برپا
فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال   چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا
گهی بزخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ   گهی گرفته بردست ساغر صهبا

سپهر چهارم، سپهر خورشیداست . عبید زاکان ، تصویر نخستین فرهنگ ایران را از خورشید بخوبی نگاه داشته ، که به کلی برضد تصویر خورشید در دین میترائی است . در این سپهر ، والی و شاهی نیست ، ولی صنمی هست که با زیبائی و با زخمه سحر آفرین چنگش ، و گرفتن ساغر صهبا بدستش ، لشگر فراوان پیش تختش صف بسته اند . پادشاهیست که باقدرت حکومت نمیکند بلکه با عشق ، همه را گرد خود فراهم آورده است .
از آنجا که نماد تخم یا آتش ،عدد پنج بود ، سال خورشیدی ، دارای هفتاد و دو تخم بود (۳۶۰ =۵x۷۲) که از یك تخم (خمسه مسترقه =

پنجه = اندرگاه) میروئیدند . با شمسی کردن ماهها و مرکب دانستن هرسال از ۱۲ ماه ، عدد ۷۲ ، فوق العاده اهمیت می یافت . سراسر سال ، ۷۲ شاخ روئیده از تخم پنج روز خمسه بود . به همین علت نیز به آن « **پنجه دزدیده** » گفته میشد ، چون جزو زمان بشمار نمیرفت، و در واقع ، تخم پنهان کیهان بود . **۷۲ ، نشان کثرت پیدایش یا شركِ جهان بود ، و پنجه (آخرین گاهنبارسال) ، نشان توحید پنهان جهان بود** . عدد هفتاد و دو ، در ادبیات ما ، از همین اندیشه بنیادی برخاسته است ، و هیچ ربطی به هفتاد دو تن کشته در کربلا ندارد . هفتاد و دوشاخ ، هفتاد و دوملت ، هفتاد و دوقوم ، هفتاد و دو کشتی ، هفتاد و دو گروه همه ریشه در این تصویر دارند . اندیشه بنیادی آن بود که کثرت (۷۲) ، از یك تنه و تخم و مینو ، روئیده اند ، و همه دارای یك گوهر نهفته اند . این اندیشه در تصوف باقی ماند که همه ادیان و مذاهب ، چهره های گوناگون یك حقیقت نهفته اند . عطار ، مذهب عشق را فراسوی هفتاد ودو مذهب میدانست ، ولی اصل و گوهر همه آنها میدانست .

حقیقت دان که دایم مذهب عشق ورای مذهب هفتاد و اند است
چو جوشد سنگ او ، هفتاد چشمه سبو و کوزه و ساغر بگیریم (مولوی)

ولی اندیشه توحید در ادیان سامی ، توحید را از کثرت می برید . خالق از مخلوق در گوهرشان از هم بریده هستند . کثرت ، فانیست ، و وحدت ، باقی و متعالیست . کثرت ، ناقص است و وحدت ، کامل . **یك حقیقت بود ، و هرچه جز آن بود (کثرت) ، باطل و گمراهی و دروغ بود** . شرك ، کثرتست . این اندیشه است ،که حافظ آنرا مشهور ساخته است : البته حافظ ، دینی و مکتبی و مذهبی را مستثنی نمیساخته است ، بلکه هیچکدام از آنها را دارای حقیقت نمیدانسته است . عشق و حقیقت ، فراسوی ادیان و مذاهب (ایمان) بود .

جنگ هفتاد و دوملت ، همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

ولی اندیشه اصیل ایرانی آن بود که وحدت ناپیدا ، در کثرت ، چهره می یابد . این اندیشه در عرفان گسترده شد ، ودر زیر همه اختلافات عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی ، یك حقیقت نهفته میدید ، و در سیر در آفاق ، میگشت تا در این گوناگونیها و صورتها و نقشها ، این یگانگی را کشف کند .

هرکجا بوی خدا میآید خلق بین بی سر و پا میآید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میآید
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر زکجا میآید
در فراقند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میآید
از مسمان و جهود و ترسا هر سحر بانگ دعا میآید
خنك آن هوش ، که در گوش دلش ز آسمان بانگ صلا میآید

(مولوی پس از نامیدن چند دین ، میگوید : خوشا بحال کسی که رابطه مستقیم با حقیقت بیابد) .

این اندیشه ، در آثار حسینعلی بهاء الله نیز به اصل « وحدت ادیان » کشیده شد . همه پیامبران ، مظاهر یك خدا ، و پروردگان یا مربیان انسانها هستند (=مربی ، از واژه رب میآید ،که همان لات و میکائیل است ، و در کردی به معنای روئیدن است) . گوهر همه ادیان ، برای پرورش دادن انسان ، بسوی وحدت عالم انسانی است . و خدا ، همیشه ، در ادیان تازه ، چهره های نوین به خود میگیرد . و همه ادیان ، در دوره خود ، این تربیت را ، بنا به مقتضات زمان و مکان ادامه میدادند ، و پیش میبردند ، تا مردمان را بسوی وحدت عالم انسانی بکشند . بدینسان هر دینی ، برای برهه ای محدود اززمان ، رسالتی تاریخی والهی خود را دارد .هر کتاب مقدسی ، هر دینی ، برای دوره ای محدود ، معتبر است ، و برای آن دوره ، مرجعیت دارد ، نه برای همیشه . بهاء الله ، مفهوم خاتمیت را در ظهور خدا در جهان و تاریخ نمیشناسد ، چون انسان و اجتماع ، تحول پذیر است . بدینسان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، وظیفه تاریخی خود را برای تربیت اجتماعات ، انجام داده اند ، و زمان رسالت آنها در تاریخ ، بپایان رسیده است . و این رسالت از سوی خدا ، پس از گذشت زمان ، به عهده دینی تازه نهاده میشود . در آموزه بهاء الله ، ظهور خدا در تاریخ ، هیچگاه قطع نمیشود ، و ظهور تازه به تازه خدا ، بستگی به تحولات تازه به تازه انسان و اجتماع دارد . مفهوم خاتمیت ظهور الهی در آموزه بهاءالله وجود ندارد (که بازگشت همان رستاخیز گشتی سیمرغ میباشد) . نبوت ، فقط یك شکل از امکانات ظهور الهیست . خاتم انبیاء ، خاتم مظاهر خدا نیست . دوره نبوت تمام شده است ، نه دوره ظهور خدا . از این پس نَبی و رسول نمیآید ، بلکه درجه بلوغ بشر ایجاب میکند که خود خدا ، ظهور کند (مظاهر الهی) . بهاء الله همان اندیشه ای

که در زنار= کمربند = کُستی ، بیان شده بود ،به صورت تاریخی، بیانکرده است. ادیان ، به صورت حلقه های پیاپی زنجیر ، به هم پیوسته اند ، نه به صورت ، رشته های یك زنار ، که در کنارهمند . البته اندیشه « برگزیدگی و واسطه» و« بریدگی مخلوق از خالق » ،در آثار بهاءالله ، همان راستای ادیان سامی را دارد ، که با فرهنگ اصیل ایران، ناهمخوان است . بهاء الله گامی بزرگ ، از ادیان سامی ، بسوی فرهنگ ایران برداشت ، ولی از بهاءالله ، تا رسیدن به فرهنگ ایران ، نیاز به گامها دیگر است .
مهرگرائی (Mithras) ، تصویر خورشید را عوض کرد ، و از او وارونه تصویر بالا از خورشید ، خدای نرینه ساخت که تاجش دارای تیغهای تیز نور بود . و ویژگی این تیغ = نور ، بریدن بود . به عبارت دیگر خوب را از بد ، و خوبان را از بدان ، و موءمنان را از غیر موءمنان ، و حق را از باطل ، جدا میساخت ، و رابطه میان آنها با کارد= تیغ = شمشیر بود . این بود که میترا گرائی ، کمربند با هفتاد ودو رشته را باید پذیرفته باشد ، چون خورشید ، دوست و همکار میتراس شده بود . موبدان زرتشتی که میخواستند جایگاه اهورامزدا را در روشنی همیشگی قرار دهند ، مجبور بودند به الهیات میترائی نزدیك شوند . چنانکه سپس محمد ، الله را ، نورالسموات و الارض ساخت . از این رو ، موبدان زرتشتی برای کُستی ، ۷۲ رشته را پذیرفتند . ولی زرتشتیان ، اندیشه نهفته در زنار و کمربند میترائیان را ، بدینسان تغییر دادند که ۷۲ رشته ، نماد ۷۲ یسنا ساخته شد . یسناها ، همه سرودهای زنخدائی بوده اند و این سرودها ، میان مردم ، محبوبیت فراوان داشتند و به احتمال قوی ۵۵ یسنا بوده اند ، چون ۵۵ عدد پیدایش آب است که گوهر آمیزنده (عشق) این خدایان را مینماید . موبدان ۱۷ سرود گاتا را در میان این ۵۵ سرود قراردادند که از همان محبوبیت و مرجعیت برخوردارشود و این یسناها را با دستکاریهائی ، همخوان با آموزه ای ساختند که آنرا از آن زرتشت می پنداشتند . ۱۷ سرود گاتا و ۵۵ سرودهای زنخدائی یسنا ها ، باهم ۷۲ سرود میشد . بستن کمربندی که دارای ۷۲ رشته بود ، و نماد سرودهای گاتا و سرودهای ایزدان بود ، بیان آن بود که انسان با آموزه اهورامزدا و زرتشت و گفته های ایزدان پیمان می بندد و برآنها استواراست . بستن کمربند ۷۲ رشته زرتشتیان ، معنائی کاملا متفاوت با بستن کمربند سی وسه رشته یا ۷۲ رشته نخستین داشت . از این رو بود که موبدان ،

کمر بند سی وسه رشته ای را با سی و سه گناه جعلی ، این همانی دادند و کسیکه چنین زناری می بست ، با گناهان پیمان بسته بود . با این تحریف ، اندیشه بزرگ و ژرف زنخدائی از بین رفت .

خدایان خشمناك ، زشت و ترسناك و نفرت آوربودند و نمیخواستند که کسی ، صورت آنها را بکشد

« صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا درآسمانست و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه درآب زیر زمینست برای خود مساز »
امر یهوه به موسی (تورات)

« **بهمن** » ، مینوی مینوها ، تخم در تخم ، اصل در اصل بود . از اینرو ، **ناپیدا و بی صورت ، ولی ناگنجیدنی در خود بود** . طبعا کشش به آشکار شدن داشت . محرمترین و اندرونی ترین هرچیز بود ، و همزمان با آن ، سائقه لبریزی و سرشاری از خود را داشت ، و به آشکار شدن در چهره ها و رنگها وشکلهای متنوع و نو کشیده میشد . او ، سراسر خوشه ها وگلهای رنگ میشد . او رنگین کمان میشد . او چتر طاوس میشد . او در برون آمدن از نهفت ، صورتها و رنگها و بوهای خوش گوناگون میشد . او خندان و شاد که میشد ، در هزار صورت و رنگ و بو و مزه ، باز و گشوده و آشکارمیشد . ولی با **میتراس** ، خدای پیمان (که اصل **میثاق تابعیت** بود ، که هرگونه **قدرتی** برآن بنا میشد) ، خدای خشمگین آمد . خشم تا آن زمان در فرهنگ ایران ، صفت ضد خدائی بود . از این رو **بهمن و رام و گوش و ماه** ، خدایان « ضد خشم » بودند . در فرهنگ ایران ، همیشه بُن و تخم هر پدیده ای ، اهمیت دارد . خشم نیز ، بُن خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباهکاری و کشتار و آزار بود . هنگامی در فرهنگ ایران ، دم از « خشم» زده میشود ، همیشه دم از « بُن و ریشه خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباهکاری و کشتار و آزار » زده میشود . از این رو خشم ، اصل زشتی و اصل نفرت انگیزی و ترس و وحشت انگیزی بود . ویژگیهای « خشم » ، در فرهنگ ایران در واژه هائی که مردم بکار میبردند ،

بخوبی مانده است . ودر همه این واژه هائی که از ژرفای هزاره ها آمده اند ، میتوان دید که « خشم » ، **هولناك و کراهت آور و نفرت انگیز است** ، و درست واژه « زشت » در اوستا « zaesha» به معنای مخوف و تنفر آور است . **پس خدایان خشم که همه زشتند ، میبایستی بشیوه ای چهره خود را بپوشند و ناپیدا (نا دیدنی) سازند** ، چون زنخدایان ، همه زیبا بودند ، و دین ، دختر جوان زیبا بود (هادخت نسك) . طبعا یهوه و الله را اگر مردمان میتوانستند ببینند ، از ترس و نفرت و اکراه ، از آنها رم میکردند و میگریختند . این بود که **تحریم کردن تصویر آنها** ، به علت وجود مجرد و متعالی و انتزاعی آنها نبود ، بلکه در اثر زشتی فوق العاده ای بود ،که خشم در چهره اشان پدید میآورد و ، برای مردمی که با چهره های شاداب و زیبا و خندان و دلکش زنخدایان ، خو کرده بودند ، غیر قابل تحمل بود ، و بسرعت از آنها روبر میگردانیدند . این بود که کشیدن صورت آنها و ساختن پیکر آنها ، از این ادیان ، قدغن شد . ناحار از این ضرورت گوهری ، در پنهان سازی چهره خشمگین زشت و نفرت انگیز ، فضیلت ساختند ، و گفتند که « بیصورتی » آنها ، علل مهم دیگر دارد . در تورات ، اگر کسی چهره یهوه را ببیند ، از ترس میمیرد ! چنانکه اشعیا میگوید (اشعیا ، باب ششم پاره ۵) « اساس آستانه از آواز او که صدا میزد میلرزید و خانه از دود پرشد . پس گفتم وای برمن که هلاك شده ام زیرا که مرد ناپاك لب هستم و در میان قوم ناپاك لب ساکنم ، و چشمانم یهوه صبا یوت پادشاه را دیده است .. » .

پیدایش خدا (بهمن) در فرهنگ ایران ، نشان رویش و گسترش خدا در صورتها و رنگها و بوهای خوش بود . خدایان ایران ، این همانی با گلها و گیاهان رنگارنگ داشتند . همگی گوهرشان و فطرتشان ، گُل بود . **خدا در تاریکیش ، وحدت بود ، ودرروشنی شدنش ، رنگارنگی و تنوع و صورتهای گوناگون بود** . اگر کسی خدا را از رویش باز میداشت ، مانع پیدایش و آفرینش جهان میشد . **خدا باید صورتهای گوناگون بیابد ، تا بتواند اصل جوانمردیش را واقعیت ببخشد** . دیدن خدا و تجربه کردن خدا ، شادی آور و سرخوشی آور و دیوانه کننده بود . این تجربهِ پُر شدن از خدا ، شادی آور و رقص آور و سرخوش کننده بود و دیوانگی نامیده میشد ، چون انسان از خدا (= دیو + دی + دایه + دین) پرمیشد . خود واژه «

دین» در کردی ، به معنای دیوانگی است . خدا (بهمن) در فرهنگ ایران چیزی بریده از آفرینش و انسان ، وفراسوی جهان و انسان نبود ، بلکه در « میان هر انسانی= مایه تخمیر کننده هر انسانی » بود . **خدا = بهمن** ، معنا = مانا = مینوی هر انسانی بود . انسان بی خدا ، انسان بی معنا بود . خدا ، معنای نهفته در هرانسانی ، و آمیخته با هر انسانی بود . از این رو **بینش خدا ، بینش چیستا یا معما بود** . معما را هیچگاه نمیشود حل کرد ، چون اگر حل شود ، معما نیست . معما (چیستا) را میتوان همیشه از نو ، گمان زد و خیال کرد . خیال ، که « خی + آل ، خو+ آل » باشد ، به معنای « تخم خدای زاینده و دایه » است . خی و خو ، که پیشوند خیال و خوال است ، همان خایه و تخم و بزر است . **هر خیالی ، تخم ناگشوده ای از خداست** . این گمان زدن خدا در هرصورتی و هر بتی ، پروازی تند بود ، تا به آذرخش خدائی که در آن صورت زده میشود ، رسید . واژه « **گمان** » در اوستا vimana ، در سانسکریت به معنای عرابه ایست که در هوا پرواز میکند . آنچه سپس قالی حضرت سلیمان یا تخت روان نامیده شد . در این گمال زنی و تخیل ، که گرفتن برقی بود که ابر تاریك خدا در آنی در صورتی میزد ، راه درك خدای نهفته بود . پیدایش و شناخت اصل واحد پنهان ، در چهره های زیبای گوناگون ، که همه در آن اصل واحد ، ریشه دوانیده بودند ، سبب شد که شناخت خدا ، برخورد با یك چیستا = معما بود . از این رو در فرهنگ ایران ، بینش ، چیستا نامیده میشود . بینش حقیقت و خدا ، یك چیستا است . پرسش ، این همانی با بینش دارد . هربینشی ، به پرسش میانجامد . صورتها و بُت ها ، همه چهره های این گمان زنیها و تخیلات برای حدس زدن حقیقتی رمنده و فرّار هستند . این وجود چیستائی خدا یا معما ، خیال و اندیشیدن را همیشه از نو میانگیخت ، تا انسان ، همیشه از نو ، گمان بزند ، احتمال بدهد ، و چهره و اندیشه تازه ای از نو بسازد . چیستای خدا و حقیقت ، یکبار برای همیشه ، حل ناپذیر بود . انسان در این صورتها ، با آزمایش حلی از « چیستان خدا یا حقیقت » روبرو بود . خدایان توحیدی نوری ، این تجربه ژرف انسان را در باره صورتهای فراوان خدایان ، بسیار سطحی گرفتند . ضدیتشان با این خدایان ، استوار بر خرافه ای بود که از این صورتها داشتند . ازسوئی این گمان زنی فردی نیز ، برای طرح خیالی از خدائی که برای همه ، همیشه معما

میماند ، با اندیشه برگزیدگی و پیامبری ، همخوان نبود .

چرا خدایانی که سخن میگفتند ، بیصورت و بی پیکر بودند ؟ چرا خدایانی که صورت و پیکر داشتند ، خاموش بودند ؟

با آمدن ادیان نوری و توحیدی ، خدایان ، اهل گفتار ، و سپس اهل نوشتار شدند ، و گفته اشان ، سرود شادی که همه را در رقص و شادی اعتلاء دهد تا خدا با آنها بیامیزد ، نبود ، بلکه امر ونهی یا « سخنان بژنده » بود که خدای نا آمیختنی با انسان ، به انسان میداد تا براو قدرت بورزد . خدایان سامی ، در گفتارو نوشتار، پدیدارمیشدند ، و خدایان ، در فرهنگ زنخدائی در صورت و سرود . گفتن و نوشتن با خود ، ویژگی ثبوت و تغییر ناپذیری را آوردند. کلمه ، تغییر ناپذیر میشد ، چون نور بود ، و نور در کمالش ، دراوج روشنائی ، ثابت میماند . در فرهنگ زنخدائی ، آنچه ما « نیوشیدن » میگوئیم که گوش دادن به سخن باشد ، به معنای گوش دادن به « نوای نی » و « نوشیدن افشره نی » بود . انسان بانگ نی را که آهنگ خدا بود ، مانند افشره شیرین نی ، مینوشید . رابطه با سخن ، رابطه ای نبود که ما پس از چیره شدن خدایان نوری و فلسفه نوریشان ، اکنون با « سخن» داریم . کسی بسراغ خدایان نمیرفت ، که برایش سخنرانی کنند ، و به او علمی بیاموزند که همیشه روشن و حقیقت است ، یا به او فرمان بدهند که همیشه معتبر است . خدایانی که در صورتها و پیکرهای خاموش بودند ، پیوند بسیار ژرف با بینندگان و پرستندگانشان میجستند .

خاموش، اگر توانی، بی حرف گو معانی
تا بربساط گفتن،حاکم ، ضمیر باشد
ازگفت بدارچنگ ، کزوی بی گفت تو ، فهم ، بانواشد

کیفیت رابطه انسان با خدایان ، در فرهنگ زنخدائی ، با رابطه انسان با خدایان در ادیان نوری ، فرق کلی داشت . خدا ، یا مادر بود ، که انسان از پستانش شیر مینوشید ، یا نوازنده نی بود ، که بانگ نایش را همانند شیره نابش مینوشید . این بود که به اصطلاح عرفانی ، **رابطه چششی و یا ذوقی با خدا**

داشت . ذوق که از واژه « مذاق » ساخته شده ، همان واژه « مز اگ » است ، که به معنای « پراز مزه » یا « تخم و بُنِ مزه » است . حتا واژه « چشم » که امروزه برای ما اندامیست که فقط می بیند ، همان واژه « چش » است ، که چشیدن باشد ، چشم ، در دیدن و نگاه کردن ، میچشید . کار چشم ، چشیدن و مزیدن بود . انسان در دیدن صورت خدا ، خدا را میچشید . انسان در نگریستن به بت = صورت= پیکر ، با خدا میآمیخت ، چون او را با چشم ، میچشید و میمزید .

هله خاموش که بی گفت، ازاین می،همگان را بچشاند بچشاند بچشاند

آن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید

خامش ،که درفصاحت، عمرعزیز بُردی در روضه خموشان،چندی چرید باید

خاموش کین گفت زبان ، دارد نشان فرقتی

ورنی ، چو نان خاید فتی کی وقت نان گوئی بود

این تشخیص مولوی که گفتار ، نشان فرقت و جدائی هست ، پیشینه بسیار کهنی دارد . خاموشی خدا ، بیان اوج پیوند صمیمی انسان با او بوده است . سخن گفتن ، ایجاد ارتباط ، با « دیگری » است . خاموشی ، پیوند باخود و خودیست . خدا ، خود و خودی است . خدایان ، تخم انسان و آمیخته با انسان هستند . و در بینش و روءیا و شادی و مرگ ، این خدایان نهفته در انسان ، در آمد وشد با خدایان در کیهان ، و آمیخته شدن همیشگی با آنهاهستند . این خدایان نهفته در تخم انسان ، در روند هراندیشیدنی، یا هر حس کردنی (بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی ، شنیدنی) و شناختی ، پرواز میکنند ، و به معراج میروبند ، و با خدایان از نو میآمیزند ، و باز میگردند ، بی آنکه کسی ، خبری از این آمد و شد و آمیختگی داشته باشد ، و احساس رد وبدل کردن سخن با دیگری داشته باشد . حواس ، چون ویژگی آمیختن دارند ، انسان را به خدا می چسبانند . این بود که حواس ، وارونه ادیان و فلسفه های نوری ، رابط با خدا بودند .

ما همه چون یکیم ، بی من و تو پس خمش باش ، این سخن با کیست ؟

گوئی چگونه باشد آمد شد معانی اینك بوقت خفتن ، بنگر ، گره گشاشد

پرسش اینکه بت ها و پیکرها در بتخانه ها ، چرا با ما سخن نمیگویند ، پیآیند تغییر مفهوم « گفتار و سخن و کلمه » در ذهن هاست . این مفهوم تازه از « گفتار

وسخن و کلمه » ، سبب شد که نقشی را که بت ها و صورتها ، هزاره ها در خاموشی ، در انگیختن **خیال** انسانها بازی میکردند ، فراموش ساخته ایم . البته انتقال از معنایِ « گفتار» در فرهنگ زنخدائی ، به معنائی که گفتار در ادیان نوری یافت ، از همان کیفیت خودِ « گفتار انسان » بود . گلو و گردن (گرد نا = نای گرد) که نسبت به رام خدای نی نواز داشت ، همان نی بود ، و گفتن ، همان سرود نی شمرده میشد ، و شنیدن ، همان گوش دادن به بانگ نی = گفته بود .چنانکه « سخن » که در پهلوی سرواSroba= sro+ava باشد ، همان آوای نی است (سرو + آوا) . به همین علت ، رام در یهودیت ، اسرافیل شد ، چون پیشوند اسرو = سرو ، همان نای= شاخ است .

نیست درعالم ایجادبه جز تیغ زبان
بیگناهی که سزاوار به حبس ابداست (صائب)

ولی تیغ هم که دراصل تیغرا باشد ، نی میباشد . زبان ، تیغ زبان است . به همین علت ، خدای تیر (تیغرا) را ، خدای **اهل قلم** میشمردند ، چون قلم یا خامه را از نی میساختند (خام = خوم = هوم = خُم) . از نی ، هم تیغ برنده میساختند، و هم چاقو و کارد ریش تراشی و تیغ حجامت میساختند ، و هم ابزار موسیقی بادی میساختند . پس تغییر راستا دادن به مفهوم « گفته و سخن » از بانگ نی به « تیغ زبان » ، آسان بود . در آغاز ، سخن و گفته ، بانگ و سرود و آوای دلپذیر نی بود که افسون میکرد ، سپس ، شمشیر و تیغ شد که میراند و میکوبید و میآزرد . گفته ، برنده و قاطع و فارق شد ، که طرف را به تسلیم شدن وامیداشت . چنانکه در رام یشت (اوستا) ، هرچه نای موسیقائی بوده ، تبدیل به نیزه جنگی شده است . با آمدن خدایان نوری و توحیدی ، معنای « گفته = سخن = کلمه » همین تغییر را کرد . **گفته و سخن و کلمه ، همسرشت با روشنی و نورشد** . روشنی ، نزد خدایان نوری (میتراس + یهوه + پدر آسمانی + الله) ویژگی تیغ را داشت . اساسا دانش و عقل ، که نور بودند ، برابر با تیغ ، نهاده شدند . در فرهنگ زنخدائی ایران ، روشنی ، همان صفا و شفافیت و درخشش و پاکی آب بود . این همان روشنی وصفا ی می در جام جم در ادبیات ماست . روشنی ، از تاریکی آب ، میزائید . آب که جذب تخم شد ، تخم میروید و روشن میشود . ولی با آمدن خدایان نوری ، گفتار ، ویژگی برندگی و زنندگی و حاکمیت پیدا کرد . در فرهنگ خرّم ، معنا ، تخمه (

مینوئی) بود که در خاموشی تاریکی ، می کفید و میشکفت ، و آشکار میشد و این همان گفته و سخن بود . در ادیان نوری ، گفتار و دانائی ، از روشنی (تیغ خورشید) میآمد ، و برضد پیدایش تاریکیها بود . گفتار که روشنی است ، برضد « تجاوز تاریکی » بود . از این پس ، دانش نوری در گفتار ، نمیگذاشت که آنچه در اندرونهای تاریك انسانهاست ، گفته شود ، یا از ضمیر و اندرون سر برآورد و بشکوفد . گفته با برندگی و تیزیش ، این تهاجم اهریمنان را از تاریکی ، تاب نمیآورد ، و آنهارا مجبور میکرد که باز به تاریکی برگردند . **گفتار، با پیدایش میتراس ، همان ویژگی بّرندگی و جداسازندگی را که نخستین عمل میتراس بود ، در همه ادیان نوری گرفت** . این اندیشه که « بّرندگی ، گوهر گفتار است » در یکی از اسطورهای زرتشتیان که در گزیده های زاد اسپرم آمده ، بخوبی نمایان است . موبدان زرتشتی ، پس از زرتشت ، برعکس خود زرتشت ، دو جفت اضداد را ، باهم متناظر و برابر نهادند ، و این کار ، به بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و دینی و اخلاقی و اجتماعی کشید . **آنها اضداد « قداست جان و آزارجان » را برابر با اضداد « روشنی و تاریکی » نهادند** . یا به عبارت کلی تر ، نیکی و بدی ، دانائی و نادانی را ، همگوهر و همسان « روشنی و تاریکی » نهادند . دانائی ، همان روشنی است ، و نادانی ، همان تاریکیست ، و این دو ضد را از هم بریدند . این کار ، سبب از بین بردن حقوق زنان ، و پیکار سخت با دین زنخدائی (فرهنگ سیمرغی = خرّم = فرّخ) گردید، و دشمن شماره یك فرهنگ زنخدائی که فرهنگ اصیل ایران بود ، شد . این پیکار که پیآیند این برابر نهادن دوجفت ضد بود ، هنوز نیز ادامه دارد ، و زرتشتیان براثر بیخبری ، با آنکه خود با همان آداب و رسوم فرهنگ زنخدائی ، زندگی میکنند ، ولی برضد این فرهنگ ، هنوز نیز میجنگند . فرهنگ سیمرغی ، چنین اضداد آشتی ناپذیری را که غیر قابل تحول به هم باشد ، نمیشناخت . روشنی یا بینش و دانائی ، از تاریکی جستجو و آزمایش میروئید و میزائید . زهدان که جایگاه پیدایش و رُشد بُن زندگی بود ، جایگاه تاریك و خاموش بود ، و زندگی از همین تاریکی ، آشکار میشد . بزر و تخمدان ، دراین فرهنگ ، **مفهوم کلی و انتواعی آفرینش را** در هر ذهنی بیدار میساختند . آفرینندگی ، برابری روند روئیدن و زائیدن باهم بود . همان واژه خاموشی ، چیزی جز همان واژه « خه مشه » کردی نیست که

شرمگاه زن باشد . خاموشی ، همان افزونی و رویندگی در تاریکیست ،که آرام و ناپیدا و نادیدنیست ، و همراه صفاتِ شکیبائی و انتظار و مراعات است ، تا این تحول ناپیدا بگذرد . ما به آنچه آبستنیم ، خاموش است .

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟
که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست حافظ

این « نفس مطمئنه » ، خموشی غدای اوست
وین « نفس ناطقه » سوی گفتار میرود (مولوی)

چو آبت برجگر باشد ، در خت سبز را مانی
که میوه نو دهد دایم ، درون دل ، سفر دارد

به همین علت ، انسانها ، « درخت گویا » نامیده میشدند . مهرگیاه که همان مردم گیاه و همان « بهروز وصنم » باشد ، عبارت از « خدایان همآغوش در تاریکی خاموش بودند » ، که انسانهای گویا ، از آن میروئیدند . مردمان ، گیاهی بودند که از ریشه خاموش در تاریکی ،که خدایان (بهرام و ارتافرورد) باشند میروئیدند . عشق و وصل خاموش و نهفته ، گفتارو خروش آشکار میشد . این همان درختیست که رد پایش در شاهنامه بنام « درخت گویا » مانده است

درختیست ، ایدر ، دو بُن گشته جفت — که چون آن شگفتی ، نشاید نهفت
یکی مادّه و دیگری نرّاوی — سخن گوی و باشاخ و بارنگ و بوی
بشب ، ماده ، گویا و بویا شود — چو روشن شود ، نرّ ، گویا شود

واژه دیگر « خاموش » در پهلوی ، توشت tusht است که گواه بر همه سخنان بالا ست . توشك (در افغانی) که همان « تُشك » فارسی است ، چیزیست که در زیر پا انداخته ، برآن خواب میکنند . خواب ومرگ ، خاموشی هستند .

همچنین در افغانی به ماده گاو دوساله که هنوز آبستن نشده باشد « توشگو = توش + گاو » میگویند که در واقع ، گاو خاموش و خواب باشد . و به تنه و پیکر در افغانی ، « توشه » میگویند ، و همین واژه پیکر است که به بُت ها و صورتها در بتخانه گفته میشود . ولی تنه = تن ، همان زهدان است . در پهلوی ، توش ، به معنای « خود را آرام ساختن » میباشد (یوستی) . پس خاموشی ، به این دوره آبستنی جنین در شکم مادر ، و یا به تخم افشانده در تاریکی زمین میگفتند و به همین علت نیز به خوراك ذخیره که در سفر باخود میبرند ، توشه میگویند . و واژه « توچانن و توچن و تو چین در کردی ، از همین ریشه اند که به معانی

بذرافشاندن و بذرافشانند . پس خاموشی صورتها و بت ها (اووز = عزی) ، درست بیان همان « آبستنی از معنا و حقیقت و آرزوها ، و شکیبائی بر افزایش و تحول درونی دانش و بینش » بودند . کسی نمیرفت که از صورتها یا بت ها ، سخن بشنود ، بلکه میرفت ، همین خاموشی ، همین آبستنی و حاملگی از تجربه های انسانی ، وشکیبائی برای تحول و افزایش این بزرهای تجربه » را یاد بگیرد .

گفت و گوهای جهان را آب برد   وقت گفتنهای شاهنشاه شد
بربند این دهان و میپمای باد بیش   کز « بادِ گفت » ، راه نظر پر غبارشد
هین خمش کن ، درخموشی نعره میزن روح وار
تو کی دیدی زین خموشان ، کو بجان گویا نبود

دیدار « **چهرهِ بت خاموش** » در بتکده ، استوار بر تجربه اصلی «دین » بوده است . دین در ادیان سامی ، آموزه ای از خدایان همه دان (یهوه + الله + پدر آسمانی) هست ، در حالیکه دین در این فرهنگ ، به معنای « نیروی زایندگی در هرانسانی هست ، چه مرد باشد چه زن » . بینش هر انسانی ، برشالوده « خود زائی » وجودِ خودش قرار داشته است . انسان ، حقیقت را از کسی نمیآموزد ، بلکه در وجود خودش ، به حقیفت ، آبستن میشود . تن انسان ، زهدان خدایان هست . انسان ، تخمیست که دوبخش دارد .

تنش ، بخش مادینه اش هست و این همانی با زنخدا آرمیتی دارد . از این رو ، تن به معنای زهدان است ، و توشه که در افغانی به معنای تن و پیکر است ، به معنای زهدان است . بخش نرینه وجود انسان ، مرکب از چهار خداست (بهمن + ماه + رام + گوش ، یا ارتافرورد + خورشید+ باد + بوی) . در متون پهلوی ، موبدان به جای « دین » ، « آئینه » گذاشته اند که به معنای دیدن است ، تا کسی در اصطلاح « دین » ، متوجه نیروی زایندگی انسان از خدا ، نگردد . اینست که تخم وجود انسان ، که مرکب از این دوبخش مادینه و نرینه است ، بیان « خود زائی انسان در بینش و اندازه و نظم » است . تن انسان در خواب یا دربینش و در شادی ، از بخش نرینه اش ، آبستن میگردد .

اینست که خاموشی ، درست این « حالت آبستنی در خود زائی » است . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره ۸) میآید که « مادری به دین بود که از طریق اسپندار مذ آفریده شد » . اسپندار مذ همان آرمیتی است . در آغاز این

بخش میآید که « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائی است که با همکاری دو نیرواست ، که تخم پذیری مادگان در هنگام زایش است و باز سپردن آن به پدران » .

و این در اصل به معنای این بوده است که زایش بینش و پرورش بینش ، پیآیند ترکیب دو نیروی وجود انسانست که یکی تنش میباشد ، که این همانی با آرمیتی دارد ، و چهاربخش دیگرش که نماینده نرینگی وجود انسانند که « بهمن + ماه + رام + گوش » باشند ، یا به عبارت ساده تر ، خود زائی دینی ، زناشوئی و عروسی آرمیتی با سیمرغ در وجود انسانست . این اندیشه ، در شاهنامه در داستان فریدون باز تابیده شده است ، که فریدون در آغاز سه سال ، شیر گاو برمایون را مینوشد که آرمیتی باشد ، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغ باشد ، برده میشود و تا شانزده سالگی از سیمرغ پرورده میشود . این بخش را در شاهنامه دستکاری کرده اند ، که نام این خدا حذف گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، این بخش دوم ، به اهورامزدا واگذار میشود ، و سیمرغ حذف میگردد . البته با نسبت دادن بخش دوم به اهوره مزدا ، کوشیده شده است که اندیشه خود زائی دین (بینش) از دوبخش مادینه و نرینه خود انسان ، طرد و تبعید گردد . مهم اینست که دراین داستان تن انسان ، زهدان روح است .

انسان از خدا ، آبستن میشود ، این اندیشه ، بارها در غزلیات مولوی میآید . خدا در ژرفای وجود انسان ، در درونِ تخمدانِ خاموش <u>پیکر = صورت= تن</u> است . صورت یا پیکر یا تن انسان ،خاموشی زایندگی خدا است. با آمدن خدایان گویا ، رابطه با <u>رمز خاموشی صورتها</u> در نیایشگاههای زنخدایان ، بهم خورد . دین ، دیگر « روند زایش بینش ژرف ، از وجودخود انسان نبود » ، بلکه شاگرد شدن در مکتب خدای آموزگار بود . مسئله از این پس ، به حافظه سپردن آن سخنان ، و پیمان بستن تابعیت از آن سخنان بود . از این پس کسی حق نداشت ، خدا را بزاید . با آمدن خدایان نوری ، انسان ، از حقیقت ، نازا شد .

پیدایشِ گفتارِ برّنده و کوبنده و تسلیم کننده

اهورامزدا ، اهریمن را باگفتار، بیهوش کرد و به تیرگی افکند

و یهوه گفت : بشود و شد !

وکذلك حقت کلمة ربك ، سوره غافر

« و یهوه گفت ، نیّر ها در فلك آسمان باشند، تا روز را از شب و روشنی را از تاریکی ، جدا کنند » تورات سفرپیدایش ، باب اول

بُن و تخم کیهان ، عشق بود ، و این عشق ، در تصویر سه تا یکتائی بیان میشد . زرتشت ، که مسئله « قداست جان » برایش ، محور بنیادی اندیشه هایش بود ، بنیاد زندگی را تصمیم گرفتن (برگزیدن) میان « قداست جان و پروردن آن » ، یا « آزردن زندگی » میدانست . خرد باید اندیشیدن را میان این دو را برگزیند . یا قداست جان را در همه گستره ها بپذیرد ، و از زندگی دفاع کند ، یا آزردن جانها را ، برای رسیدن به سودهایش بپذیرد . **قداست جان،** که مسئله محوری فرهنگ ایران بود ، در آموزه زرتشت ، شکل تازه ای به خود گرفت .البته در فرهنگ زنخدائی ، قداست جان ، برگزیدنی نبود ، بلکه خویشکاریست که در نهاد هر جانیست . در آموزه زرتشت ، این خویشکاری ، در برگزیدن ، آگاهانه شد . انسان باید آگاهانه و با خواست میان این دوراه ، برگزیند ، و مسئله قداست جان را ، یك مسئله اخلاقی و سفارشی صرف نداند که هرگاه پسندش بود ، بکند ، و هرگاه پسندش نبود و منفعتش ایجاب کرد ، نکند ، و تن به مصالحه بدهد . هر گونه سود خواهی که برضد این اصل قداست جانست ، باید از آن صرفنظر گردد .

زرتشت ، حاضر به هیچگونه مصلحت کاری در این زمینه نبود . مسئله او در این برگزیدن ، « **یا این یا آنِ قاطع** » بود ، و « **هم این و هم آن** » را

نمی پذیرفت . البته قداست جان ، براصل برابری جانها ، بنا شده است ، و خرد ، نگهبان و پرورنده جانست . اینست که پذیرش چنین اندیشه ای ، یکی ، برابری طبقات و قشرهای گوناگون اجتماع در حقوق بود ، و دیگری ، آزادی اندیشیدن بود ، و دیگری اولویت جان ، بر ایمان و عقیده بود . موبدان زرتشتی ، محتویات آموزه زرتشت را در این ژرفا و گستره گسترش ندادند . موبدان زرتشتی ، کوشیدند ، برپایه اسطوره های ایران (بُنداده ها) ، این اندیشه را در بُن کیهان ، استوار سازند ، و با دستکاری اسطوره های کهن ، به این اندیشه ، برای مردم شکل ملموسی بدهند ، و از همین جا ، آموزه زرتشت ، در ورطه بسیارخطرناکی افتاد که هنوز نیز نمیتوانند خود را از آن برهانند . برای این برگزیدن ، موبدان میاندیشیدند که باید دو چیز کاملا جدا از هم (دوبدیل کاملا جدا ازهم) باشد تا بآسانی بتوان یکی از آن دو را برگزید . یکی خیر است و دیگری شر . مفهوم « روشنائی » ، درست باهمین اندیشه زرتشت در برگزیدن ، دریافته شد . این دو بدیل ، از همان آغاز پیدایش جهان ، کاملا روشن و مشخص است . پس باید دوچیز متضادی که از هم ، کاملا بریده است ، از همان آغاز جهان بوده باشد . بدینسان ، بریدگی کامل ، در تخم جهان هست . انگره مینو (انگره در گاتا) نزد موبدان ، فقط به معنای « اهریمن » که هنوز امروزه ما از آن داریم ، کاسته شد . در حالیکه انگره مینو ، هم بهروز (روزبه = بهرام) و هم اهریمن بوده است .

« عنقر » که معرب « انگر » است ، به گل مرزنگوش هم گفته میشد که گل اردیبهشت (ارتا خوشت +اردوشت) است . انگر در سانسکریت (Angira) به معنای ستاره برجیس = مشتری = اهورامزدا= اناهوما = خرّم است . انجرك هم که همان انگرك است ، همان مرزنگوش است . اینها بیان آنست که « انگره مینو » ، موجود ی بوده که درپیدایش سرشاریش ، میتوانسته است دو چهره گوناگو گون به خود بگیرد .

این پدیده را در یونانی Daemonische میگویند ، که موبدان زرتشتی ، با خلاصه کردن به یك برآیند و معنای منفی ، مسئله ای را که زرتشت و فرهنگ ایران با آن روبرو بوده است ، تنگ و سطحی ولی ساده ساخته اند . اهریمن و بهرام ، هر دو از همین زمینه « انگره مینو » برخاسته است ، که نام روز سی ام هرماهی بوده است . از یکسو بهرام فیروز (فیروز ، نام سیمرغ است ، فیروز

بهرام ، نامیست مانند **بهروج الصنم** ، چون این دو ، از هم جدا ناپذیرند) که مَدل همه پهلوانانیست که برای رستاخیز ایران قد بر میافرازند و قد برخواهند افراشت ، از چنین محبوبیتی میان مردم برخوردار بوده است ، و از سوی دیگر ، اهریمن ، در الهیات زرتشتی ، اصل بدی و شرّ و آزار و دروغ و مکر و تجاوز شد . چگونه میشود که این دوقطب متضاد ، از همان یك اصطلاح « انگره مینو » برخاسته اند ؟ با در نظر گرفتن اینکه « انگره » ، معنای « Daemonische » را دارد ، برگزیدن ، مسئله ای بسیار پیچیده میگردد ، و به بحث های بسیار سطحی موبدان در باره آموزه زرتشت نمیانجامد (بررسی در گفتار بعدی)

برگزیدن ، وارونه این اندیشه بسیار سطحی موبدان ، کاری است که انسان باید «در هرموردی که در زندگی پیش میآید » با اندیشیدن تازه ، انجام بدهد . پیشاپیش ، همه بدیلها ، چنان روشن نیست . چنانچه در شاهنامه میتوان دید ، اهریمن که اصل کینه است ، خودش را با چهره مهر مینماید . کیومرث ، در پی مهر است و اهریمن ، نقش مهر را برای او بازی میکند . نخستین انسان در برگزیدن ، گمراه ساخته میشود . و در این برگزیدن ، کیومرث، فرزندش سیامك را از دست میدهد . پس برگزیدن ، کار پیچیده ایست که در هر موردی ، نیاز به اندیشیدن و آزمودن دارد . از اینگذشته اسطوره های زنخدائی ، اصل و بن جهان را عشق و همبستگی میدانست ،که هرگونه « بریدگی » را برضد اصل عشق میدانست .

موبدان در ساختن اسطوره های تازه ، « **بریدگی در بُن جهان** » را جانشین « **مهر بریدنی ناپذیر** » فرهنگ زنخدائی در بُن جهان ساختند و با این کار ، هم زیان کلی به آموزه زرتشت زدند ، وهم رویارو با فرهنگ اصیل ایران شدند ، و از درستیز با آن در آمدند ، و این عبارت بندی ، فاجعه ها در تاریخ ببار آورد .

همینکه « روشنائی » را اصل بریده از « تاریکی» دانستند ، و نیکی و راستی و دانش را همگوهر روشنائی دانستند ، و بدی و دروغ و نادانی را همگوهر ناریکی دانستند ، رویارو با فرهنگ زنخدائی قرار گرفتند . تخم و زهدان و رویش و زایش ، با تحول از تاریکی به روشنائی کارداشت ، و نیکی و راستی و دانش را یك روند دیالکتیکی از تاریکی به روشنائی میدانست . تاریکی و

روشنائی ، مانند نادانی و دانائی ، یا نیکی و بدی ، پدیده های به هم پیوسته بودند ، و با تحول کار داشتند . اهریمنی ، به معنائی که موبدان ساختند ، وجود نداشت . تجربیات و اندیشه هائی که درباره این تجربیات در فرهنگ سیمرغی شده بود ، ژرفتر و پیچیده تر از آن بود که موبدان می پنداشتند ، و آموزه زرتشت را نیز بسیار سطحی و ساده گرفتند و این مفهوم بسیار سطحی و بدوی برگزیدن را (که هنوز زرتشتیان دربندش هستند) ، اصل آموزه زرتشت انگاشتند .

جایگاه اهورامزدا را روشنی ساختند و جایگاه اهریمن را تاریکی ، و میان آنهارا تهیگاه یا کرانه کاملا از هم بریده . باید در پیش چشم داشت که « تهی و تهیگاه » در فرهنگ ایران ، به معنای « خلاء » نیست ، بلکه به معنای « زهدان و اصل زایندگیست » . حتا روشنی و تاریکی به کردارِ « جایگاه » ، به معنای « زهدان آفریننده » است . این جدا ساختن دو مقوله تاریکی و روشنائی از هم ، و ایجاد بریدگی کامل میان آن دو ، که مفهوم « روشنائی » را معین میساخت ، فاجعه آور بود . اهورامزدا و اهریمن را ، کرانمند کردند .

هنوز در کردی معنای اصلی « که راندن » که گسستن و پاره کردن باشد ، باقی مانده است . که ران ، به معنای گسستن و پُتك بزرگ سنگ شکن است ، و چنانچه دیده خواهد شد ، گفته و سخن اهورامزدا ، همین ویژگی پتك و گرز سنگ شکن را پیدا کرد . برای آفریدن اسطوره ای که مفهوم روشنی و برگزیدن را محسوس سازد ، درست از اسطوره زنخدایان ، درباره بُن جهان بهره بردند . این تصویر ، بیان عشق ، به کردار بُن و تخم کیهان بود . موبدان زرتشتی برای اینکه بگویند جهان از روشنی آغازشد ، گفتند که جهان با بریدگی و ازهم گسستگی آغاز شد ، که برابر با این مفهوم بود که بُن جهان و تاریخ و اجتماعات ، جنگ و نزاع و اختلاف است . بدینسان برگزیدن ، بلافاصله برگزیدن جبهه جنگ شد . بدینسان ، اولویت عشق یا مهر ، در جهان و در تاریخ و در گوهر انسان و در دین و در اجتماع ، از بین رفت .

اولویت عشق بود که قداست جان ، برآن استوار بود ، نه اولویت بریدگی در جهان ،که پذیرش جنگ و نزاع و خونخواری به عنوان گوهر جهانست . بدینسان ، گوهر جهان که جنگ و نزاع و خونخواریست ، برگزیدن آگاهانه و

ارادی قداست جان را ، بی معنا و پوچ میسازد . و الهیات زرتشتی **با نیت** خیر ، آموزه زرتشت را به کلیّ وارونه کرد ، و هنوز نیز با حسن نیت ، این وارونه سازی را ادامه میدهد .
این تخم عشق ، که هم بُن کیهان و هم بُن انسان بود ، اصل نا بریدنی (نا بُر) ، و اصل قداست جان ، باهم بود .
« **بریدن** » در اصل ، به معنای « کُشتن و آزردن جان » است ، و از آنجا که چهارخدای موجود در این تخم ، **خدایان نابُر** بوده اند ، بدان معناست که گوهر کیهان و گوهر انسان ، اصل ضد خشم ، یا ضد هرگونه تجاوز و قهر و زورورزی و استبداد و خونخواری » بوده است . ۱- ارتا فرورد (= خرم = فرخ= انگره) و۲- رام ، دو چهره اصل واحد مادینگی کیهانند . ۳- بهرام ، اصل نرینگی کیهانست ،که نمودارش « ماه پُر » است . ۴- بهمن ، اصل ناپیدای همه اینهاست ، که اصل میان و مایه تخمیر گر همه به یکیست .
در واقع ، اینها همان **بهروج الصنم= فیروز بهرام = گلچهره و اورنگ** هستند ، که نامهای فراوان از آن باقیمانده است که از جمله ، یوغ و سیم و لَو و سنگ و .... است . بهروز ، همان بهرامست ، و صنم همان ارتافرورد ورام باهمست (یکی چهره دایگی و مادری زنخدا و دیگری چهره هنر مندی و دانائی زنخداست) .
و میان این دواصل ، بهمنست که مایه یکی شدن آنهاست . موبدان زرتشتی ، بهرام را که انگرامینو بود ، همان اهریمن ساختند . و « سپنتامینو بعلاوه مارسپند را باهم » ، اهورامزدا ساختند ، و میان آنها را کاملا بریدند . البته اینها در هرماهی ، در پایان ماهی که میرود ، ودر آغاز ماهی که میآید، قرار دارند ، و تخم زمان ، یعنی تخم پیدایش کیهانند . بدینسان بریدن برای روشن کردن و تسهیل برگزیدن ، ضرورتا ، برابر با روند نفی عشق و مهر در بن کیهان و نفی قداست جان و نفی وحدت جهان بود . با این کار خطرناکی که انجام داده شد ، همان **اندیشه ثنویت** (دو تاگرائی) و خدای زمانی که اهریمن و اهورامزدا را میزاید ، بوجود آمد ، که سرطان فلسفه تاریخ و دین و تفکر و جنبشهای اجتماعی و سیاسی شد . در واقع جفت اهورامزدا و اهریمن ، جانشین تصویر « **بهروج الصنم یا مهر گیاه = شطرنج = مردم گیاه = دو پیکر= گواز چهر= تنین فلك = مهر و وفا = حسن بیگی** در کردی

» شد . نبرد اهورامزدا با اهریمن در بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، جانشین عشق بهروز به صنم ، یا گلشاه با اورنگ شد .

عقل همه عاقلان ، خیره شود چون رسد
گلشه و اورنگ من ، ویسه و رامین من (مولوی)
نشیند شاد با گلچهر ، اورنگ
بدستی گل ، بدستی جام گلرنگ (عبید)

بریدگی دو نیرو از هم و نبرد همیشگی دو نیرو باهم ، جانشین همآغوشی دو نیرو ، و با زی کردن شطرنج عشق دو نیرو باهم میشود . تا ندانیم که « نبرد اهورمزدا و اهریمن » ، به عنوان بُن کیهان و تاریخ و فطرت انسان و روابط اجتماعیش ، جانشین « عشق ورزی بهروز و سیمرغ » در فطرت انسان و کیهان شده است ، زلزله ای را که با چیرگی موبدان زرتشتی در ایران روی داده است ، نمیفهمیم . از این پس ، مفهوم « گفتار و سخن » و نقش گفتار و سخن ، در اجتماع و دین و حکومت ، به کلی عوض میشود . نقش تازه گفتار را در تاریخ و حکومت و دین و اجتماع میتوان از اسطوره ای فهمید که در آغاز گزیده های زاد اسپرم آمده است .

در فرهنگ ایران
پرستاری کردن از مردمان (اجتماع ، بشریت)
تنها « کارِ مقدس » است
درفرهنگ ایران، پرستش ، پرستاری است

پرستش در فرهنگ ایران ، پرستاری کردن از اجتما عست

« قداست» در ادیان سامی

عبارت وتعظیمِ « یهوه یا پدرِ آسمانی یا الله » است

بررسی در باره تفاوتِ مفهومِ « قداست»
در فرهنگ ایران
و مفهوم « قداست »در ادیان سامی »

در فرهنگ ایران ، آب که خدا باشد، با انسان میآمیزد، و انسان ، خدارا مینوشد

در ادیان سامی ، آب ، یهوه و پدر آسمانی و الله را، از آلودگی و آمیختگی با انسان وجهان، پاك وجدا میسازد.

آب ، خدا را از انسان و جهان ، می برّد

در همریختگی و اغتشاش ذهنی ما ، در اثرِ برابر نهادن واژه های فارسی، با اصطلاحات عربیست . ما واژه هائی را از عربی با فارسی ، برابر نهاده ایم ، که در ظاهر ، همانندهمند ، و در باطن ، مختلف و متضاد باهم . این برابری را بیش از اندازه ، برجسته ساخته ایم،و با هم این همانی داده ایم ، و آن اختلاف را ، به کلی نادیده گرفته و زدوده ایم . بدینسان ، از سوئی فرهنگ خود را سرکوب کرده ایم ، واز سوی دیگر ، غنای فرهنگ خود را به حساب اسلام ریخته ایم . وقتی به جای « **عبادت** » ، « **پرستش**» میگذاریم ، یا بجای **مقدس** ، **سپنتا و پاك** میگذاریم ، یا بجای **الله** ، **خدا** میگذاریم ، یا بجای **عقل** ، **خرد** میگذاریم ... ویژگیهای فرهنگ ایران را، به کلی از بین میبریم ، و اصالت فرهنگ خود را گم میکنیم . شاید یك مثال بسیار کوچك ، مسئله را اندکی روشنتر و چشمگیر ترکند . همانسان که « دوستدارانِ پارسی سره » ، واژه خرد را ، در متون ، جانشین « عقل » میسازند ، و خدا را جانشین « الله » میسازند ، وپرستش را جانشین « عبادت » .... ، میتوانند به همان شیوه ، **هخامنشی** را نیز ، جانشین « **خمینی** » سازند ، و **آیت الله خمینی را « آیت الله هخامنش » بنامند** ، چون معرب واژه هخامشنی ، « اخمینی » است ، و این واژه ، به شکل « خمینی » ، سبك شده است . بدین ترتیب میتوان حکومت اسلامی ایران را ، **حکومت هخامنشیان نوین** نامید ! این اغتشاش ذهنی ، تنها با اسلام ، ایجاد نشده است . موبدان زرتشتی نیز با فرهنگ ایران ، همین کار را کرده اند . نه « سروش » در متون زرتشتیان ، تصویر سروش در فرهنگ ایرانست ، نه میترای زرتشتیان ، تصویر میترای حقیقی در فرهنگ ایرانست ، نه مفهوم « دین » ، در الهیات زرتشتی ، مفهومِ دین در فرهنگ ایرانست ، نه تصویر بهمن یا هومن ِمتداول میان زرتشتیان ، تصویر هومن یا بهمن در فرهنگ ایرانست ، و نه **اهورامزدای زرتشتیان** ، **اهورامزدای اصلی در فرهنگ ایرانست** . چنانکه در هزوارشها (یونکر)میتوان دید ، اهورامزدا ، در فرهنگ اصیل ایران ، « **انا هوما** » بوده است .

انا هوما ، به معنای « سرچشمه شیرهِ نی » ، یا به عبارت بهتر « سرچشمه شیره و گوهر و مغز همه چیزها » ، یا « اصلِ اشه = اشوان » میباشد . اهوره ، اَوره ، یا « ابر » است ،که اصل افشانندگی و جوانمردی بود ، و مزدا (مز+ دا) **هلال ماهِ تابنده و زاینده بود** ،که خورشید وروشنی را میزائید . این اهوره مزدا ، همان « ارتا فرورد، یا فروردین یا گویِ باز = فروهر » است . زرتشت ، برای مشخص ساختن تصویر خود از خدا ، خدایش را « **مزدا اهوره** » مینامد ، نه « **اهوره مزدا** » . و این بیان تغییر دادنِ گرانیگاه تصویر خدا بوده است . به عبارت دیگر ، زرتشت ، انقلابی در تصویر خدائی کرده است که در پیش ، نام همان سیمرغ یا فرّخ یا خرّم بوده است . خدای هخامنشیها نیز اهوره مزدا ، یا ارتا فرورد (یا ارتا خوشت) بوده است ،که خود نیز از بومیان ایران، این خدا را به وام گرفته بودند ، و این اهوره مزدا ، با «**مزدا اهوره** » زرتشت و موبدان زرتشتی ، بسیار فرق داشته است . چنانچه در فروردین یشت (فروردین= ارتا فرورد) که فهرست نام بزرگان دین زرتشتی است ، نام هیچکدام از هخامنشی ها (کورش و داریوش ...) و اشکانیها برده نمیشود . و **همین اختلاف جهان بینیشان با هخامنشی ها و اشکانی ها بوده است ، که کل تاریخ پیش از ساسانیان را نابود ساخته اند** . « **اوستا** » نیز ، که از ریشه همان واژه « **آبستنی** » است ، مجموعه سرودهای فرهنگ زنخدائی بوده است ،که موبدان زرتشتی ، با تحریفات و دستکاریهای فراوان ، غصب ، و جزو آثار زرتشتی ساخته اند ، چنانچه مسیحیان ، تورات را مقدمه انجیلها میسازند . حکومت زرتشتی ساسانی ، وارونه هخامنشیان و اشکانیان ، بسیار خشك اندیش و متعصب بوده است ، و بسختی برضد فرهنگ آزاد و باز دین زنخدائی مردم ایران که استوار بر تسامح بوده است ، میجنگیده اند .

اوستا به هیچ روی ، کتاب زرتشتیها نیست ، بلکه **کتاب خرمدینان است** (زنخدائی در هر بخشی از ایران ، بنامی دیگر نامیده میشده است . سیمرغ و خرّم و فرّخ و شاده و پری و نایِ به ، و به آفرید ، جهِ وه که یهوه و یاوه شده است ، ..... نامهای گوناگون او بوده اند) ،که از زرتشتیان ، غصب و تحریف

شده است . فقط هفده سرود گاتا ، از آن زرتشت است، که سبك و منش و معنا و ژرفای ویژه ای دارد . « بینش » در فرهنگ زنخدائی ، هنگامی بینش اصیل بود ، که از انسان ، زائیده بشود . هنوز در کردی « دین » به معنای ۱- بینش ۲- زایش ۳- دیوانگی است . رد پای این تحریف ، از جمله ، در همان واژه « بستنی » که سبکشده « آبستنی » است ، در تذکره انتاکی (ص ۶۹) بافیمانده است . « بستنی »، همان « آذان الفار» شمرده میشود . آذان الفار یا « عین الهدهد » ، همان مرزنگوش (گوش موش) است ،که گُلیست که این همانی با روز سوّم ، ارتا واهیشت یا « ارتاخوشت » دارد . «گوش موش » و « چشم هدهد » ، نماد بینش این زنخداست ،که بینش در تاریکی ، یا « بینشی است که از گوهر انسان ، زاده شود » . و مولوی بلخی ، نامی از « مرغ مرزنگوش » برده است که در واقع ، اشاره به همان سیمرغست :

میزند نعره های پنهانی ذره ذره ، چو مرغ مرزنگوش
وقت آمد که بشنوید اسرار میگشاید خدا ، شمارا گوش

مسئله ما ، درست رهائی یافتن از این تحریفات و مسخسازی های هزاره هاست . در فرهنگ ایران ، انسان (= مردم) ، « عبدِ » الله یا یهوه نیست . در فرهنگ ایران ، خدا ، معبود انسان نیست ، تا او را « عبادت » کند . در فرهنگ ایران ، انسان ، امتداد و گسترش خدا ، یا « گسترش خدا» است . در فرهنگ ایران ، خدا ، هیچگاه ، خلق نمیکند ، بلکه « خود را در انسان میافشاند » . انسان و خدا با هم « همجانند » ، و با هم « همپرسی » میکنند ، و از هم پرستاری میکنند و همدیگر را میجویند و همدیگر را شاد میسازند . در شادی ودرد ، باهم انبازند . هنگامی یك انسان شاداست ، همه جهان جان که خداست ، شاد میشود ، و هنگامی یك انسان ، غمناکست ، همه جهان جان ، یا به عبارت دیگر ، خدا ، غمگین است . هنگامی انسان میاندیشد ، خدا میاندیشد . این خرد خداست که خرد انسانها شده است . پرسیدن ، جستجو کردن و نگران همدیگربودن ، و به هم پرداختن و مهر ورزیدن و با هم آمیختن است ، و این

همان پرستاری کردن از همدیگر است . تفاوت پرستیدن و « عبودیت ، اینست که در عبودیت و عبادت ، انسان باید نشلن بدهد که عبد و بندهِ عاجزِ یك مقتدر است ، و در پرستیدن ، خود را موظف میداند که از دوستش (همجانش) پرستاری کند ، به پُرسه او برود، از دردهای او بکاهد ، و به او یاری بدهد و اورا شاد سازد و برای او جشن فراهم آورد و برای او آواز بخواند و موسیقی بنوازد و برقصد . حتا این اندیشه در داستان آفرینشی که موبدان از اهورامزدا نیز ساخته اند ، امتداد یافته است . چون اهورامزدای الهیات زرتشتی ، انسانهارا میآفریند ، تا در پیکار با اهریمن که اصل آزار است ، **با او همکاری کنند . انسان ، همکار اهورامزداست ، نه عبد او** . همه جانها باهم ، برضد اصل آزار و درد ، میجنگند . انسان ، بخشی از جانیست که اهورامزدا نامیده میشود . در فرهنگ ایران ، کسی نمیخواست ، عبدِ یهوه یا پدر آسمانی یا الله یشود . خدا ، معبود او نبود که اورا عبادت کند ، بلکه خدا ، تخمی بود که انسان از او میرُست . انسانها ، شاخ و برگ و میوهِ **درخت خدا** بودند . خدا با انسان ، رابطه مالك به مُلکش ، یا رابطه معبود به عبد ، نداشت . **خدا ، مالكِ انسان و جهان نبود ، و طبعا براو قدرت نمی ورزید** . جهان و انسان ، امتداد خدا بودند . انسان و جهان ، رابطه مخلوق با خدا نداشتند . گذاردن واژه « **آفریدن** » به جای واژهِ « **خلقت** » ، یکی از بزرگترین اشتباهاتست . **آفریدن ، خلق کردن نیست** . اهوارامزدا ، جهان و انسان را ، « از وجود خود » میآفریند . انسان و جهان ، همگوهر و همسرشت او هستند . این اندیشه « آفریدن اهورامزدا جهان را از تن خود » در الهیات زرتشتی ، به روئیدن « نُه خوشه جهان ، از خوشه ای که خودِ زنخدا باشد » ، برمیگردد . این روندِ آفریدن است که همان « <u>**آوریدن= آفریدن**</u> » ، و زائیدنست ، چنانکه به والدین ، « **آورندگان** » میگویند . به همین علت نیز به هلال ماه ، آور میگفته اند . اینست که در **ادیان سامی ، قداست ، با پدیده تعظیم و عبودیت کار دارد** . موسی ، کفشش را میکند و بر زمین میافتد و باید از نزدیك شدن به پیدایش یهوه در بوته ، بپرهیزد . محمد ، از ترس و هیبت ، در

نزدیکشدن جبرئیل ، لرزه به کل وجودش میافتاد و عرق میکرد واورا درگلیم و جامه می پیچیدند . در **فرهنگ ایران ، قداست به پدیده پرستاری و وصل و شادی و پایکوبی میکشد** . اینست که مولوی میگوید :

تعظیم و مواصلت ، دو ضدند   در فسحت وصل ، آن هبا شد

این دو گونه تجربه قداست است . در ادیان نوری ، قداست ، گوهر دین ، به مفهوم سامیست . در حالیکه در **فرهنگ ایران ، قداست ، گوهر زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست** . در یکی قداست ، به تعظیم (دوری از یهوه و الله را نگاه داشتن ، و از هیبت و عظمت او ، ترسیدن و بسجده افتادن) میکشد ، در دیگری ، قداست به وصل و همآغوشی و آمیزش (مهر = عشق = اشه) و شادی و سرخوشی میکشد . از همان رد پای واژه « سپنتا » که معمولا به « مقدس » ترجمه میگردد ، میتوان این نکته را به خوبی باز شناخت . سپنتا یا سپنا ، در اصل « سه + پنت » بوده است که به معنای « سه زهدان » است ، و بیان گسترش تخم یکتا ست ، به نخستین عددی که بیان کثرت میباشد (۳) هست . سپنتا ، گسترش هستیِ خداست . و واژه « سپنج » ، همان واژه « سپنتا » است ، و می بینیم که سپنج دادن ، به معنای برپا کردن جشن برای بیگانه ایست که بر انسان وارد شود . مهمان کردن هر بیگانه ای ، که نماد گسترش و سیر و جنبش خدا در جهانست ، کار مقدس است ، چون به پیشواز خدا رفتن و پذیرش خداست . شاد کردن هر بیگانه ای که به خانه ما وارد شود ، کار مقدسی است ، چون این خداست که در حال پخش شدن و گسترده شدنست . درست واژه سپنتا که گستریدن است ، معنای قداست هم دارد . داستان بهرام گور و لنبك در شاهنامه ، و سپنج دادن لنبك به بهرام گور ، درست بیان پدیده قداست در فرهنگ ایرانست . بهرام و لنبغ در این داستان ، همان بهرام و ارتافرورد= رام هستند ، که همآغوشی آنها ، اصل پیدایش کیهان و انسان است . انسان که از همآغوشی این دو ، پیدایش می یابد ، ترکیب « جویندگی و جوانمردی » است که ویژگیهای پدر و مادرش ، این دو خدا ، هستند . گوهر هر انسانی ، جویندگی و جوانمردی است ، و این دو

ویژگی ، بیان همان سپنتا یا قداست هستند . به عبارت دیگر ، **جستجو و جوانمردی ، دو برآیند قداست هستند . جُستجو کردن و جوانمردی کردن ، کارهائی مقدس هستند . لنبك** که همان (لن + بغ) است ، به معنای « **خانه خدا= خدایِ خانه** » است (لَن = لانه) . بهرام و بغ(صنم = رام = ارتا فرورد) عاشق و معشوق کیهانی هستند ، و بهرام ، رهرو یاسالك همیشگیست ، و معشوقه اش را میجوید و پیوند آنها ، **در میان هر شبی** ، به پیدایش تازه به تازه جهان ، میکشد (گاه میان شب ، گاه وصال بهرام با ارتا فرورد است، بندهشن ، بخش چهارم ، ۳۸) . بدینسان خدا در جهان میگسترد . هر شبی ، سپنج ، یا جشن گسترش تازه خدا ست ، و طبعا اصل قداست است . تصویر «**خوان یغما** » از همین داستان برخاسته است ، چون خوان یغما ، « **خوان سپنج** » نیز خوانده میشود ،که « خوان مقدس » و « جشن مقدس گسترش جهان از نو » میباشد . با فراموش شدن اسطوره اصلی ، مردم میپنداشته اند که چیدن خوانی ، برای چپاول کردنست . **عبید زاکان در تعریفاتش ، خدا را به خوان یغما** ، معنا میکند . هرچند مقصود او آنست که آخوندها ، بنام **الله** ، مال مردم را به نام انفال و خمس و زکات و غیره ، چپاول میکنند ، ولی این معنای واقعی خدا، درفرهنگ ایران بوده است . خدا ، خوانیست که همه برسر آن سفره می نشیند . خدا ، نان و خورش و شراب رایگان برای همه مردمان است . خدا ، خوان بخشش وجودِخودش هست . خدا ، خوان و سفره میشود، و همه آفریدگان میتوانند بر سر آن خوان بنشینند و او نوشابه (شیر و می و انگبین = اشه) و خورش همه است .

هردو جهان مهمان تو بنشسته گرد خوان تو
صد گونه نعمت ریختی با میهمان آمیختی
ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی
مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی
یا چون شراب جانفزا هر جزو را دادی طرب
یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی

پرستیدن ، در فرهنگ ایران ، روند آمیختن است . انسان ، چیزی را میپرستد که با آن میآمیزد . اینست که در هرکاری که برای شاد ساختن دیگری کرده میشود ، تجربه « پرستش »کرده میشود .

در هرکاری که برای شاد ساختن و پروردن انسانها میگردد ، « تجربه قداست » یا تجربه « وصل انسان با خدا و آمیخته شدن انسان با خدا » میگردد ، و این ، همیشه یك جشن شادی و سور است . هرکاری که ایجاد « درد» برای هر انسانی (از هر دین و جنس و ملت و نژاد و طبقه و ....) بکند ، اصل بریدن انسان از خدا ، میگردد ، و انسان را ازخدا پاره میکند و دور میسازد . آنکه در فرهنگ ایران ، عشق را ، فرع « ایمان » بکند ، منکر خداست. « ایمان به هرکسی را » ، جانشین « عشق » ساختن ، پاره کردن بشریت از همست . **خدادر فرهنگ ایران ، در پی عشق ورزی و آمیختن با انسانهاست ، و نیاز به ایمان آوردن کسی به خود و یا پیامبرانش ندارد .**

خدا ، درك عشق خود ، به جهان و مردمانست . هر ایمانی که جانشین درك عشق خود به جهان بشود ، خدا را در خود و در جهان نابود میسازد . ایمان ، بر « اصل بریدگی» ، استوار است . عهد و میثاق ، که گوهر ایمانست ، هنگامی معنا دارد ، که دو وجود ، از هم بریده شده اند ، و امکان حد اقل بستگی آن دو ، بستن عهد میان آن دو است .

قدرت و علم ، نمیتوانند « عشق » را خلق کنند الله و یهوه و پدر آسمانی ، اصل قدرت و علمند

حالا که زندگی در عشق ، ممکن نیست ، پس به « حد اقلِ بستگی » که « عهد و میثاق » است ، قناعت میکنیم . ولی استوار ساختن ایمان ، بجای عشق ، سبب میشود که ناخواسته ، قدرت ، نیز جانشین عشق میگردد ، چون عهد ومیثاق ،

استوار بر « خواستن = اراده » هستند که « بُن قدرت » است . عشق ، « نمیخواهد = استوار بر اراده نیست » ، بلکه « کشش » است . من ، کسی را دوست ندارم ، چون به آن چیزی ایمان دارد که منهم ایمان دارم . من ، یکی را دوست ندارم ، چون یهوه یا پدر آسمانی یا الله ، امر کرده است که دوست بدارم ، من ، دیگری را دوست میدارم ، چون در درك دوستی با هرانسانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا میشوم ، ودر پیوند با هر جانی ، با خدا میآمیزم . راه خدا شدن در هرکسی ، باز است . خداشدن ، کِبر نمیآورد . خداشدن ، پیکر عشق شدن است . خدا ، الله نیست که « اکبر » باشد ، و کبر ، در انحصار او باشد ، و هرکسی که تکبر کند ، رقیب الله بشود . خواستِ الله شدن ، تحریم میشود ، چون الله شدن ، عظیم و مقتدر و کبیر شدنست ، و قدرت و عظمت و کبر ،منحصر به الله و یهوه و پدر آسمانی است . انسان ، حق دارد که فقط در برابر الله و یهوه و پدر آسمانی ، فروتن و متواضع و هیچ وعجز باشد . ولی خدا ی ایران ، نه اکبر است ، نه مقتدر است ، و نه عظیم . بلکه اصل عشق است ، و این اصل ، تخمیست که در درون تاریك هر انسانی، افشانده است . خدا (ارتا فرورد = سیمرغ گسترده پر) ، در درون هر انسانی ، هست ، و در شادساختن هر انسانی ، در پرستیدن هر انسانی ، انسان از نو ، این همانی با این خدای درونش می یابد ، و به وصال خدا میرسد . دوست داشتن ، به فرمان این پیامبر و آن رسول ، ضد مفهوم عشق است . چون هر امری ، قدرتیست ، و قدرت در گوهرش ، ضد عشقست . دوستی ، زائیده از هیچ امری و قدرتی و مرجعیتی نیست . خدا ، چیزی جز عشق نهفته به کل ، در ژرفای تاریك انسان ، نیست ، که باید از ژرفای خودانسان بجوشد . فرهنگ ایران ، در مرزبندی با ادیان سامی و با فلسفه ها و جهان بینیِ های رایج در باختر ، روشن میگردد . به ویژه فرهنگ ایران برای ما در مرزبندی با اسلام که بر اذهان حکومت میکند ، مشخص میگردد . هر فکری را باید با اندیشه چیره بر اذهان ، مرزبندی کرد ، تا چهره نهفته در درونش ، پدیدار گردد . ترجمه کردن آثار اندیشمندان غربی به فارسی ، بدون مرزبندی کردن

مفاهیم آن با مفاهیم اسلامی ، هم بی ارزش و هم فریبنده وخطرناکست . این مهم نیست که هزاران کتاب بدین شیوه ترجمه گردد . این مهمست که یك اندیشه ، از ژرفای خود و فرهنگ خود ما در ما بجوشد . **در فرهنگ ایران ، خدا ، آبست، و انسان (= مردم)، تخم است** . هنگامی تخم، یعنی وجودِ انسان ، این آب را که خداست ، نوشید ، « بهمن= مینوی بهی » از او سبز میشود، و می بالد و سر به آسمان میکشد، و خرد شاد ، خرد همپرس ، خرد سگالنده ، خرد بزم آور میگردد . بهمن ، خردشاد و خردِ همپرس و خردِ بزم آور وخردِ سگالنده انجمنی است . این عبارت« **خدا ، آب است** » ، برای ما که به الله و یهوه و پدر آسمانی که فراسوی جهانند ، خو گرفته ایم ، به اعتراض میکشد . ولی ، **آب در فرهنگ ایران ، نماد « اصل آمیختگی » ، نماد « عشق » بوده است** . عشق که همان واژه « اشق = اشك » باشد ، همان « اشه » یعنی ، شیره و اشیره است . خدا ، آبست ، یعنی ، **خدا ، شیره همه چیزهاست** . و ویژگی شیرو شیره و صمغ درختان و گیاهان ، چسبندگی است . آب ، به آنچه امروزه ما « آب » میگوئیم ، اطلاق نمیشده است . در بندهشن ، هفده گونه آب شمرده میشود . از این هفده گونه آب ، میتوان به آسانی دریافت که ایرانی از آب ، اصل آمیزنده ای را در پیش چشم داشت که گوهر همه چیزهای جهان میدانست . این بود که خدا ، خود را « آبه» یا « آوه » ، یا « اشه » (اشهِ به) یا هوم یا می یا زَد (خرمژدا = ریمژدا ، در آثار الباقیه نام روزهای یکم) میخواند . این بود که خدا ، خود را « **رود وَه دایتی** » میخواند . در سانسکریت ، خشه رودا **kshiroda**، **رودخانه شیر** نامیده میشود . چنانکه در ترجمه متون پهلوی متداولست و آنرا یك رود افسانه ای میخوانند ، این رود ، یك رود افسانه ای نبوده است ، بلکه نماد « رودخانه خروشان عشق خدا » بوده است. از اینرو هست که واژه مهر = میترا ، از واژه « مِت = آمیختن » برشکافته شده است . و این چیزهای آبکی هستند که میآمیزند . عشق ، یا اشه ، گوهر آمیختن است . **خدا ، عشقست ، پس اصل آمیزنده با کیهان و انسان است** . فرهنگ ایران ، توجه به کیفیت داشت ،

نه کمیت . خدا چه یکی باشد ، چه سی تا ، این مهم نبود . این مهم بود که خدا یا خدایان ، چه کیفیتی دارند . در این خدا یا خدایان ، عشق ، پیکر می یابد ، و یا قدرت . مسئله بینادی فرهنگ ایران ، پیکر یابی عشق ، در میانِ کثرتِ گیتی بود ، و این کثرت با « سه » آغاز میشود . عشق ، که بُن کثرت را که « سه » هست ، یکی میکند ، میتواند سراسر کثرت جهان را یکی کند . ایرانی دنبال چنین عشقی بود . سه تا یکتائی ، پیکر یابی این اصل عشق بود . مسئله سه تا خدا ، یا یك خدا نبود . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، این مسئله بود ، که ما دنبال عشقی هستیم که همه کثرتها را یکی سازد .

و معمولا ، توحید الله و یهوه و پدر آسمانی ، همیشه نماد تمرکز قدرت و کمال و علم در یك شخص است . فرهنگ ایران ، استوار براین اصلست که قدرتِ مطلق ، هرگز نمیتواند عشق بیافریند . « در عشق = در آمیختن » ، است که همه کثرتها ، باید باهم یکی و هماهنگ بشوند . در فرهنگ ایران ، عشق ، اولویت بر اصلِ توحید وقدرت داشت . توحید ، فقط از راه عشق ، نه از راه ایمان همه به یك کلمه یا کتاب یا شخص ، مسئله بنیادی فرهنگ ایران بود . توحیدی که استوار بر اصل قدرت باشد ، و بیان انحصار و تمرکز قدرت باشد ، در تضاد با فرهنگ ایران بود . این عشقست که اصل آفریننده است ، نه قدرت و امر الله یا یهوه واحد . فرهنگ ایران ، توحیدی را می پذیرفت که فقط از عشق بزاید و بتراود . این بود که فرهنگ ایران، در تضاد با ادیان سامی بود ، و هنگامیکه آموزه زرتشت ، از سوی موبدان زرتشتی ،بسوی « اهورامزدا ، به عنوان اصل واحد و منحصر قدرت » کشیده شد ، برضد فرهنگ ایران شد . با روی کار آمدن ساسانیان ، گرانیگاه آموزش زرتشت ، از عشق ، به قدرت گرائید ، و از همین تحریف و فساد و انحطاط آموزه زرتشت در دوره چیرگی ساسانیان بود که ، جنبشهای زنجیره ای پیروان زنخدائی (سیمرغ = خرّم = به آفرید = شاده = انامك = فرّخ ...) آغاز شد ، و سده ها ادامه یافت. تاریخ ایران ، تاریخ فاجعه آمیز

این گلاویزیست که هرگز نوشته نشد . از هفتواد گرفته تا مزدك و بهرام چوبینه و مانی و سوفرام ، همه جنبشهائی بر این زمینه ، برضد حکومت زرتشتی ساسانی بودند ، و بالاخره **سلمان پاك پارسی** نیز که از همین زمینه خرمدینان برخاسته و از ایران گریخته بود ، کسی بود که توانست با مقدماتی که از پشت پرده ، با تردستی و مهارت در عربستان چید ، رژیم ساسانی را سرنگون سازد . این « **مردی که همیشه در تاریکیِ پشت پرده ، صحنه را میگرداند** » ، کسی بود که ، اندیشه هجوم به ایران را ، در ذهنِ محمد و عمر ، انگیخت و پرورد ، وجنگ قادسیه و جنگ مداین و نهاوند را، به همان شیوه از پس پرده ، راهبری کرد ، هرچند بنام سعدبن وقاص و سایر سرداران عرب ، در تاریخها ضبط گردید (که جدا گانه بررسی خواهد شد) . این تنش و کشمکش چهارصد ساله ، **میان زرتشتیان و خرمدینان** (که اکثریت مردم ایران را تشکیل میدادند) درست بزرگترین تراژدی ملت ایران شد . این همان تراژدی **اسفندیار و رستم** در شاهنامه است . نقش سلمان پاك فارسی ، در توطئه بینظیر تاریخی اش ، در سرنگون ساختن رژیم ساسانی ، از تاریخنویسان ، از همان روز نخست ، به عمد، نادیده گرفته شده است ، تا آبرو و حیثیت اسلام و عمر و محمد و فتوحات اسلام، نگاهداشته شود . لقب پاك سلمان ، ترجمه پیشینه اوست ، چون « پاك » ، بنا بر هزوارش ، **داکیا dakia+dakyaa** است (یونکر) . و داك و داکو ، به معنای مادر است (کردی ، شرفکندی). از این گذشته به معنای درخت رز نیز هست که همان « تاك » باشد ، و نام شجره مقدس در میان دریای وروکیش ، تاك سپید هم بوده است . پس ، پاکی ، به معنای داشتن پیوند مستقیم با سیمرغ یا خرّم بوده است . از اینگذشته ،این لقب « پاك » سلمان ، ترجمه همان واژه « مقدس » است که تر جمه « کَتس**katas** » و « کتش**ktash** » و « کتز » بوده است (قدس ، معربِ کَتَس است) ، و ریشه نام « روحانیون در دین زنخدایان ایران » بوده است که « **کاتوزیان** » خوانده میشدند و در شاهنامه در داستان جمشید آمده است . این کَتس که قنات و فرهنگ و کاریز باشد ، شالوده اندیشه معرفت انسان بود . **خدا**

، قنات (کَتس = فرهنگ) آبی بود که شیره یا شیرِ هستی (اشه) از آن ، روان بود ، و انسان (= مردم) ، تخمی بود که از نوشیدن این شیره کیهان ، میروئید و می بالید ، و بهمن که « خرد شادِ انسان » باشد ، از این آمیختگی خدا با او ، بر فراز درخت بینش ، پیدایش می یافت ، و درخت انسان که از این « آب قدس » روئیده بود، سر به آسمان میافراخت ، و انسان با چنین خردی ،که از شیره کل کیهان ، آبیاری شده است ، به « انجمن خدایان » راه می یافت ، و همپرس خدایان میگردید . این اندیشه فرهنگ ایران ، در باره معرفت و اندیشیدن انسان ، اصالت معرفت و خرد انسان را به زیبا ترین و روشنترین صورت ، نمایان میساخت .

خرد انسان و بینش مقدسش

منیدن = اندیشیدن بر پایه آزمودن و جُستجو کردن که ریشه در بُن کیهان و زمان و زندگی دارد

آلمانی meinung + انگلیسی mind (to mean)

منی کردن (در کردی) = پژوهیدن

وقتی تخم وجود انسان ، آبِ قدس (کتس= فرهنگ = خدا) را نوشید ، و آب قدس با انسان آمیخت ، بهمن یا خرد بزم آور ، و خرد همپرس و خرد شاد ، میروید . انسان ، شجره مقدسی میشود که برگ و بارش ، بینش و اندیشه است . نام کاریز ، هم فرهنگ است ، و هم « کتس » که کتز و کتش هم خوانده میشود . کتش ، به عبری راه یافته است و کتس ، « قدس » عربی شده است . هرکه و هرچه خدا = کتس(آب کاریزخدا را) را نوشید ، مقدس است ، چون این آمیختگی با خداست ، که اورا می بالاند و به معراج میبرد . قداست ، روند نوشیدن خداست . با نوشیدن خداست که انسان به معراج معرفت میرود ، و « هم دان و همبین و هماندیش » خدا میشود . دانائی ،

هم دانی با خداست . اندیشیدن ، هماندیشی با خداست . مقدس شدن ، آمیختن خدا با انسانست . درست همین مفهوم و تصویر قداست ، در ادیان سامی ، وارونه ساخته میشود . در ادیان سامی ، آب ، آلودگی و ناپاکی مخلوق را ، از الله و یهوه و پدر آسمانی ، پاك میسازد(میشوید) . مخلوق ، اصل ناپاکی و تباهکاری و نقص و عیب است که حتا در تماس با الله و یهوه ، الله و یهوه را آلوده و ناپاك میسازد . از این پس ، آب ، در انسان فرو نمیرود . انسان و جهان (مخلوق) نا پاکیست، که باید از آنچه یهوه و الله است ، شست و دور ساخت . آدم و جهان ، یهوه و الله و پدر آسمانی را ناپاك میسازد . پاك ساختن الله و یهوه ، از آنچه مخلوقست ، همان بریدگی خالق از مخلوقست . اینست که مفهوم قداست در این ادیان ، به تعظیم و عبادت یهوه و الله و پدر آسمانی میکشد . ولی در فرهنگ ایرانی ، حتا واژه « شناختن » که در پهلوی shnaaxtan و در ایرانی باستان xshna و پارسی با ستانxshnaasaatiy است ، با شنا کردن و خود را شستن ، بستگی نزدیك دارد . ریشه اوستائی « خورا شستن snaa و ریشه هندی باستان استحمام sanaa و همین واژه در استی axsnun+axsni میباشد . علت هم ، همان تصویر انسان= مردم است ، که تخم میباشد و خدا ، آب و اشه ، و این شستن تخم با آب ، ویا شناکردن تخم در آب است که میروید ، و تبدیل به بینش و روشنی میگردد .

خدای ایرانی ، آبیست (= اشه) که هنگامی به درون وجود انسان راه یافت ، و با انسان آمیخت ، و عشق خدا به انسان ، واقعیت یافت ، انسان ، درخت معرفت میشود . انسان در وصل با خدا ست که پاك و مقدس میشود . از این رو بود که نام دیگر انسان ، « انشوتا » بود (هزوارش ، یونکر)، که همان معنای کاریز و فرهنگ را دارد ، چون « ان + شوت » به معنای سرچشمه و اصل شیره و یا اشه است . این دو جهان بینی ، به کلی باهم متضاد ند . در ادیان سامی ، قداست ، متمرکز در یکجاست . در فرهنگ ایران ، قداست در جهان و اجتماع و تاریخ ، پخش است . همه جانها ، همه خردها ، مقدسند . هیچ جانی و هیچ خردی را نباید آزرد، چون همه بهره مند از یك جانند . در ادیان

سامی ، هیچ انسانی و خرد هیچ انسانی ، مقدس نیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، یکی را برمیگزینند ، و این بینش مقدسِ ویژه به خود را ، بشیوه ای اختصاصی ، به این فرد برگزیده ، انتقال میدهند . قداست ، فقط در نقطه ای کوچك و منحصر به فرد در میان انسانها و مخلوقات ، پدیدار میشود . الله و یهوه و پدر آسمانی ، از خطر آلوده شدن با انسان و مخلوقات میترسند و میپرهیزند . تازه با همین اشخاص برگزیده (موسی یا محمد) نیز یهوه و الله نمیآمیزند ، و با واسطه ، به گونه ای تماس میگیرند که با آنها آمیخته نشوند . و مسیحیت نیز در اثر تماس نزدیك با دین میترائی ، و گرفتن اندیشه « سه تا یکتائی ۱-میتراس با ۲-کاوتس و ۳-کاوتو پاتِس » که همان « رشن و سروش » باشند ، و هر سه همبغند (خدایان همآفرین هستند) ، توانست ، اصطلاح پسر خدا و روح القدس را در این راستا ، تغییر معنا بدهد ، و بشیوه ای ، خود را از گیر اندیشه توحید ، تا اندازه ای نجات بد هد . در بررسیهای مربوط به میتراس ، موضوع سه تایکتائی ۱- میترا و ۲- سروش و ۳- رشن ، و همآفرینی آنها باهم ، به کلی از دانشمندان باختر ، ناچیز و نادیده گرفته میشود ، با آنکه در نقش برجسته دیبورگ (فرانکفورت)، درخت مقدس سده دیده میشود ، که در فرازش سه شاخه ، با سر سه خدای نامبرده هست . از یك درختست که این سه خدا ، روئیده اند ، و این همان درخت سده است که بیان اندیشه سه تا یکتائیست . در اثر آنکه مخلوقات و انسان ، امکان آمیزش با یهوه و الله و پدر آسمانی ندارند ، یهوه و الله و حتا پدر آسمانی ، عظیمند ، و باید آنهارا تعظیم کرد . از این پس ، انسان ، عبد میشود ، و دیگر « تخم » نیست . در فرهنگ ایران ، همه انسانها ، مقدسند ، همه جانها مقدسند ، چون خدا ، شیره همه است ، و باهمه آمیخته است . خدا ، اشوان است . در ادیان سامی ، فقط علمِ الله و یهوه و پدر آسمانی ، مقدس است . بینش او مقدس است ، چون آلوده به خطا و اشتباه نیست . جستجو و آزمودن و زائیدن بینش در کورمالی در تاریکی ، ناپاکی و آلودگی و عیب میگردد . اشتباه کردن در آزمودن و جستجو ، آلوده شدن به عیب و نقص

انسانی است . آدم و حوا ، نمیتوانند حرف یهوه را در باره « خوردن از درخت معرفت ، بیازمایند که این حرف ، چه اندازه درست است . **اشتباه آدم و حوا ، فوری ، گناه شمرده میشود** . با آزمودن و جستن و پژوهیدن ، همه گرفتار اشتباه میشوند ، همه کج و کوله میروند ، همه « آویخته میان زمین و آسمان ، یعنی متردد » میمانند . به این علت ، در هیچکدام از ادیان نوری ، **تراژدی** نیست ، چون تژادی ، با تنش و کشاکش میان ارزشهای متضاد کار دارد ، و انسان ، خودش باید با اندیشیدنش ، در میان این کشمکش و بُن بست ، راهی به بیرون پیدا کند . **شناخت خوب و بد در فرهنگ ایران ، با تراژدی سر وکار داشته است** . الله و یهوه و پدر آسمانی ، نیاز به آزمودن ، و از راه خطاکردن و پرهیزیدن از آن ، به بینش رسیدن ندارند . چنین بینشی را موبدان زرتشتی ، « پسدانی » میخواندند . انسان ، همیشه پس از آزمودنست که میداند ، و این آلودگیست . اینست که موبدان زرتشتی ، اهریمن را ، **اصل پسدانی** میدانند . حتا اهریمن ، در آغاز ، نمیداند که اهورامزدا هست ، بلکه پس از آزمودن ، به این دانش میرسد . ولی چنین دانشی از راه آزمودن ، ولو آنکه وجود خدا را نیزدر آزمایش دریابد ، پست و پلشت شناخته میشود . بدینسان « پسدانی » ، بد شمرده میشود ، و طبعا « دانش از راه جستجو کردن و آزمودن » ، نفرین و طرد و تبعید میشود . موبدان زرتشتی ، وهومن را که اکومن و اندیمن هم نامیده میشده است ، و طبعا بینش از راه اندیشیدن بر پایه تعجب و شك و احتمال بوده است ، از وهومن ، بریده ، و یکی را دیو کماله میسازند ، و دیگری را حاجب دربار اهورامزدا پس از مرگ میکنند .

بدینسان هم کاوش و پژوهش در علوم ، صدمه می بیند ، و هم لطمه کلی به روابط سیاسی اجتماع میخورد . چون برگزیدن اشخاص سزاوار که از شاه آغاز میشود، برای حل دشواریها اجتماعی ، و رهبری نظامی و مدیریت سازمانهای اقتصادی و حقوقی و قضائی ، همه استوار بر زنده بودن اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . حتا تاء سیس قانون ، استوار بر اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . اینها همه « پَسدانی » است . ودرست موبدان

زرتشتی ، پسدانی را گوهر اهریمن میدانند . در فرهنگ زنخدائی ، دیده میشود که قانونگزاری ، به « داور » برگردانیده میشود ، چون داوری کردن در آغاز ، استوار بر اصل آزمایش و مقایسه بوده است ، و از این مقایسه ها و آزمایشها ، کم کم قوانین میروئیده است . اینست که برادر گرشاسب ، **اُوور وَخش،** در اوستا « نخستین داور » بوده است ، و از داوری انسانی ا ست که قانون میزاید . ولی موبدان زرتشتی این گونه دانش را، زشت میسازند ، چون انسان و جامعه را گرفتار « تردّد » میکند . از اینجاست که هاروت و ماروت (خرداد و امرداد) در چاه بابل ، معلق یا « اندر وای= گمکشته و حیران » هستند . علت هم این بوده است که این دو خدا ، در « جستجوی معنای سعادت و سعادت » هستند . در ادیان سامی ، پیشا پیش میدانند که سعادت چیست و کجاست ، میدانند حقیقت چیست و کجاست . حتا عیسی در پاسخ « حقیقت چیست؟ » ، میگوید که « من ، حقیقت هستم » . **الله و یهوه و پدر آسمانی ، « پیشدان » هستند ، وچون تنها پیشدان جهانند ، طبعا آموزگار همه انسانها نیز هستند . در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، همپرس بودند ، و خدا ، آموزگار انسان نبود .** مفهوم « پیشدانی » الله و یهوه و پدر آسمانی ، از مفاهیم « همه دانی و کمال » جدا ناپذیر است . با اصل پیشدانی ، سراسر دانش و روشنی ، در یك جا ، جمع و متمرکز میگردد ، و همه جاهای دیگر ، از دانش و روشنی ، تهی میگردد . **کامل ، روند تکامل ندارد** . آنچه میگویند و میکنند ، کاملست . تغییر و تحول در دانش و آموزه آنها نیست . اینست که کتابهای تورات و قرآن و اناجیل ، بزرگترین فاجعه های اجتماعات را میآفرینند . این کمال ، برضد هرگونه نو آفرینی است . واین به کلی در تضاد با فرهنگ زنخدائی بود که کمال را ، آغاز و اصل نو آفرینی میداند .

همه انسانها ، جاهلند ، و الله ، به تنهائی ، عالمست . انسانها برای زیستن و آراستن جامعه ، نیاز به علم او دارند . راه مستقیمِ شناخت گوهر انسانها و اجتماع و جهان ، به انسانها ، بسته است . عقل ، میتواند فقط اندیشه و علم را «

بگیرد و بستاند » ، و مانند « خرد » ، نمیتوانند ، خود ، اندیشه و علم و معیار نیك و بد را ، بیافرینند . خرد که « خره تاو » باشد ، اندیشه را از خود میزاید و میافشاند . در فرهنگ ایران ، خدا (سیمرغ= پری = فرّخ = شاده یا بهمن) در هرانسانی ، گُم ولی همزاد و همسایه اوست . **بُن هرانسانی ، خدایانند که در گوهر هرانسانی موجود و نهفته اند . خدا ، گوهر ناپیدا و تاریك ولی نهفته در میان انسانست** . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، جُستن همین خدایان نهفته در گوهر خود انسانند . انسان ، در پُرسیدن و جستجو کردن و تعجب کردن و پژوهیدن و آزمودن در تاریکیها ، کاری مقدس میکند . مسئله بنیادی معرفت و یافتن حقیقت ، زایانیدن و رویانیدن همین گوهر نهفته در انسان است . بینش ، از راه آزمودن و جستن و کاویدن و پژوهیدن مقدس ، ممکن است . این خدائی که در هیچ صورتی نمیگنجد ، و زیبائی خود را در صورتهای گوناگون و بیشمار مینمایاند ، در هرانسانی ، هست . **حقیقت زنده در هرانسانی ، دین است که باید زاده شود** . آزمودن و پژوهیدن ، فقط یاری دادن به « وضع حمل » این خدای زنده است . این خدا در هروضع حملی ، به صورتی دیگر ، پدیدار میشود ، و لی همیشه بی صورت (انامك) میماند . اینست که انسان ، همیشه همزادِ خود را ، که همسایه اش هست میجوید . **اینست که در ایران ، کسی بدنبال پیامبر یا رسول خدا نمیگشت ، بلکه دنبال دایه یا مامای حقیقت ، یا مامای خدائی میگشت که خود به او آبستن است** . انسان ، آبستن به خدا ، یا به عبارت بهتر ، آبستن به خدایان است . کیست که آنهارا بزایاند ؟ کیست که آنهارا در هزاران صورتشان بزایاند ؟ ایرانی ، دنبال رسول حق یا مظهر حق نمیگشت . ایرانی ، نیاز به دایه ، یا به عبارت دیگر ، نیاز به ماما یا قابله داشت .چشم هرکسی ، هلال ماهی بود که باید خورشید را از زهدان خود بزاید ، و خورشید گونه گردد . **البته خویشکاری هر کسی نیز ، ماما و دایه شدن بود** . همه انسانها باید دایه یا مامای همدیگر باشند. گفتگو یا همپرسی (دیالوگ) ، هنر زایانیدن همدیگر است . همپرسی ، قیل و قال و مجادله و «

برکرسی نشاندن حرف خود » و دفاع از حقیقت مقدس خود ، نیست . همپرسی ، یاری دادن به زایانیدن خدای نهفته در یکدیگر است . **خدا و جم (= بُن انسانها) همپرس بودند** . همپرسی ، هنر زایانیدن خورشیدِ روشن ، از هلال ماهِ چشمِ دیگرانست . این بهمن که ، مینوی مینو هست باید از انسان بروید ، و «**گویِ باز** » یا سیمرغ گسترده پر شود که همان خورشید است . این اندیشه که خویشکاری انسان ، جُستن حقیقت است ، نه یاد گرفتن حقیقت ، در همان داستانی که از بهرام گور و هدهد (طغرا) در شاهنامه آمده است ، بزیبائی بیان شده است . این داستان ، در اصل داستان بهرام ، خدای ایران ، بهرام بوده است ، و ربطی به بهرام گور نداشته است . و **هدهد** ،که طغرا (طوغرا) باشد ، همان تیر (تیغرا**tighra** دراوستا) است ،که در یونان « هِرمِس » ، و در رُم ، مرکور خوانده میشود . بهرام ، بُن نرینه هر انسانی است .

بهرام ، بُن نرینهِ کیهان و انسان ، به شکار میرود . شکار ، نماد جستجو است . و مرغ طغرا را که همان تیر، یا هدهد باشد ، رها میکند ، و دنبال او را میگیرد ، و این طغرا ، میرود و روی درخت جوزی (گردوئی) مینشیند که کنار استخر یا تالاب آبیست . و گرداگرد این استخرآب ، سه زنخدای هنر (**شنبلید + ماه آفرید + فرانك**) با برزین نشسته اند . برزین که اینجا نرینه ساخته شده ، و پدر هرسه است ،همان « **آذر برزین مهر** » ، یا ارتا فرورد ، خدای پیمانه و نوآوری و گسترنده است . این برزین ، نام همان مُهره شطرنجست که در انگلیسی به آن **queen** و در آلمانی به آن **Dame** میگویند . سه زنخدای هنر های پایکوبی و موسیقی و شعر نیز ، سه چهره گوناگون ، رام هستند ،که خدای بینش از راه جستجو است . بهرام ، ناگهان در پیگردِ هدهد ، به این باغ میرسد ، و با این سه زنخدای هنر ،که همان رام باشد ، جشن عروسی میگیرد . درخت گردو ، همان جوز ، معرب « گواز » است . و گواز ، به معنای « همآغوشی بهرام و رام یا بهروج الصنم » است . البته معنای خوش طبعی و مزاح را نیز دارد . تیر ، فراز درخت گواز می نشیند . تیر و باد و ارتافرورد ، باهم سه تای یکتایند (هر سه خدای پیمانه یا خدای پیمان هستند ، **پیمان** ،

معنای دیگری دارد که عهد و میثاق)، وتیر = هدهد ، جوینده آبست . در اسطوره آفرینش ، جم و جما ، نخستین جفت انسان ،که بُن همه انسانهایند ، گوازی هستند که از تخمه ای میرویند که درآن بهرام و رام ، همدیگر را در آغوش گرفته اند و باهم گوازند . اکنون از عشقِ « جوینده هنرها » که بهرام است ، و نخستین سالك و اصل رهروی در جهانست ، با رام که سه چهره اش ، سه هنر گوناگونست ، جفت انسانی میروید . و از آنجا که بُن انسان ، آمیخته دوخدای بهرام و رام است ، پس پدر انسان ، سلوك و جویندگیست ، و مادر انسان ، بینش و شعر و رقص و موسیقی است و آمیزش این دو باهم ، « جشن عشق » است .به عبارت دیگر ، انسان ترکیب جویندگی و هنرها و بینش است . در انسان ، جشن آمیزش جویندگی با هنرها ست . در همان آنی که هدهد یا تیر به درخت جوز ، یا درخت همآغوشی دوخدا میرسد ، در همان آن نیز ، بهرام به چیزی میرسد که نمشناخته است ولی میجسته است ، و با آنها ، تبدیل به یك گواز میشود . پس خدا ، هم اصل جستجو و هم اصل راهگشائی به غایت (هدهد) و هم غایت جستجوست، و از این جستجو و رسیدن به غایت ، جفت انسان ، پیدایش می یابد . جستجو و آزمایش ، با « یقین » باهم گره خورده اند . انسان در جستجو ، به یقین ، به حقیقت و غایتش میرسد . این اندیشه ، شالوده اندیشه معرفت در فرهنگ ایران بود . بد بینی به اندیشه جستجو ،که انسان را معلق میان زمین و آسمان میگذارد ، با تصویر « خدای پیشدان و همه دان » آمده است . و خوشمزه اینست که هم واژه « یقین و هم واژه « سرگشتگیو سرنگون آویخته و نگون و بازگونه » از یك واژه ساخته شده اند . در وای ، و اندروای ، و وای ، نام زنخدا رام است ، و این خداست که در رام یشت میگوید ، جوینده نام منست » . و اوست که درجستن ، میرسد و رسیدن در جستن ، یقین هست . ولی جستجوی دروای= رام ، در الهیات زرتشتی ، فقط به معنای « سرنگون آویخته و سرگردان و سر گشته » کاسته میشود . ولی همان دروای که سرگشتگی و اضطراب و حیرت است ، همان واژه در شکل « درواخ » به معنای « یقین » است . آنچه در فرهنگ زنخدائی ، « یقین و

درست و تحقیق و مضبوط » بوده است ، نزد موبدان زرتشتی ، موجد سرگشتگی و حیرانی و آویختگی میشده است . معنای واژه از دوره چیرگی زرتشتیان ، در این شعر مولوی باقیمانده است که :

دروا شدم به جستن تو جانب فلك   دروانگشت ، ماندم دروا بسوخته

و درواخ به معنای یقین و مضبوط و محکم در اثر خواجه عبد الله انصاری بکار برده میشود که مینویسد « شنودن سخن پیران و احوال ایشان ، دل مریدان را ترتیب باشد ، و قوت و عزم فزاید .. تا عزم مردان یاود ودست در ولایت و رکن درواخ زند ... » . و این رام یا دروای است ، که هم میجوید و سرگشته میگردد، ولی هم به یقین به غایت خود میرسد ، و غایتش آنست که دو مینوی متضاد انگرامینو و سپنتا مینو را بیابد و باهم بیامیزد تا گردون آفرینش ، به جنش آید .
داستان هفتخوان رستم که در اصل ، داستان هفتخوان بهرام بوده است ، در اصل، داستان « جستجوی معرفت » است . رستم در خوان هفتم ، دست به توتیائی می یابد که چشم را خورشید گونه میکند ، که مرکب از سه قطره خون از جگر و دل و مغز دیو سپید است ،. و با این آمیزه ، چشم کیکاوس و سپاه ایران را که در اثر « بی اندازه خواهی » کورشده بودند ، ازسر بینا میسازد ، و همه ، چشم خورشید گونه پیدا میکنند . در فرهنگ ایران ، خورشید که اصل روشنی باشد ، زائیده از هلال ماه است ،که « خره » هم نامیده میشود، و خرد ، همین « خره تاو = خره + تاو » ، یا « تابش و زایش هلال ماه » است . و در کردی « خوره تاو » ، که همین واژه است ، به معنای خورشید است » . به عبارت دیگر ، چشم خورشید گونه ، به معنای « بینشی است که از سیر و سلوك در تاریکیها ، از گوهر انسان زائیده میشود » . واژه « منیدن » نیز که از همان ریشه « مینو » شکافته شده است ، ورد پایش درانگلیسی در واژه های mind وmeaning و در آلمانی در واژه meinen باقیمانده است ، و در کردی « منی کردن » به معنای پژوهش کردنست ، در اصل به معنای « **اندیشیدن ، از ژرفای گوهر انسان و کیهان** » و بینشی زائیده و روئیده از گوهر انسان و کیهانست، چون در فرهنگ ایران سه مینو وجود دارند ۱- انگرامینو که بهرام

یا روزبه میباشد ۲- سپنتا مینو که دو چهره رام و ارتا فرورد باهمست و ۳- وهومینو (بهمن) . و این سه مینو باهم ، تخم زمان در هر ماهی هستند ، چون روز سی ام ماه (پایان ماه) و روز یکم و دوم ماه تازه ، تخم زمان هستند که تخم زندگیست . و این سه مینو باهم ، همان « خره » اند ، که می تابد ، و خرد = خره تاو میشوند . این خره ، همان « ارکه » است . بُن هرماهی که آغاز زمان باشد ، آمیزش و جشن عشقِ این سه خدا(سه مینو)باهمست.

تخمی که از آن ، جهان میروید

سیمرغ(= فرّخ=خرّم=شاده=ارتافرورد)

آتش زندگی نوین را

در همه مردمان میافروزد

چهار شنبه سوری

پدیده جشن در ایران ، گسترهِ معنای زندگی اجتماعی را معین میسازد . جشن گرفتن ، فقط برگذار کردن یك رسم خشك و خالی ملی ، در یك روز ویژه نیست ، بلکه نوساختن سراسرزندگی ، برای مقدس شمردن زندگی ، و نهادن شالوده اجتماع و سیاست و فرهنگ ، بر اصل شاد ساختن زندگی همه

مردمانست . « جشن » در فرهنگ ایران ، با مفاهیم پیدایش و زایش و عروسی و خرمن ، گره خورده بوده است . « آفریدن » که همان « آوریدن » بوده است ، در اصل ، معنای زائیدن ، و جوشیدن آب از چشمه ، و روئیدن را داشته است . خود واژه « جشن » ، یك ریشه اش ، « **یسنا** » است ،که به معنای « **نوای نای** » است ، و ریشه دیگرش ، **گیژَن یا جیژن** » بوده است ، از ریشه « جیز » ، که « خرمن انباشته » باشد ، و گیژن ، چرخیدن و رقصیدن گرداگرد خرمن و ترنم کردن از شادی ، نیز بوده است ، و این رقص ، سپس ، به همان « جهیدن از روی آتش ، در چهارشنبه سوری » کاهش یافته است . این چهارشنبه ، این همانی با « **رام** » داشته است ، که همانند زُهره ، و یا **ونوس** رومی ، ویا **آفرودیت** یونانی میباشد . و رام ، یکی از دو چهره سیمرغ است . یك چهره اش « ارتا فرورد یا فروردین » نام دارد ، که دایه جهانست ، یا به عبارت دیگر ، هم مامائیست که همه کودکان جهان رامیزایاند ، و همه را سپس از پستان خودش شیر میدهد ، و چهره دیگرش ، رام است ،که رامشگر جهانیان است ، و خدای موسیقی و شعر و رقص ، و شناختن است . یك واژه رقص ،که چرخیدن و گردیدن باشد همان « توفیدن » است که به شکل « توفان » که « گردباد » باشد ، نام این خدا بوده است . **گردباد** ، که از جمله « گیژه لوکه ، یا گیجه لوکه » نیز نامیده میشود ، در اثر جنبش پیچشی اش ، **خدای عشق** بوده است . « توفان » در فرهنگ ایران ، معنای مثبت داشته است . توفیدن در فارسی ، به معنای هنگامه و شور و غوغا برپاکردنست . ایرانیان ، خدا را، هم دایه جهانیان ، و هم رامشگر جهانیان میشمردند ، که جهان را با نواختن نایش ، شاد و رقصان میکند ، و بینش و اندیشه در فرهنگ ایران ، همگوهر رقص و شادی و توفیدن بود . از اینرو « **سماع** » در تصوف نیز ، رقصی بود ، که هم « وشتن ، به وجد آمدن بود، و هم « بینش از حقیقت » بود . ایرانی ، خرد را « **خرد شاد** » میدانست . اندیشیدن باید همه جهانیان را شاد کند . در ادبیات ما باقیمانده است که طوفا ن نوح ، در روز « آدینه » بود

حج ما آدینه و ، ما غرق طوفان کرم

خود به عهد نوح هم ، آدینه ، طوفان دیده اند (خاقانی)

علت نیز اینست که طوفان ، همگوهر « آدینه » بوده است ، که خدای ایران « ادو نای » میباشد ، که همان واژه « آدی + نای » است ، و نام این خدا سپس

در یونان، « **آتنا** » و در عبری و عربی ، **بهشت عدن** شده است .
در شعر مسعود سعد سلمان بخوبی دیده میشود که آدینه ، همان زُهره یعنی رام است . آدینه ، مزاج زُهره دارد چون آمد ، لهو و شادی آرد
واژه « توف و توپ » ،که به معنای « گِرد » میباشد ، در هزوارش ، همان واژه « **توپا** » است ، که در عربی ، هم تبدیل به « تُفاح = سیب » شده است ، و هم تبدیل به « شجر طوبی » شده است . و در اصل معنای « عشق ورزی » داشته است ، چنانکه در اشعار مولوی ، « آسیب » که همان سیب باشد ، به معنای عشق ورزی بکار برده میشود ، نه به معنای « گزند » . و پیشوند این واژه « تو + پا » هنوز در ترکی ، در شکل « توی » ، به معنای جشن و سور عروسی است . باد ، گرداگرد شاخه یا درخت می پیچد ، و او را آبستن میکند . یا آب را به موج میآورد ، و این موجست که ماهیان دریا را در اسطوره های ایران ، آبستن میسازد . از این تصویر است که سپس « توپ مروارید » ساخته شده است ، چون توپ ، به معنای « گِرد » است (رام ، خود را در رام یشت در اوستا ، گِرد میخواند) ، و مروارید ، نماد « بهرام » ، خدای عروسی است. همین واژه « توف و توپ » است ،که معربش « طوف و طواف » شده است . و طواف گرداگر کعبه نیز ، به همین داستان آفرینش ، باز میگردیده است نه به داستان ابراهیم .
ایرانیان ، براین باور بودند که جهان ، از یك تخمه میروید ، و این تخمه ، همان پنج روز آخرسال بود . این پنج روز را ، که خمسه مسترقه یا پنج روز افزونی نامیده اند ، از این رو ، پنجه دزدیده نامیده اند ، چون این پنج روز را ، جزو سال نمیشمردند ، این پنج روز ، صفر ، یا گوی یا تخمه ای بود که از آن ، آسمان و جهان میروئید . این پنج روز ، همه نامهای خود سیمرغ یا خرّم یا فرّخ را داشته اند . این پنج روز ، پنج چهره گوناگون خدای ایران بود . این تخم سیمرغ ، خوشه ای بود که از درخت انسان میروئید . انسان ، در هفتاد روز ، گسترش می یافت و فراز درخت انسان ، تخم سیمرغ یا خدا ، یا بسخنی دیگر ، این پنج روز ، پیدایش می یافت ، که همان « جشن گاهنبار ششم » باشد ، و این جشن ها ، بزرگترین جشنهای ایران بودند . به عبارت دیگر ، تخم خدا

و جهان ، از درخت انسان میروئید . چهار شنبه سوری ، روز چهارم ، از این تخم گیتی ، یا از پنج روز گاهنبار ششم بود ،که جشن پیدایش آسمان ابری و گیتی بود ، و آسمان ابری ، همان سیمرغست ، که اصل آب و سبزی است ، که سپس در اسلام ، نام خضر ، پیدا کرده است . ایرانیان ، هفته را ، یك تخمه میشمردند ،که مرکب از پنج روز است ، و روز پیش و پس این تخم را، بحساب نمیآوردند . هفته ، تخمی بود مرکب از روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه . شنبه و جمعه که آدینه باشد ، بی عدد یا صفر است . شنبه(شن + به) به معنای « نایِ به » است و آدینه ، ادو نای است ،که به معنای « نایِ ادو » است ، و ادو ، نام زنخدا ، رام بوده است ، و معربش همان « عاد » است ، و در یونان ، این خدا که **آدینه = ادو نای** باشد ، « **آتنا** » شد ، و شهر آتن بنام او نامیده شد ، و در عربستان و در تورات « **عدن** » و « **بهشت عدن** » شده است . پنج روز پایان سال ، بدون اول و آخر بود ، چون خودش ، همان اول و آخر بود . همه نامهای این پنج روز ، نامهای خود این خدا بودند . خدا ، تخمه گیتی است . از تخمه خدا ، گیتی میروید و میزاید و پیدایش می یابد . این اندیشه ، بکلی با اندیشه موبدان زرتشتی که میکوشیدند ، اهورمزدا را از گیتی جدا سازند (ولی کامیاب نشدند) در تضاد بود . برای اینکه اهورازمزدا ، به مفهوم خود را ، تنها آفریننده جهان سازند ، و زرتشت را نیز بلند گوی این خدا سازند ، آمدند و سرودها زرتشت را که هفده سروداست ، به پنج بخش ، تقسیم کردند ،که آغاز این سرودها ، شباهتکی با نامهای متداول این روزها میان مردم داشت . بدینسان ، این پنج روز ، این همانی با گاتا ، سرودهای زرتشت یافتند ، که اهورامزدا به زرتشت ، وحی کرده است . پس جهان ، آفریده از سخنان اهورمزداشد که بر دهان زرتشت گذارده است . این تئوری آفرینشی بود که موبدان زرتشتی ، جعل کردند ، تا این زنخدا را از آفرینندگی بیندازند . البته این جعلیات موبدان ، ربطی به خود زرتشت ندارد . **زرتشت ، بدون این جعلیات موبدان نیز ، مقام متعالی خود را در فرهنگ ایران دارد و خواهد داشت .**

روز پایان اسفندماه ، که امروزه ، انیران یا انغران خوانده میشود ، روز بهرام بوده است ، و در آثار الباقیه این روز ، « بهروز = روزبه » خوانده شده است ، و بهروز و روزبه ، نامهای بهرامند . در این روز ، شانزده آتشی را که آتش بهرام از آن فراهم میشود ، گرد میآورند ، و در نخستین روز از این پنج روز گاهنبار که میان اسفند ماه و نوروز قراردارد ، در یك آتشدان میگذارند ، و آتش را با احترام درون اتاقك آتشگاه میگذارند .این رسم را هنوز زرتشتیان نگاه داشته اند . شانزده ، نشان روز « مهر » است . و از « مهر » است که کیهان پیدایش می یابد . مهر ، به معنائی که امروزه بکار میبرند ، نبوده است . مهر ، سه تا یکتائی یا « گواز = یوغ = سیم = ارکه = لَو = اصل » کیهان و وجود بوده است . از عشق نخستین است که همه جهان و انسان ، پیدایش می یابد . این سه تای یکتا ، عبارتند از ۱- ارتافرود= رام ۲- بهمن ۳- بهرام . این شانزده آتش بهرام ، در روز نخستین ، که « آفرین» نامیده میشده است ، در آتشدان ، یعنی زهدان جهان قرار داده میشود . نامهای اصلی این پنج روز ، برسر زبانهای مردم ، باقی مانده است ۱- آفرین ۲- فرّخ ۳- پیروز ۴- رامشت ۵- درود ، یا هشتویش یا هشت بهشت یا هشتنبر . آفرین ، چنانچه دیده میشود، همان معنای « زه » را دارد . به اصلِ آفریننده ، « زه » یا « آفرین » میگفته اند . هرچه آفریننده است ، خوبست . « آفرین » ،که هنوز در کردی « آفه ریم » هم گفته میشود ، به معنای « آب ریم » است ، و ریم ، مانند خرّم و فرّخ ، نام این خدا بوده است ،که سپس به معنای چرك ، زشت ساخته شده است . آب ریم ، به معنای « شیره و مغز و گوهر و حقیقت و عشق و اشهِ خدا » هست . دراین روز است که آتش بهرام ،که نماد تخمهای همه زندگان است ، در آتشدان (داش = کوره = زهدان = کانون) گذارده میشود . تخمها و تخمدان جهان ، باهم جمع میشوند . روز چهارم ، رامشت نام دارد که به معنای « رامشگر » است ، و این رام است که رامشگر کیهانی است . رام ، اصل موسیقی و شادی و رقص ، در گوهر درونی کائنات است . از نامهای دیگر رام ، یکی « ایر = هیر » است ، که پیشوند نام « ایران » است . و نام دیگرش ، سور بوده است . به همین علت

این روز ، چهارشنبه سوری خوانده میشود . گل رام ، **خیری سرخ** است ، و خیری ، معرب همان واژه « هیری = ایری » است ، و واژه « خیر » عربی نیز از همین اصلست . گل سرخ ، گل ویژه ارتافرورد یا خرّم است . ما خیال میکنیم که چهارشنبه سوری ، فقط به معنای « جشن چهار شنبه » است ، در حالیکه ، سور ، تصویراین خداست که دارای خوشه از مفاهیمیست که در آداب و رسوم این جشن ، باز تابیده شده است . سور ، دارای معانی ۱- سرخ ۲- مهمانی ۳- **دیوار پیرامون باغ** ۴- خرمن ۵- نسیم ۶ - چرخش ۷ - راز ۸- جاذبیت و دلکشی است . به بید که همان بهرامه باشد ، در کردی « سوره بی » میگویند . « سورگوم » به گمشده بی نام و نشان میگویند . رام ، خدائی رمنده و گریز پا بوده است ، این بهرامست که همیشه سالك درراه جستجوی اوست ، و هرجا اورا یافت ، باز او را گم میکند . سوراو ، گل تاج خروس است که همان گل بستان افروز باشد ، و از نامهای دیگر این گل، فرّخ است ، و این گل ، روز ۱۹ یا فروردین یا ارتا فروداست ، که امرزه به آن « سیمرغ گسترده پر » میگوئیم که یکی از شکلهایش همان تصویر « فروهر » است . سوراندن در کردی به معنای چرخاندن و گرداندن است که رقصیدن باشد . این خدا ، خدای نای بوده است ، و نامهای سورنا ، شهنا ، شادغر ، کرنا ، سرنا ، رامشنا ، رامنا همه نامهای او هستند ، و همین « رامنا » است که در عربی ، رحمان شده است . سورانه ، جشن و سور خرمن برداری است . از آنجا که خرمن ، نام هلال ماه هم هست ، خرمن سور ، جشنی بوده است که خدا ، انباز درآن جشن بوده است . شب چهارشنبه ، به پنج شنبه میرسد که نامش « درود » بوده است . از این شب است که درود پیدایش می یابد ، و درود به معنای خرمن درویده است . « **درود** » در قائنی ، به معنای خوانجه عروس است . در بلوچی به معنای « بوسه » است . در پهلوی ، « همبوسی » به معنای حامله شدن و ایجاد شدن است. در طالقان (بنا بر بدایع اللغة) به این جشن پنج روزه که جهان از آن میروید ، « **پیتك** » میگویند ، و همین واژه در کردی به معنای « **جهاز عروس** » است ، و « **گنج عروس** » که سپس به خسرو پرویز

نسبت داده شده است ، همین تخمه کیهان است . پس در شب چهارم ، که روز رامشت باشد ، جشن عروسی داماد کیهان (= بهرام) ، با عروس کیهان (= رام) گرفته میشده است . و از «گنج عروس » که زهدان آفریننده رام و آتش بهرام است ، در روز نوروز ، آسمان ، زاده میشده است که سر آغاز آفرینش گیتی است . بهرام که روز پایان اسفند ماه است ، مجموعه تخمهای جهانست که با این « گنج عروس » زناشونی میکند ، و درست درپایان این روز چهارم ، جشن عروسی صورت میگیرد . البته ، **این تصاویر ، همه انتزاعی و کیهانی است** . در این تصاویر است که میتوان دید که ایرانیان ، چه فلسفه شاد و مردمی را از جهان و دین و سیاست و هنر ، بیان میکرده اند . این عروسی و آمیزش کیهانی را ، « آتش افروختن » مینامیده اند . آتش افروختن به معنای « گرد آمدن تخم و تخمدان یا عشق ، و پیدایش نخستین تابش زندگی بوده است » . آتش که همان آذر باشد ، در کردی آگر است ، و همین واژه آگر در فارسی ، به معنای تهیگاه یا تخمدان است . آتش دراین فرهنگ ، به معنای « بُن زندگی » بوده است ، و قداست آتش یا آتش پرستی ، پرستش عنصر آتش نبوده است ، بلکه به معنای « **قداست زندگی** » بوده است . فرهنگ ایران ، فقط زندگی را مقدس میدانسته است . و حکومت و دین و مدنیت ، بر پایه قداست زندگی بنا میشدند . آتش فروز (بنا بر برهان قاطع) بهمن و سیمرغ (ققنس) بوده اند . در نقشهای برجسته میترائی در باختر ، این سروش و رشن هستند که « آتش فروزند » . به عبارت دیگر ، اینها خدایان عروسی ، خدایان کاشتن ، خدایان بنیاد گذاردن و « گشودن هرکار مهمی در جهان » هستند . چون «کواد »که همان قباد باشد ، هم نام ارتا فرورد(فروردین= سیمرغ گسترده پر) ، و هم نام سروش و رشن است ، به معنای « **نوآور و مبدع** » میباشد . باید پیش چشم داشت که این خدایان در گوهر هر انسانی هستند ، و بیانگر آنند که **انسان ، اصل نوآوری است** . پایان چهارشنبه، **سور جهان** ، یا به عبارت دیگر « جشن عروسی کیهانی اصل نرینه و اصل مادینه جهان » در سراسر جهان بود . جشن عروسی را « پروازه » هم میخوانند .

« فارسیان ، بنا بر برهان قاطع - در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی ، آتش ، پیشاپیش عروس ، بیفروختندی و دامن عروس و داماد را به هم بسته ، **برگرد آن آتش ، طوف فرمودندی** » . و پروازه ، به درمنه (بوته هیزم) نیز گویند که از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آنها زنند . در مراسم چهارشنبه سوری ، « پس از سوخته شدن خاکستری را که از آتش میماند ، باید در خاك اندازی جمع کنند و از خانه بیرون برند و **در کنار دیوار بریزند** و آنکس که بیرون ریخته در بازگشت ، درمیزند و باید از درون خانه از او بپرسند کیست و او جواب دهد ، منم ، گویند از کجا آمده ای ، جواب دهد که **از عروسی** ، بپرسند چه آورده ای ؟ گوید ، **تندرستی** » . این واژه تندرستی را جانشین همان « **درود** » کرده اند که نام روز پنجم است ، و به برکت و **تندرستی** و آرامش ترجمه میگردد . جهیدن و جستن از روی آتش ، که بیان « افروختن شدن از نو ، و نوشدن زندگی از سیمرغ و بهمن یا خرد شاد است که آتش فروز کیهانند » . ریختن خاکستر ،کنار دیوار ، به علت آنست که دیوار را « سور » میگویند ، و خود واژه « دیوار » ، به معنای « زهدان زنخداست » . زهدان خدا که « وَر » هم نامیده میشود ، پناهگاهیست که جان همه مردمان در آن مقدس است ، و از اینرو نام شهر جمشید ، « ور» بوده است . **سیمرغ و بهمن ، آتش وجود ، یعنی تخم وجود هرکسی را از نو میافروزند** . البته جستن و جهیدن ، دا رای معانی گوناگونست ، از جمله به معنای پای کوبی است

بساط سبزه لگد کوب شدبپای نشاط

زبس که عارف و عامی ، برقص برجستند (سعدی)

همچنین جستن و جهیدن دارای معانی ۱- پیدایش و زائیده شدن ۲- برخاستن بانگ و آواز و ۳- روئیدن و سبز شدن و بیرون آمدن و ۴- و جهیدن باد هم هست که نام این خداست ، وبالاخره ۵- از خواب برجستن . از آنچه آمد ، روشن میشود که **این جشن ، جشن شرکت در عروسی کیهانی بهرام ورام بوده است** ، و همه بایستی گرداگر آتشی که

سیمرغ افروخته است ، برقصند و آواز بخوانند و جشن عروسی با خدا را بگیرند . بررسی همه مراسم چهارشنبه سوری ، و معنائی که این مراسم در رابطه به این جشن زندگی و جشن اجتماعی ، و **تجربه نوشوی وجودیِ خود** داشته است ، که همه برآیندهای گوناگون این خدایند ، بدرازا میکشد، و فقط به انداختن کوزه از بام به زمین ، و شکستن کوزه ، اشاره ای میگردد . کوزه پر از آب ، همان « گواز » بوده است ، که به شکل « کوزه » ، در درازای زمان ، سبُك شده است . شکستن کوزه با انداختن از پشت بام ، در رابطه با داستان آفرینش این فرهنگ ، روشن میگردد . « بام » که اساسا به معنای « خوشه » است ، این همانی با هلال ماه دارد ، و این هلال ماه (گواز = خره = دی = ارکه ..) که همان سیمرغ یا فرّخ (که به معنای رگبار و یا خونابهِ نای و هاون استXvar+na+hvan) است ، تخم گیاهان و جانوران و انسانها را پس از آنکه در زهدانش ، دمیدند ، از آسمان (بام جهان) ، به زمین فرو میافشاند ، و در واقع ، میزاید . هلال ماه که دوشاخه دارد (= ارکه که ذوالقرنین هم نامیده شده است)یك شاخ ، بهرام و شاخ دیگر ، رام ، دو خدای ایرانند ، که همیشه همآغوشند و از این عشق کیهانیست که جهان و انسان ، آفریده میشود . این عشق کیهانی جفت بهرام و رام را از جمله ، «**گواز** » مینامیده اند . « گواز چهر » ، یعنی تخم عشق . این اصطلاح ، سپس تبدیل به گوزهر و جوزهر شده است و معنایش گمشده است . گواز و گوازه ، به معنای « هاون چوبین » و « خوش طبعی و مزاح و سخر و لاغ » باقیمانده است . کوازه به تخم مرغ نیم پخته نیز میگویند، و تخم مرغ ، باید شکسته شود ، تا جوجه یا زرده و سفیده بیرون آید . البته گواز ، معنای « نی » را هم داشته است ، و هنوز در نائینی ، گواسه ، به همین معنا کار برده میشود . عشق و جشن ، در فرهنگ ایران ، از هم جدا ناپذیرند . کوزه با آب نیز ، همین معنای « آفرینش از جُفت » را که باهم یگانه شده اند ، داشته است . **شکستن کوزه ، به معنای زایانیدن بوده است** و زادن ، **زاج سو ر** است . یك معنای شکستن ، شکافتن است . زائیدن ، مانند شکفتن ، شکافتن صندوق یا کوزه زهدان (یا

هلال ماه) است . چنانچه سیمرغ که خدای زایمانست ، هنگام زاده شدن رستم از رودابه میآید و میگوید که

تو بنگر که بینادل ، افسون کند ز « صندوق » ، تا شیر ، بیرون کند
بگافد تهیگاه سرو سهی نباشد مراو را زدرد ، آگهی
وزو ، بچه شیر ، بیرون کشد همه **پهلوی ماه** ، در خون کشد

اینست که شکستن ، در این راستا ، معانی خود را در زبان فارسی نگاه داشته است . چنانکه شکستن آرزو ، به معنای برآورده شدن آرزوست . شکستن مُهر چیزی ، گشودن آن چیز است . شکستن مُهر تنگ شکر ، بوسیدن لب معشوقه است . با شکستن سنگ در شاهنامه ، آتش و فروغ ، پیدایش می یابد(داستان هوشنگ و جشن سده) . پیدایش آتش از سنگ در شاهنامه ، با شکستن سنگ ممکن میشود . البته در نقشهای برجسته میتراس در باختر نیز ، میتراس **mithras**، با شکستن سنگ ، زاده میشود . البته « سنگ » در اصل ، معنائی همانند « گواز » داشته است که فراموش کرده ایم ، و به دوشاخ حیوانات ، که همان هلال ماه باشند ، سنگ گفته میشده است (تحفه حکیم موءمن) . شکستن تخمه ، برای بیرون آوردن مغز آنست . در اصطلاح « شکستن تخم لق در دهان کسی » همین واژه در راستای زشتش به کار برده میشود . پس شکستن کوزه ، معنای ترکیدن و شکاف برداشتن و پیدا شدن داشته است . همچنین فردوسی شکست را به همین معنای مثبت بکار میبرد

دوهفته ، در بار دادن ببست به نوی ، یکی دفتر اندر شکست

کوزه با آب را از بام انداختن ، زایانیدن عروس جهان ، رام است که با شادی و خرّمی و سور همراهست . جشن گاهنبار ششم که جشن آفرینش گیتی از نو بوده است ، اهمیت فوق العاده در فرهنگ ایران داشته است ، و چهار شنبه سوری،گرانیگاه این جشن بوده است .

تفاوت میان « خرد» و « عقل»

« عقلِ بلعنده »
و « خردِ افشاننده »

آنچه را فرهنگ ایران ، « خرد » مینامد ، با آنچه را اسلام « عقل » مینامد ، و با آنچه در فرهنگ غرب ، عقل (ratio+reason+mind+ vernuft) نامیده میشود ، فرق بسیار دارد . اصطلاح « خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » عربی ساخت . و با چیره شدن دین اسلام بر ایران، و همچنین مجذوب مدنیت باخترشدن، این خرد ایرانی،در کشمکش و تنش، با هردو مفهوم « عقل » است . در آغاز به بررسی تفاوت « خرد » درفرهنگ ایران ، و « عقل » در ادیان سامی ، به ویژه اسلام پرداخته میشود . « عقل » ، تراوشی از جهان بینی است که الله و یهوه را « اصل منحصر به فرد خلاقیت » میداند . خلاقیت ، اوج مفهوم حاکمیت است . آنکه خلق میکند ، برآنکه مخلوقش هست ، حاکمیت مطلق دارد . ایرانی ، خدا را افشاننده میدانست نه خالق .همه مخلوقات در ادیان سامی ، فاقد خلاقیت هستند، واحساس مخلوقیت خود را در « گرسنگی افزون از اندازه برای وجود داشتن و وجود یافتن » نشان میدهند. این احساس قحط وجود ، سبب « جوع » میگردد.عقل انسان ، **اصل جوع وجود** میباشد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، انسان را که مخلوقشان هست ، نازا و سترون محض و فاقد نیروی آفرینندگی میدانند . وارونه این اندیشه ، « **خرد** »

، تراوشی از جهان بینی دیگریست که خدارا « **اصل افشاننده** » میداند ،که در گیتی پخش میشود، و این افشانندگی، به همه گیتی امتداد می یابد . طبعا **انسان و خردش ، همان اصل افشاننده خدا هست** . خرد ، از غنای خودش ، میافشاند . در حالیکه « عقل » انسان ، در اثر « کمبود وجودیش ، احساس نازائی وجودیش » را میکند ،و همیشه جوع وجودی دارد ، اصل فروبلعنده و آکل و اوبارنده (ازهم بُرّنده) میگردد . عقل ، در اثر احساس گرسنگی وجودیش ، سائقه فرود خوردن جهان و بلعیدن جهان را دارد. هر تجربه ای و پدیده ای برای او، طعمه و لقمه ای برای پاره پاره کردن زیر دندان تیز و فروبلعیدن آنست. خوردن و بلعیدن و اوباریدن همیشگی جهان، به او احساس ظفر برجهان میدهد . او باید بر هر پدیده ای « ظفر » بیابد ، تا خشنود گردد . چنانچه دیده خواهد شد ، این واژه « ظفر » ، درست معرب « **زفر** » است که « دهان فروبلعنده ضحاك (اژی دهاك) باشد . با زفر است که ظفر پیدایش می یابد . ظفر ، فروبلعیدن و زیر دندانهای تیز ، خرد خرد کردن دشمن است . جهان و پدیده های گیتی و ایمان نیاورندگان، همه دشمنانی هستند که باید آنهارا زیر دندانهای تیز، خرد و خمیر کرد و فروبلعید ، تا برآنها ظفر یافت .عقل، روند ظفر یافتن است. کسی عاقل است که آکل است، و در« اکل » ، ظفر می یابد. این گفتار رسول الله است که « **امرت بقریة تاءکل القری** » . ماءمور شدم به قریه ای ،که اهل آن قریه ، در خوردن و فرو بلعیدن قریه ها ، غالب بر قریه ها میشوند » . الله ، رسولش را به قریه مکه فرستاده است ، تا همه جهان را (قریه ها را) اکل کند ، و فرو بلعد و با فرو بلعیدن و جذب و هضم کردن آنها ، بر آنها ظفر یابد . این معرفت و وحی و دین، با « **اکل= بلعیدن= اوباریدن= ازهم بریدن** و از هم پاره کردن و فروبلعیدن » ، سر وکار هم در تورات و هم در قرآن ، پیدایش معرفت ، با همین « اَکل » ، رابطه تنگاتنگ دارد .همانندی شگفت انگیزِ واژه « **عقل**» با « **آکل** »، رد پای ِهمین پیوند است. تفکر ، به مفهوم « غلبه کردن در نابود کردن دیگری ، و سپس آنرا جزو وجود خود ساختن » به این همانی «عقل» و« اکل » کشیده شده است . « **اکل** » ، **گوهر** «

عقل » است . خویشکاری عقل، فتح کردن و غلبه کردن بر چیزی، و نابود ساختن دیگری، وازهم بریدن آن با دندانهای تیز و برنده ، و بلعیدن این پاره ها ، و جذب کردن آنها در وجود خود است. اینست که دیده میشود در عربی ، « اُکُل» به معنای «راءی و عقل و قوت فهم»است . واژه « اِکلاء » به معنای خیره در چیزی نگریستن (اقرب الموارد) و بیدارشدن چشم ، و علف خوردن ستور (اقرب الموارد) ، یا باربار نگریستن در چیزی است (ناظم الاطباء) . نه تنها دهان = زفر ، حتا چشم نیز با دیدن و نگاه کردن ، میخورد . در بندهشن، بخش نهم پاره ۱۳۵ میآید که « نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد ، به نگرش ، مردم را بکشد ، چونان که گَزیده شده باشد . آن گونه نیز هست که از جای دور ، گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خویش باز کَشد و اوبارد (فروبلعد). اژدها (ضحاك) نیز آن است که بدو آنچند دُش دانائی است که به مانند گناهکاران بدی کند .... » . خوردن با چشم، همانند فروبلعیدن با دهان = زفر است . این دُشدانائی و دُش بینائی است که زندگی را میکَشد و میکُشد و فرومی بلعد . از این رو چشم زخم ، همین آزردن و کشتن با چشمست . همین مفهوم بینش کَشنده و فروبلعنده است . خشم همیشه در شیوه نگاه چشم، بیان میشود. در فرهنگ ایران ، چنین بینش و دانشی ، شوم و پلشت و زشت شمرده میشود . چنین اندیشیدنی را نفرین و طرد میکند . چنین بینشی ، ازهم « میدرد» ، و واژه دروغ و درد ، هردو از ریشه « دریدن» هستند . از اینجاست که دهان، با پیدایش میتراس (که همان ضحاك باشد که پدر یهوه و الله و پدر آسمانی است)، نماد این دریدن شد . در فرهنگ ایران ، بینش با نوشیدن کار داشت ، نه با « خوردن » . خوردن= اوباریدن در فرهنگ ایران ، نماد « دژندگی » است . حتا واژه « خوردن » در فارسی ، هرچند امروزه به معنای « اکل » بکار برده میشود ، ولی در اصل ، برابر با « اکل » نیست ، بلکه معنای « نوشیدن » را داشته است ، چون « خور» ، هنوز نیز درکردی، به معنای ۱- جریان سریع آب ۲- خونابه است . خورره ام (خرّم) به معنای رگبار و شدت فشار باد است . «خرابات» از همین واژه برآمده است .

خوراو، در کردی به معنای جریان سریع آبست . خورره ، صدای جریان آبست . خورمین ، غرش ابر است . انسان ، تخمیست که با نوشیدن آب (رود وَه دائیتی = از شیر زنخدا) سبز میشود، و میروید و بهمن ، خداوند اندیشه و خنده و همپرسی ، پیدایش می یابد ، و بلافاصله به انجمن خدایان، راه می یابد ، تا همپرس با خدایان شود. معرفت ، همپرسی یا دیالوگ انسان با خدایانست . از این رو هست که جام جم ، و نوشیدن از جام جم در فرهنگ ایران ، هنوز نیز به کردار سرچشمه « **معرفت شاد** » باقی مانده است. بهمن که خدای اندیشیدن است، خدای بزم و نوشیدن هم هست. باهم اندیشیدن که همپرسی باشد ، در بزم بهمنی است. اهورامزدا برای اینکه دانش خودرا به زرتشت بدهد ، دانش خود را به شکل آب ، درمشت زرتشت میریزد، تا او بنوشد. نوشیدن هوم که شیره نی یا شیر زنخدا باشد، اصل هرگونه فرزانگی و دلیری ودرمان است و باید آنرا نوشید(هوم یشت، پاره ۱۷) . « اشه » که حقیقت و عشق و گوهر چیزهاست ، شیره چیزهاست، و مایع نوشیدنی است. به عبارت دیگر ، خدا، نوشیدنیست چون « آوه= آب » است . جویدن با دندان، و پاره کردن، و از هم بریدن با دندان ، در فرهنگ ایران ، نشان درندگی و آزردن جان و کُشتن بوده است. بریدن ،به معنای کُشتن و قربانی کردن بکار برده شده است . خدایان قداست جان را (بهمن+ رام + ارتا فرورد+گوشورون) راخدایان « **نابُر** » مینامند . انسان ، تخمیست که خدا را مینوشد ،و بینش از او سبز میشود . خدا، ساقی است که خود را در مشك و خم و پیمانه و جام و تشتِ ابر ، به همه می نوشاند . پستان ودایه ایست که به همه شیر ، یا جان خود را میدهد .دهان و دندانی که می برد و از هم پاره میکند و میجَوَد، در فرهنگ ایران ، برترین نماد « آزردن جان وکُشتن و ترسانیدن و اضطراب انداختن و قدرت ورزی با زور » گردید . بهترین رد پای این اندیشه ، ابلیس یا اهریمن در شاهنامه است که هنگامی بدیدن ضحاك میآید ، حاضر است « آموزگار » ضحاك شود، بشرطیکه ضحاك با او پیمان تابعیت ببندد، و راز او را باهیچکس نگوید. این نخستین پیمانیست که درشاهنامه ، بسته میشود .

پیمان تابعیت از آموزگار (آموختن ، بشرط تابعیت از آموزگار و پیامبر) ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده میشود. معرفت حقیقی در فرهنگ ایران، معرفتیست که از گوهر خود انسان،بزاید وبروید . معرفتهای انتقالی ، به هیچ روی ، نباید رابطه تابعیت + حاکمیت ایجاد کنند . فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را می پذیرد، نه مفهوم « پیامبری راکه از علم الله یا پدر آسمانی یا یهوه » به انسانها « بیاموزد » . اینگونه **معلومات انتقال پذیر** ، ولو از جانب خداهم باشند ، معلومات انتقالی هستند، وهیچگاه ایجاب تابعیت از آموزنده اش که پیامبرانند، نمیکنند. خدا، با معلومات انتقال پذیر ، هیچ بستگی ندارد. معلومات انتقال پذیر ، معلومات بریده بریده هستند ، در حالیکه می بینیم که بهمن ، جامه سپید بی درز و نادوخته به هم دارد ،که نشان دانش زایشی است که مجموعه یکپارچه است. این نابریدگی و بی درزی جامه ، نشان عشق هم هست . خدا، تخمیست در گوهر انسان که میروید و معرفت انسان میگردد . خدا این همانی با چنین معرفتی دارد. اینست که نخستین آموزگار ، اهریمن است، و نخستین چیزی که به نخستین شاگرد، ضحاك ، میآموزد، آنست که باید پدرت را بَکشی .اهریمن میخواهد تابعیت شاگرد را از آموزگار ، امتحان کند .

بابلیس گفت این سزاوار نیست　　دگر گوی ، که این از در کار نیست
بدوگفت ، اگر بگذری زین سخن　　بتابی ز پیمان و سوگند من

ضحاك ، برای رسیدن به قدرت ، باید مِهر به پدرش را (که در واقع مادرش هست ، مرداس = میتراس) نادیده بگیرد، واورابکشد. هرچند ضرورت آنرا میفهمد، ولی حاضرنیست که خود تن به آن بدهد ، و اهریمن ، بجای او این کار را میکند . ولی برای اینکه ضحاك از این پس دچار عذاب وجدان هم نشود،اهریمن به چهره ، آشپز یا خوالیگر نزد او میآید، و کشتن(بریدن) و خون خوردن را، درکام او ،مانند کام(دهان) شیر درنده، لذید میکند . آنکه پیشتر گیاهخوار بود و از کشتن، سر می پیچید و عذاب وجدان داشت ، اکنون میتواند ازآن کام ببرد .

جز از رستنیها نخوردند چیز　　ز هرچز زمین سر برآورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد   بدل کشتن جانور، جای کرد
بخونش بپرورد، برسان شیر   بدان تا کند پادشا را دلیر

و از کام بردن از زرده خایه (تخم مرغ) آغاز میکند ،که بُن زندگیست، و سپس یاد میگیرد که از خوردن گوشت کبك و تذرو و مرغ وبره و گاو جوان کام ببرد ، و بدینسان به خوردن هرگوشتی که نماد « کشتن و آزردن جان » ، خو میگیرد، و پس از آن که اهریمن کتف اورا بوسید و :

دومار سیه از دو کتفش برست   غمی گشت و از هرسوی چاره جُست
سرانجام ببرید هردو زکتف   سزد گربمانی از و در شکفت

و اهریمن به کردار پزشك به او میآموزد که از این پس

خورش ساز و آرامشان ده به « خورد »   نشاید جز این چاره ای نیز کرد
بجز مغز مردم مده شان خورش   مگر خود بمیرند از ین پرورش

خوردن مغز مردم ، پایان همان کام بردن از دریدن و بریدن و کشتن و آزردنست . البته مغز ،که « مزگا » باشد به معنای « **زهدان ماه = هلال ماه** » است ،که همان « خَرَد= خَرَه تاو » باشد . و همان « انشق القمر » قرآن ، و یا تیغ فروگردن در شاهرگ گوشورون (= جانان = جان کلی) بوسیله میتراس(خدائی که به غلط میترا خوانده میشود) است ،که در واقع همین ضحاك میباشد .ضحاك ، به اوباریدن و فرو بلعیدن خَرَدها میرسد ،که همان غلبه کردن و نابود کردن و جزو خود ساختن خرد ها باشد . در واقع همه را از اندیشیدن مستقل و آزاد باز میدارد وعلم خود را به نام علم مقدس به همه تحمیل میکند .همه خردهای زاینده و خندان را ،« اَکل» میکند . و این نقطه پیدایش « عقل » در تاریخ بشریت بوده است.تصویر « نوشیدن، و رسیدن به معرفت » ،که روئیدن و زائیدن معرفت از خودِ انسان بود ، بکنار گذاشته میشود، و تصویر خوردن خردها از « عقل بلعندهِ » میتراس ، جانشین آن میگردد . هم روایت تورات از خوردن از « درخت معرفت » ، و هم روایت قرآن ، از خوردن « شجرة الخلد » ،گوهر عقل بلعنده را بخوبی روشن میسازند . یهوه ،امر میکند که « از همه درخت باغ بی ممانعت بخور ، اما از درخت معرفت

نیك و بد، زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد » . البته آدم و حوا به راهنمائی « مار » از آن درخت میخورند و لی نمیمیرند، و حرف مار، درست در میآید که « هرآینه نخواهید مرد ، بلکه خدا میداند در **روزی که از آن « بخورید » چشمان شما باز شود و مانند خدا، عارف نیك و بد خواهید بود .... آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد وفهمیدندکه عریانند** پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خویش ساختند ... » و بالاخره یهوه از آن میترسد که مبادا آدم و حوا از درخت حیات (زندگی) هم بخورند « گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیك و بد گردیده . اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده ماند » . انتقاد داستان تورات ، یا داستان بعدی از قرآن ، از دید ما ، و یافتن تناقضات در آنها ، یا مانند الهیون ، از آنها مانند رموز، تأویل کردن ، برای رفع آن تنافضات ، ربطی به بررسی کنونی ما ندارد . تورات و قرآن ، بیان اندیشه هائی در اسطوره هائی هستند ، که در واکنش به اسطوره های پیشین ،که بیان اندیشه های متضاد با آنها بوده اند، پیدایش یافته اند ، و در این رابطه است که گستره معانی آنها روشن میگردد . بیان اندیشه ها در تصاویر ، و موضعگیری در برابر اندیشه ها ی پیشین ، به این میکشید ، که اندیشه های خود را در « تغییر شکل دادن تصویرهای گذشته » ارائه دهند . اندکی تصویر گذشتگان را باید تغییر دادو دستکاری کرد، تا معنائی دیگر بدهد . این کار ، میان همه ادیان، متداول بوده است . زرتشتیگری هم به همین شیوه ، با دستکاریهائی در اسطوره های زنخدائی ایران ، معنائی دیگر، به همان اسطوره ها داده است.باید بررسی کرد که در این اسطورها و قصص قرآنی ، چه برآیندهائی از تصویر پیشین ، حذف و طرد گردیده اند . چنانکه از خود همان اصطلاحِ « درخت معرفت » در تورات میتوان دیدکه ، بینش ، روند روئیدنی و سبز شدنی بوده است . یهوه و پدر آسمانی و الله ، و اهورامزدایِ موبدان ، همه دان و همه آگاه بودند . پس بینش در آنها، نمیروئید . چون روئیدن ، جنبشِ گشتی دارد ، و این با اندیشه «

بطور یکسان همیشه همه آگاه و همه دان بودن » سازگار نیست . با پذیرش خدائی همه دان ، نمیتوان ، انسان (مردم) را تخم رونده دانست ، چون « تخمی که بروید ، دانش و بینش میشود . پیدایش و برهنیدن ، همان روشنی و بینش است » . دانه ، دانائی میشود . استه که همان هسته باشد ، استونتن(= نگاه کردن) میگردد . ازارپا که جو باشد ، همان اربونتن (= آموختن ، هزوارش)« عرف » ، میشودکه شناختن است . اینست که با یهوه و پدر آسمانی و اللهِ همه دان ، انسان ، نباید « تخم خودرو » باشد،که معرفت و اندیشیدن درگوهرش باشد، و طبعا بی نیاز ازمعلومات انتقال پذیر(دهن به دهن) از پیامبری باشد . معرفت، چون روند روئیدن و زائیدن است ، با بینش در تاریکی و جستجو و آزمودن کار دارد ، چون تخم از درون تاریکی زمین، سر بر میآورد. معرفت، با روئیدن از زمین کار دارد . آدم و حوا در بهشت ، بدون معرفت ، خلق میشوند . فقط سپس در « خوردن از درخت معرفت ، آنهم با تحریم یهوه ، و اغوای مار » در عصیان به یهوه ، به معرفت نیك و بد میرسند. و نخستین معرفتشان همین هست که از « اندامهای زایششان » آگاه میشوند، و آنرا باز با سرعت میپوشانند ، و جلوتر ، دربهشت ، خبری از آنهم نداشته اند و آنرا نشناخته بودند! تورات، دو درخت جداگانه ازهم را بجای « یك درخت » میگذارد. ولی در اصل، درخت معرفت و درخت حیات، باهم یك درخت بوده اند. چنانکه دیده شد، پدیده بینش، از زایش و رویش، جدا ناپذیر بود . بینش ودانش ، زایشی و رویشی بود . «دین»که در فرهنگ ایران نام« معرفت زایشی» بوده است، هنوز نیز درکردی، هم به معنای بینش و هم به معنای زایش است. دانائی، رویش دانه است. فرزانگی، از واژه « پرزانك » میآید که به معنای « زهدان » است . بینش و دانش باید از خود وجود انسان، برویند و برون افشانده و زائیده شوند . پدیده آفرینندگی ، در ترکیب دو پدیده روئیدن و زائیدن باهم، فهمیده و درك میشد. برای نمودن این مفهوم انتزاعی ، از جمله از تصاویر ، « روئیدن درخت از زهدان (رحم) » ، یا « روئیدنِ تخمها و میوه ها و برگهای بینا سازنده ، از درخت زندگی » بهره برده میشد .

مثلا واژه « سخن » ، مرکب از دو واژه « سخ+ وَن » است ، که به معنای « درختیست که از زهدان میروید » ، چون سخ = سك = سغ در اصل به معنای زهدان است .و « وَن » ، همان درخت بسیار تخمه در میان دریاست که سیمرغ فرازش نشسته است که همان « شجره خُلد » در قرآن باشد . دهان ، همان دهانه زهدان (واگینا) یعنی « سرچشمه زایش و آفرینش » شمرده میشد . همه واژه های دهان ، گواه براین مطلبند . ازجمله کام که هم به دهان وهم به ابزار تناسلی گفته میشود . درعربی فم ، هم به دهان و هم لوله رحم گفته میشود . سخن یا لوگوس یا وَخش ، رویش و زایش از دهانه نای گلو (گردنا) است، و این نایِ گلو ، این همانی با « رام » ، خدای آواز خوانی و شعر سرائی و بینش دارد. دهن شدن ، هنوز نیز به معنای بازشدن و شکفتن است. داستانهای گوناگون از رسول الله و امامها و انداختن تف و خدو، در دهان موءمنان هست که به همین تصویر باز میگردد . از صفات دهن ، یکی سخن آفرین و دیگری « چشمه نوش » است . به شیرین سخن ، شیرین دهن میگویند . با دهان است که هر انسانی از پستان سیمرغ = خرّم = فرّخ یا شاده ، شیری مینوشید که اصل عشق و معرفت است . به همین علت « انگشت کوچك » که نماد « دکمه پستان » است ، نام بهمن ، خدای اندیشیدن و همپرسی و خنده را داشتهاست . « وَخش » که در فارسی، همان معنای « وحی » را دارد، و عنوان زرتشت ، وخشور است ، و در متون مانی ، جانشین واژه « روح القدس » میشود ، ودر اصل به معنای « روئیده» هست ، همان « واژه ، یا کلمه » است که در غرب « لوگوس » خوانده میشود ،و واژه « لوژیك = منطق » از آن برآمده است. بینش و وحی و منطق، از دهانه وجود انسان ، میزاید و میشکوفد و میروید و افشانده میشود .همین « وَخش » در بندهشن به چشمان مار ، نسبت داده میشود . و مار ، در اثر پوست انداختن و بینشش در تاریکی ، اصل « شناخت زایشی » شمرده میشد . در پهلوی ، « ماریگmaarig» به معنای کلمه است، و ماردَن ، به معنای ملاحظه کردن و احساس کردن و درك کردنست . واژه « مارَشن » به معنای ادراك است .از اینجا بخوبی روشن میشود که چرا در

داستان آدم و حوا ، مار ، پیش میآید، و در عربی، به مار، شیطان میگویند (مقدمة الادب خوارزمی) و همین شیطان = ماراست که در قرآن ، آدم را اغوا به خوردن از شجره خلد میکند .در داستان آدم و حوای تورات و قرآن ، این « بینش زاینده از انسان » که از برابری « خوردن بَرِ درخت یا گیاه بادهان ، با ابزار تناسلی » ، چشمگیر است ، طرد و تبعید شمرده میشود ، و در برابر « کلمه الله و یهوه، خدایانِ همه دان » که از این پس « اصل معرفتند » ، چنین بینشی ، عصیان شمرده میشود.البته « خوردن یا اوباریدن » ، در اصل، به معنای « آزردن جان » بوده است که تجاوز کردن به « قداست زندگی » باشد . ولی در این دو داستان تورات و قرآن ، قداست از خوردن از شجره نیست بلکه قداست در کلمه یهوه و الله است . واژه یا کلمه ، یعنی علمی که از دهان خدا میآید ، مقدس میشود . طغیان و گناه ، در آزردن جان نیست، بلکه سرکشی از واژه یا کلمهِ یهوه و الله است که به شکل امر ، گفته شده است. علم ، درواقع،کلمه یهوه و الله است . این دوداستان ، بیان دوره گذر از فرهنگ زنخدائی که اصالت علم در خود انسانست ، به ادیان نوری ، میباشد که اصالت علم ، به یهوه و الله و پدر آسمانی یافته است . در این راستا ، رد پای مهمی در روایت قرآن از این اسطوره باقی مانده است . در سوره « طه » ،در آیه های ۱۱۷+۱۱۸+ ۱۱۹+ ۱۲۰+۱۲۱ میآید که « فقلنا یا آدم انّ هذا عدّولك و لزوجك فلایخرجنکما من الجنة فتشقی + انّك الاّ تجوع فیها و لاتعری و انّك لاتظمئوا فیها و لاتضحی + فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی + فاكلا منها فبدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورقة الجنة و عصی آدم ربّه فغوی » . پس گفتم ای آدم این ابلیس - مهتر پریان - دشمن تو و جفت تست + مبادا شماهردو را از بهشت بیرون کناد و برنج افتید + بهشت برای آنست که تو درآن گرسنه نباشی و برهنه نمانی و تشنه نباشی و درآفتاب نمانی + پس شیطان اورا وسوسه کرد ، و گفت ای آدم ترا بسوی شجرة خلد راهنمائی کنم که باخوردن ازآن جاوید مانی. بخوردند (هردو) از آن ، و ابزار تناسلی آنها برایشان پدیدار شد و از برگهای جنت برآنها

نهادند.بدینسان آدم به الله، عاصی، وگمراه شد » . شیطان که همان مار باشد ، آدم را به شجره خلد راهنمائی میکند . معمولا مترجمان و مفسران ، واژه « خُلد » را به « جاودانگی » ترجمه میکنند ، هر چند که این واژه معنای « موش کور » را هم دارد، و با تلفظ « خَلد » ، معنای « دل » راهم دارد.موش کور، همان خفاش یا شبکور است که اورا « مرغ عیسی » هم میخوانند که در واقع « روح القدس » باشد . شبکور یا شب پره ، این همانی با سیمرغ دارد. شبکور همان نقش کبوتر را بازی میکند، وکبوتر نیز این همانی با سیمرغ دارد. از اینرو هم کبوتر و هم شب پره، در ادیان نوری، مرغ آورنده وحی شمرده شدند . اینکه محمد جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید ، همان شب پره است. در بندهشن ، بخش نهم (پاره ۹۷) میآید که « شبکور را از ایشان دوتایند که شیر دارند ، به پستان، بچه را غذا دهند ، سیمرغ و شبکور . چنین گوید که شبکور به همانندی سه سرده آفریده شده است سگ ، مرغ و موش شکل ، زیراچون مرغ پرواز کند و هردو دندان او چون سگ است ، و سوراخ زی است چون موش » . سگ و موش ، نماد بینش بوده اند . و مرغ ، نماد رستاخیز و باد . معمولا این ترکیبات جانوران باهم ، برای بیان ویژگیهای گوناگون یك خداست . چنانکه سیمرغ به شکل غرم با دم طاوس ، در فرّیافتن اردشیر بابکان در شاهنامه نشان داده میشود . در ترکی به خفاش ، ایت قانات میگویند و ایت بمعنای سگ است . یکی از نامهای خفاش ، شبان فریب ، یا شبان فریو و شبان فریبك است. نام روز بیست و چهارم ماه ، که روز « دین » است و نام خود زنخداست ، « بت فریب » میباشد (برهان قاطع). ودرست شبکور، درانگلیسی بَت bat خوانده میشود، و فیلمهای batman که پیکار با شیطان میکند و بیاری مردمان میشتابد ، رد پای تصویر همین زنخداست . نام خلد در ترکیب هشت خلد که برابر با هشت بهشت میآید ، نام روز پنجم خمسه مسترقه است که تخم جهانست، و نخست آسمان، از آن پیدایش می یابد . نام دیگر این روز ، درود میباشد . امروزه واژه « فریب » بیشتر بار منفی دارد و در واقع ، این واژه زشت ساخته شده است . فقط آنجا که پای « زیبائی » به میان میآید ، فریب ،

هنوز معنای اصلیش را دارد .

ای مسلمانان فغان زآن نرگس جادو فریب

کو به یك ره بُرد از من صبر و آرام و شکیب (سعدی)

این واژه « خُلد » ، معرب واژه « خلت » است که درکردی به معنای موش کور است، و از همین ریشه واژه فریب هم ساخته شده است ، چنانکه « خله تاندن ، فریب دادن ، و خله تین ، فریبکار و خله تان ، فریب خوردن است . خه له ت ، فریب است و خه له تین ، فریبنده است و خه لیله ، بد گمانی و شك است . همین بت فریب که نام « دین » است ، در اثر آنست که ، خدای کشش وتحول ناگهانی است ، که با یك چشم به هم زدن انسان را محو جمال خودش میکند و مرده را درآنی زنده میکند ، و این همان دین است که در درون هرکسی است ، و در هادخت نسك میآید که وقتی انسان دیده بجمالش میاندازد « پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست .... کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوش بوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بردشمن ، آنچنان که تو در چشم مینمائی » . پیروزی در این فرهنگ ، نام خود هما ، یا سیمرغست ، چون با کشش فوق العاده اش هست که هرکسی را منقلب میسازد . این نیروی تحول دهی آنی و رستاخیز ی است که فریفتن است ،که سپس با آمدن خدایان توانا و دانا ، زشت ساخته شده است، چون آنها ارتباط خود را بر پایه کشش و عشق، قرار نمیدهند ،بلکه برپایه عهد بستن ارادی (ایمان ، میثاق) . در واقع ایمان ، اصل برتر از عشق میگردد . عشق ، فقط به کردار تابع « ایمان » و فرع « ایمان » ، پذیرفته میشود . این همان واژه « خه رته ل و خرتل و خه ر دال است که به کرکس (نسر) گفته میشود . پس خلد = خلت ، همان خرته است و رد پایش در واژه های ایرانی در « خرده » باقی مانده است که به معنای « رنگین کمان » میباشد ، و نام دیگر سیمرغست که این همانی با کرکس و همای استخوان رند دارد(به معنای همائی که مجموعه تخمه ها را بر میانگیزاند). رند حافظ ، از همین صفت « هما = سیمرغ » که انگیزندگی به زندگی و نوسازی زندگی باشد ،

سرچشمه گرفته است . « خرته » در عربی به شکل « خرّد » باقیمانده است که به معنای دختر خردسال و بکر است ، و حتا به شکل « خَرَد » نیز بکار برده میشود . دیده میشود که در عربی ، خَلَد ، به معنای « دل » است . در هزوارش دل ، « ریم من » است که « مینوی ریم » یا به عبارت دیگر ، « تخم زنخدا خرّم یا فرّخ باشد . هردلی، تخم سیمرغست. وکرکس،که خَرتَل نامیده میشود همان « خرت+ ال» است که خدای زایمان ازسر زاینده و رستاخیزنده باشد . پس دیده میشود که خُلد و خَلَد ،همان خرد یا « خره تاو= خرد » هست که هم اصل باز زائی و نوزائی‌است، و هم اصل بینش . یا به عبارت دیگر، خرد ، افشاننده اندیشه هائیست که جانها را تازه و نو میسازد .کرکس نیز ،هم مرغ بینش و هم مرغ رستاخیزنده است . بت یا شب پره یا خُلد یا شبان فریب نیز، هم مرغ بینش و هم مرغ نوزائیست. مفهوم جاودانگی (امرتات) در زنخدائی ، به معنای « باز زائی و نوزائیِ گشتی » فهمیده میشد، نه امتداد یکنواخت یك جان منفرد.این شجره خُلد که همان درخت بسیار تخمه هست، نامهای گوناگون داشته است . از سوئی در بندهشن ، درخت همه پزشك است که نه تنها داروی درمان همه دردهاست، بلکه بینش به همه دردها نیزهست. نامهای فراوانی از این درخت، در اذهان باقی مانده است ، از آنجمله ۱- شجرة البق (که همان درخت بغ باشد) ۲- دیودار ۳- شجرة الله ۴- درخت پشه(که درواقع به معنای درخت پُرو افشاننده باشد) ۵- درخت سده .. . ویژگی بنیادی این درخت ، افشانندگیش هست . این درخت بینش و نوزائی ، تخمهایش را در جهان میافشاند و نثار میکند، و این ویژگی افشانندگی ، در تخمهائی که در همه جهان میافشاند نیز امتداد می یابد . **آفریده ، برابر آفریننده است** .در فرهنگ ایران، آفریننده، آنچه میآفریند، همال و برابر با اوست ، و همان گوهر آفریننده را دارد .

در فرهنگ ایران ، اندیشه برابری ، از رابطه خدا با انسان ، سرچشمه میگیرد . خدا با آفریده هایش ، برابر است . از این رو همه آفریدگانش که فرزندانش باشند ، باهم برابرند . پیدایش نظام

طبقاتی در عهد ساسانیان ، اندیشه موبدان زرتشتی بود ،که برضد اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است . این اسلام نبود که اندیشه برابری را به ایران آورد. در اسلام و قرآن نیز ، مفهوم برابری در غنا و ژرفا و پهنائی که درفرهنگ ایران هزاره ها بود ، وجود خارجی ندارد . برابری میان موءمنان ، نا برابری با کافران و ملحدان و مشرکانست . برابری درونِ امت ، نقض برابری با انسانهای خارج از امّت است . اعرابی که اسلام را به ایران آوردند ، خود را به عنوان « امت ممتازی میشمردند، که حق اَکل همه ملل را دارد ، و آنکه ملحد و مشرکست ، حق به وجود هم ندارد، تا چه رسد به حق برابری ، و آنکه دین دیگری دارد و اسلام به عنوان دین پذیرفته است ، کافر ذمیست ،که هرگز همردیف حقوقی مسلمانان شمرده نمیشود » . این مسلمانان ، حق وراثت کل ارض را داشتند ،و حق نسخ کردن همه ادیان و عقاید را با زور شمشیر داشتند . برابری در داشتن حق انتخاب دین و جهان بینی، در اسلام ، نبودو نیست . نه تنها در فرهنگ ایران ،برابری خدا با انسان ، سرچشمه همه برابریها بود ، بلکه سرچشمه بینش و جاودانگی نیز بود . خدا که خره تاو ، خرد افشاننده بود ، و همین ویژگی، در همه انسانها امتداد می یافت ، و خرد افشاننده در همه پخش میشد. همه همگوهر خدا ، در اندیشیدن بودند ، از اینرو انسان با خدایان ، همپرسی یا دیالوگ داشت . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس انسان هست . انسان ، فاقد بینش یا جاودانگی نبود ، که جوع بینش و جاودانگی داشته باشد ، و نیاز به خوردن میوه از درخت بینش یا زندگی داشته باشد . جم ، بُن همه انسانها ، تخمِ خود سیمرغست ، که افشانده شده ، و همان خرد = خُلد ، در گوهرش موجود هست ، و خردش در اندیشیدن ، خودش را میافشاند وخردش ، اصل رستاخیزند و نوسازنده است و به همین علت جمشید در آغاز شاهنامه ، بهشت را درگیتی میسازد و به انسانها ، جاودانگی میبخشد . در حالیکه آدم تازه توراتی و قرآنی ، آدمِ خورنده و بلعنده هستند . در وجودِ آدم ، قحط بینش و جاودانگیست . آدم ، در خودش ، افشانندگی ندارد . از خودش ، نیست ، و به عبارت دیگر ، بودش ، کم بود، و نبود از خود است .

آنچیزی در فرهنگ ایران ، هست که « از خودش » هست .

اینست که آدم ، نه از خودش ، بیننده و داننده است ، نه از خودش ، نوشونده و رستاخیزنده زندگیست ، نه از خودش ، شهریار است . بلکه می باید دو ویژگی بینش و جاودانگی یا زندگی را در خود « ببلعد » . تورات و قرآن ، این دوصفت آمیخته به هم را ، از هم جدا میسازند . دریکی ، خرد به شکل معلومات و معیار نیك و بد ، فروبلعیده میشود ، در دیگری ، جاودانگی (بدون بینش) فروبلعیده میشود . از سوئی ، بینش و جاودانگی (و نوشوی زندگی) ، پدیده هائی جدا از یهوه و از الله میشوند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خدا ، همان درخت است که مجموعه تخمهایش که سیمرغست ، خوشه اجتماع انسانیست . سیمرغ ، همه انسانها باهمست . آب ، خرداد است ، درخت ، امرداد است ، تخمها ی فراز درخت ، همان سیمرغست ، و این سه باهم ، سه تای یکتاست . با ادیان نوری و سامی ، اندیشه خدای جدا از درخت زندگی و جهان، میآید . هنگامی درخت ، خدا باشد ، خوردن از درخت ، بلعیدن خدا ، و طبعا آزردن خدا وکُشتن خدا هست . به همین علت نیز ، این همانی یهوه و الله و پدر آسمانی ، با درخت ، از بین میرود . ولی رد پائی از آن ،در همین داستان، باقی میماند که آدم در خوردن از درخت معرفت و از درخت حیات ، همانند یهوه میگردد، و لی درست این، عصیان است ، و فوری یهوه ، جلوش را می بندد ،که انسان را از این همانی با خودش ، باز دارد . در حالیکه چنین ترسی در خدای ایران نیست ، بلکه **وارونه این ترس یهوه از خداشدن انسان ، سیمرغ ، از انسان شدن ، یا انسان در سیمرغ شدن ، شاد میشود .**

نام دیگر نثار و خود افشانی ، شاد باش است . او خود را میافشاند، تا از تخمش ، انسان و معرفت و زندگیش بروید . از اینرو ، بلعیدن از درخت بینش و جاودانگی ، عصیان به فرمان یهوه و الله بشمار میآید . خدا ، این همانی یافتن انسان را با خود، برترین گناه میشمرد . در حقیقت در تورات نیز ، بینش حقیقی ، از خوردن از درخت بینش بدست نمیآید ، چون بینش حقیقی ، همان کلمه

= یا فرمان یهوه است . اینست که محمد ، به حق ، این اندیشه را متضاد با اندیشه برگزیدگی به رسالت و نبوت میداند . اگر آدم از درخت معرفت بخورد و این درخت، درخت معرفت از نیك و بد باشد ، آنگاه نیازی به پیامبران نیست. مگر آنکه آدم رافقط در زمره پیامبران بپذیریم ، و انسانها را از تبار او ندانیم . در این دو روایت ، خرد= خُلد ، خوردنی و بلعیدنی میشوند . همین اندیشه است که برای نخستین بار ، در داستان ضحاك بوده است که همان میتراس باشد . ضحاك ، **عقل بلعنده است** . حتا مغزها و خرد را می بلعد . ضحاك ، از خودش اصالت ندارد ، خرد ها و اندیشه ها را میدزدد . در مینوی خرد ، بخش یکم میآید که « از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود . چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش ، بلکه از چیز دیگری خورد ، مانند **کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد** ».

ضحاك ، خرد و اندیشه و معلومات دیگران را میدزدد . اندیشه هایش ، اصالت ندارند . در واقع هم آدم توراتی، معرفت را از بهشت ، و هم پرومتئوس یونانی، آتش را که نماد معرفت است، از اولومپ ، میدزدد . حتا عصیان و طغیان آنها ، پنهانی و نهفته است ، و نمیتوانند آشکارا ، مخالفت کنند. دزدی ، همیشه عصیان پنهانی است . ولی در فرهنگ ایران ، معرفت حقیقی ، چیزی روئیدنی و زائیدنی از خودِ انسانست . انسان در فرهنگ ایران ، وجود افشاننده است که نیاز به دزدی ندارد . معرفت ، شکفتنی و زائیدنی از تخم وجود خود انسانست . در شکفتن و سبزشدن (فیروزه شدن) ، این بهمن اندرونست که پیروزه = هُما ، یا سیمرغ گسترده پر میشود . اینست که تخم شکوفنده ، میخندد و شاد است . انسان در روند پیدایش معرفت ، شاد و سرخوش هم میشود ، از این رو ، معنای دین در کردی ،هم بینش و هم زایش و هم دیوانگیست ،که لبریز شدن انسان از خدا باشد . از این رو نیز به اندیشیدن ، « منیدن» ، میگفته اند ، چون مینو ، تخمست ، و اندیشیدن ، همان باز و سبز و شکوفا شدن تخم انسانی است . منی کردن ، هنوز درکردی جستجو و پژوهش

کردنست . یکی در رسیدن به معرفت ، گناه میکند و میترسد و ملعون میشود و هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته ، نیاز به توبه کردن از نخستین کارش دارد ، و یا در سراسر زندگی ، دنبال نجات دهنده از گناهان خود میافتد ، و دیگری ، در رسیدن به معرفت ، از شادی و خنده ، دیوانه میشود . خرد افشاننده ، در افشاندن هستی خود ، شاد میشود .

از اینرو « شادباش » همان معنای « نثار و جوانمردی » را دارد . انسان در اندیشیدن ، به آن میاندیشد که چگونه میتوان اجتماع و بشریت را شاد ساخت ، و همه را درکام خود ، انباز ساخت ، چون جوانمردی و نثار ، گسترش خدااز خود ست . جوانمردی در فرهنگ ایران ، یك اصل اخلاقی نیست ، بلکه یك اصل اجتماعیست . عقل بلعنده و خشك و ترشرو و سرد ، فقط در استمار کردن دیگران و طبیعت ، در تجاوز و یغما و غارت و غلبه یابی و حکمرانی ، خشنود میشود . این صفت عالی یهوه و الله ، برنامه سیاسی پیروانشان میگردد . اینست که عقل بلعنده ، ویژگی خدای خشمست ، و « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای بُنِ تجاوز خواهی و قربانی خونی و قربانی کردن همه چیزها برای پیشبرد « اوامر یهوه و الله » . و نماد خدای خشم ، اژدهاك = ضحاك است که بمعنای « دهان بلعنده » است، و «ذهن » که به معنای خاطر« تیز» و عقل « تیز » است ، معرب همان « دهن » با دندان تیز است .

بسیاری از اعراب مسلمان که به ایران برای نفله کردن مردمان در گرفتن انفال ، تاختند ، همین نام « ضحاك » را داشتند ، و به این نام افتخارهم میکردند. این عقل بلعنده ،که جانشین « خرد افشاننده » شده است ، در تناقض با دموکراسی و سوسیالیسم است .« عقل اقتصادی » که یکی از پیکریابیهای « عقل بلعنده » است ، گلاویز با آرمان بشریت است ،که میکوشد اجتماع بشری را تبدیل به « جشن همگانی » سازد . غایت فرهنگ ایران ، آفرینش اجتماع بشری ، به کردار جشن همگان » بوده است و هست .

آرشِ کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که
به سراسر جهان پرتاب میشود

سیزده بدر

روزِ تیر، روزِهُدهُد و بنفشه

تیر ، که همان « هُدهُد » است

پیامبرِ سیمرغ (یا خرّم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان «هِرمِس» یونانی
و« بودای» هنداست
که فرزند ماه، یا خرّم یا سیمرغست

آواز صفیر تو شنیدیم و فریضه است

این هدهد جان را گره از پای گشودن(مولوی)

سیزده ، روزیست که این همانی با خدای « **تیر** » دارد . این خدا ، که برادر « **باد** » است ، در داستان آفرینش ایران ، با باد باهم ، پیکر یابی ، یا تصویر « **افشاندن و پخش شدن هستیِ خدا یا سیمرغ ، در جهان** هستند » . تیر و باد ، در واقع دو بال باز « فروردین » یا سیمرغ گسترده پرند . « بال » نه تنها با « باد» کار دارد ، بلکه « تجسم همان باد» ، و خود همان واژه « باد » است . با **باد= بال** است که میپرند . هم « تمّوج جامه یا قبا،که همان کب باشد ، و هم تموج یك بند و نوار » نیز تجسّم ، باد است . به همین علت ، میتراس ، قبای مواج دارد ، و شاهان ساسانی به گیسوانشان ، بندهای مواج میزدند ، و صوفیها ، **خرقه ازرق** (خَوَرگاه + ازرگ) میپوشیدند ، و **ازرق= ازرگ**، نام همین خدا که تیر باشد ، بوده است . فروردین و تیر و باد باهم ، سه تای یکتا بودند . ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن « اندیشیده اند » ، آشنا بشویم، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست . این تصاویر ، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند . و معانی که ما به این تصاویر میدهیم ، مارا از آن باز میدارند که در یابیم که آنها ، چه معانی از آن تصاویر داشته اند . **تیر و باد و فروردین** را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست . نه اصطلاح « باد » ، آن بادیست که ما میگوئیم ، نه اصطلاح « تیر » ، آن مفهومیست که ما از تیر داریم ، نه اصطلاح فروردین یا سیمرغ ، آن مفهومیست که که ما از این واژه ها میفهمیم . دراین بررسی ، بسراغ همان « تیر » میرویم ، تا اندکی با این خدا آشنا شویم . **چرا روز سیزده ، اینقدر نحس و شوم شده است؟** چون تیر، **پیك رهبر سیمرغ در جستجوی حقیقت بود** . و این تصویر ، بکلی متضاد با مفهوم پیامبری، در ادیان نوری بوده است . موبدان زرتشتی نیز نمیتوانستند ، این خدا را ،که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود، طرد وحذف کنند. زرتشت میگفت که « **من جوینده اشه** هستم » . او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات رامیجُست . ولی موبدان ، حرف او را در دهان خود زرتشت ، برگردانیدند ، و گفتند که زرتشت میگوید که « من ،

آموزگار اشه هستم ». هرچند به خیال خود ، مقام زرتشت را بالا بردند، ولی این تحریف را در واقع ، به اندیشه « افزایش قدرت خود » کردند ، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند، که بر شالوده « جستن و آزمودن » بنا شده بود . این مقام « آموزگار حقیقت یا اشه بودن » بلافاصله به خودشان انتقال می یافت. با مفهوم « جوینده حقیقت بودن » ، زرتشت ، نمونه اعلای جستجوی حقیقت میشد ، و این مفهوم ، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد . این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت ، به تناقض با تصویر « تیر » در فرهنگ ایران کشیده میشد .**مردم ارمنستان که همفرهنگ ایرانند ، پای بند این خدا بودند .**

شیوهِ کارِ موبدان برای تحریف ، این بود که ، خدایان پیشین را نگاه میداشتند ، فقط خویشکاریهای آنهارا تنگتر میکردند، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود . در فرهنگ ایران ، خدا ،خود را در تصویری از سیمرغ درمیان دریا ، فراز درخت بسیار تخمه مینمود . خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند . خدا یا سیمرغ ، **تخمه های همه زندگان** بر درخت زندگی بود. به عبارت دیگر، سیمرغ، خود را در دریا میافشاند ، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند، این تخمه ها ی زندگی را با چکه آبی از دریا میستاندند و به فراز میبردند ، و درسراسر گیتی به شکل باران ، میافشاندند (تیر باران) .

خدا ، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد ، در جهان افشانده میشد ، و جهان جان به وجود میآمد . **خدا** ، **جهان میشد** .این اندیشه را شیخ عطار، در چهارچوبه دین اسلام که الله، نا آمیختنی با انسان و گیتیست ، نمیتوانست، آشکارا بیان کند . الله ، اهل گفتگو و همپرسی نیست ، بلکه اهل شمشیر است، و الله ، همه ادیان را با آوردن اسلام، نسخ کرده است، و با شمشیر است که آنچه منسوخ شده است باید برانداخت . با ادیانی که الله ، بنا به حکمتش نسخ کرده است ، دیگر با آنها ، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست . تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در « ستر

ذکرالله » ، فرهنگ ایران را بشکوفانند . بدینسان، در عرفان ، نخستین بار،اسلامهای راستین، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی، به وجود آمدند . گنجانیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی ،که باهم متضاد بودند ، تنشها و کشمکشهای فوق العاده جانگداز در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است،که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکنیم . اینست که هدهد که همین تیر است، در پاسخ به مرغان ، **سایه افکندن سیمرغ** را درجهان، جانشین « تیر انداختنِ همای کمانی یا آرش کمانگیر » میکند ، که هردو همین سیمرغ بودند . البته **سایه** هم که به معنای « جن » است ، نام خودش بوده است . سایه هم آنطور که ما میانگاریم ، فهمیده نمیشده است . در کردی به سایه ، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است(نیسی= سه نی =سئنا) . یا نام دیگر « سایه » در کردی« سیبه ر » است که « سه + وَز » باشد که به معنای « سه زهدان » است ، و نام همین تیر ، در یونانی « هرمس ترس میتوگوس » بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد) . در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز ، کسی حق نداشت دم از پخش شدن خدا در انسانها بزند . از اینرو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد ، که با انداختن تیر، برای تعیین مرز ایران، خودش« از هم میپاشد» . **آرش، خودش در ایران،پخش میشود .ایران،چیزی جز سیمرغ یاخدا نیست که پاره پاره شده واز این پاره ها که نماد عشقتند، ایران و فرهنگ ایران، به وجود آمده است** .چگونه بر ایرانی که پیکر خداست ، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد،و فرهنگ او را نابودساخت،و آنرا « نسخ»کرد. **آیا هیچ خردمندی میتواند،خدائی راکه تبدیل به جامعه وفرهنگ ودین وهنر ایران شده است،نسخ کند ؟** چنین خدائی، خودش ، نسك= نسخ است. نسك ، عدس است ،که نماد رستاخیزنده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست.آرش کمانگیر، همان همای خمانی است که خودش را به شکل « افکندن تیر = باران » در جهان فرو می بارد . عطارگوید:

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب **آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب**

صد هزاران سایه **برخاك اوفکند** پس نظر بر سایه پاك او فکند

سایه خود کرد بر عالم نثار

گشت چندین مرغ ، هردم آشکار

صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر

چون بدانستی که ظلّ کیستی فارغی ، گر مُردی و گر زیستی

گر نگشتی هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ ، هر گز **سایه دار**

پس از این عبارات ، عطار داستان اسکندر را میآورد که خودش ، رسول و پیك و پیامبر خودش نزد دارا میشود . این همان داستان تیر = هدهد است که خدا ، خودش رسول و پیامبر خودش هست . در واقع خدا ، از هستی خودش « بدر میرود » . خدا، در رفتن بیرون از خودش ، درگیتی و جهان و انسان شدن ، خدا میشود . این اندیشه در بندهشن میآید، و هگل، فیلسوف آلمانی از آن در فلسفه اش بهره برده ، ولی موبدان زرتشتی با آن دردسر فراوان داشتند. از یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبردند . بدینسان که میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میآفریند (اساطیر ، عفیفی ، مقاله نخستین) ، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی زرتشت به پیامبری ، و فلسفه حکومتشان ، سازگار سازند ، چون گسترش این اندیشه ، برضد مفهوم حکومتی، جدا از ملت و فراسوی ملت بود . در بندهشن بخش نخست ، پاره ۸ میآید که « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای .... شد » . خدا ، پس از آفرینش گیتی و گسترش یافتن در گیتی،خدا میشود. این معنی در واژه « سیزده بدر » مانده است که تیر،نماد « برون رفتن خدا از هستی خودش، و نثار هستی خودش هست » که نماد عشق است . جهان و انسان ، از نثار وجود خدا ، از بیرون رفتن خدا از خودش » به وجود میآید . این اندیشه،اصلا معنای واژه « خدا یا بغ » است . به همین علت ، نمیتوان الله را با واژه « خدا » ترجمه کرد . الله و خدا ، دو مفهوم کاملا متناقضند .

درتیرافکندن همای خمانی یا آرش کمانگیر ، تیر، پیکِ عشق خداست . خدا در هرکجائی و در هر انسانی ، پیك و پیامبر و راهنمای به خودش هست ، چون بخشی از خودش در آن هست . باد و تیر و فروردین ، بُن هستی انسان هستند . تخم خدادر درون انسانها ، در تن انسانها که آرمیتی ، میباشد،کاشته شده است. پس در هرانسانی ، هدهدی هست .سیمرغ (فروردین= ارتا فرورد) خودش،در هرکسی، پیامبر خودش بود . خودش ، پیك و پیام خودش بود. خودش ، خودش را هدیه میداد. خودش را در پیامش می برد . پیام دادن ، خود را نثار کردن بود . خدا ، در بخشیدن باران، خودش را می بخشید و خودش در پیامش بود . خدا ، تخمش را درجهان میافشاند . در تخمش ، پیام او بود . او پیامبر خودش در هستی انسان بود . اینست که مفهوم « **تیر = تیغرا** = که سپس به شکل **طغرا** » درآمد »، دربرگیرنده معنای « رسالت و پیامبری » بود . این مفهوم تیر ، در تیریشت و تیر نیایش ، از موبدان حذف شده است ، ولی برسر زبان مردم مانده است . چنانکه در داستان ویس و رامین ، رامین به « **دژ اشکفت** » که ویس در آنجا زندانی شده است ، تیری میاندازد :

نبود اندر جهان ، چون او کمان ور　　　نه نیز از جنگیان ، چون او دلاور
خدنگ چهارپر ، برزه بپیوست　　　چو **برق تیز** ، بگشاد ش از ودست
بدو گفت ای « **خجسته مرغ** » بیجان
رسول من توی نزدیك جانان
تو هرجائی بری ، پیغام فرقت　　　ببر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست ، تیرش همچنان شد　　　به بام آفتاب نیکوان شد
فرود آمد ، زبام اندر سرایش　　　نشست اندر سریر شیرپایش
سبك دایه برفت و تیر بر داشت　　　زشادی تیره شب را ، روز پنداشت
ببرد آن تیر ، پیش ویس دلبر　　　بدو گفت این **همایون تیر** بنگر
رسول است این زرامین خجسته　　　از آن رویین کمان او بجسته
کجا « **فرّخ** » نشان « **رام**» دارد　　　همین فرخندگی زین نام دارد

(چهره دیگر فرّخ که همان خرّم یا سیمرغست، رام میباشد . هرکجا

تیرآمد،خودش هست)

سروش آمد سوی « اشکفت دیوان »

از او روشن شد این تاریك ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی ببرد از ما شب اندوه و سختی

ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی

چو ویسه دید « تیر دوستگان » را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی بررخ نهاد و گه به دل بر

گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر مرا از دوجهانبین

همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تو رسته

رسولی تو از آن دست و کف راد

که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خرّم یا سیمرغ ، « دست » بوده است .

این تیر است که دراوستا «تیغرا » نوشته میشود، و سپس معربش « طغرا = طغری » و در ترکی « تورغای = طورغای » شده است، و به معنای « هدهد » است ، چون هدهد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است، و به همین علت، هدهد، مرغیست که میتواند آب را در زیرزمین ببیند. و به گل ارتا واهیشت (اردیبهشت)که مرزنگوش است ، « عین االهدهد » هم میگویند . تیر و باد و ارتا ، از جمله « خدایان پیمانه دار » بودند . پیمانه داری نماد اصل « پیمان » بود . چون « پیمان بستن » را امتداد « پیوند عشق » میدانستند . و به همین علت « پیمانه » که کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر...) بود ، نشان « پیمان » بود . اساسا واژه پیمان به معنای « شیر مادر » است. و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند. این باد و تیر بودند که « تخمه با آب » را از دریا بسراسر جهان میرساندند . این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت، تیر، تیشتر نیز خوانده میشود ، چون پیشوند « تیشتر » ، همان واژه « تشت » است که معنائی همانند پیمانه داشت. از این رو گل این

خدا که « بنفشه» بود،بیان « **تازه ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق** » بود .این گل که درسرآغاز بهار میروید ، نماد این تجدید پیمان عشق، و تازه ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود . بنفشه ، نخستین پیام آور مهربود. از این رو رامین نیز تیر به « دژ اشکفت » میاندازد، چون اشکفت ، همانند واژه « اشوکا » در سانسکریت ، به معنای « همیشه بشکفته » است که به معنای « مهر » است . ویس ، درست بنفشه را به همین معنا بکار میبرد :

پس آنگه ویس با وی (رامین) خورد سوگند
که هرگز نشکند با دوست پیوند

به رامین داد ، **یك دسته بنفشه** به یادم دار گفتا این همیشه
کجا بینی بنفشه ، تازه بر بار **از این پیمان و این سوگند یاد آر**
چنین بادا کبود و کوژ بالا هرآن کو بشکند پیمانش از ما
که من چون گل ببینم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان

گذشته از این خود واژه بنفشه **vanafshak(van+afshak)** به معنای « درخت زندگی یا درخت سیمرغ افشاننده » است ، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است ، وَن نامیده میشود ، و « وَن » به معنای بُن وخرمن جهان میباشد. **بنفشه، نخستین افشاندگی ارتا فرورد(فروردین)یا سیمرغست** . هرروز،باید گل خدای آنروز را هدیه داد و خانه را بدان آراست . تیر و باد (که **وای** هم خوانده میشد) با ارتا (ارتا فرورد + ارتا واهیشت) ، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر درآن جاریست . پیمانی که پیامبر مهر و عشق است . همین واژه و مفهوم به عربستان رفت ، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت، به کلی مسخ و تحریف شد ، و با هجوم عرب و اسلام به ایران ، راستای‌دیگر پیدا کرد ، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید . باد ، بال سیمرغ ، که یکی از چهار پر روح انسان است، همان « **وای** » یا « **وَی** » و **بیا = ویا viya** است . واژه « بیابان » هم دارای همین پیشوند است ، و هیچ ربطی با « بی آبی » ندارد، بلکه چنانچه ابوریحان در التفهیم بکار میبرد و میگوید «

ستارگان ایستاده یا بیابانی » به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد . یك سوگند یا پیمان ، باید همیشه بایستد و ثابت باشد ، و به همین علت نیز، بیابان ، **viyaapaan** خوانده میشد ، چون نماد این ثبوت و همواری و « همیشه یکسانی » میباشد . این واژه درکردی به شکل « بَی و بای و بائی و بهی » در آمده است ، و به معنای « نرخ » است ، چون نرخ نیز، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند . البته « بای » معنای « کبریت » راهم دارد که آتش زنه است، و همان سیمرغ است که آتش فروز است . معرب این واژه « **بیعه= بیعة= بیعت** » شده است . البته یك واژه که به زبان دیگر انتقال یافت ، روحش و جانش با آن واژه ، جابجا نمیشود . چنانچه واژه هائی که امروزه از باختر به ایران واردکرده میشوند ، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند، و همه خطر خیز و دستاویز فریبکاری میشوند . در ایران خدایان بهمن و هوم و باد و تیر و ارتافرورد (سیمرغ گسترده پر = خرّم) بودند که جان و روان، به این مفهوم بیعت میدادند، ولی در عربستان این واژه ، بی پدر و مادر و بی ریشه بود . از این رو کار برد اصطلاح « بیعت » برای عرب ، معنائی در گستره تجارت و قدرت داشت . بیعت در تاریخ اسلام ، از همان آغاز ، در خدمت « **قدرت ربائی** » درآمد . بیعت گرفتن ، یك تئاتر قدرت ربائی بود . در بیعت ، انواع حیله ها ومکرها و زور ها بکار میرفت . حتا امیرالموءمنین علی میکوشد با زور ، بیعت بگیرد(تاریخ طبری) . آنچه بیعت نداشت ، همان جان و روانی بود که « خدای باد، وای ، که خدایِ به هم پیوند دهنده اضداد و خدای عشق، و طبعا خدای جشن رستاخیز بود » ، چون خدای نی نواز بود (نایِ به = وایِ به = رامشناخرام = خرّم) به این پدیده میداد . بیعت در عربستان ، در گستره قدرت ربائی از همدیگر ، بکار میرفت ، و از مهر وعشق، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود . آنچه عرب و اسلام از « بیعه » میفهمید ، و آنچه ایرانیان که در آغوش خرّم بزرگ شده بودند ، از « وَیه » میفهمیدند ، از زمین تا آسمان تفاوت داشت . از این رو که آنها ، با فلسفه « الله ، خیر الماکرین » هیچگونه آشنائی نداشتند، کاربرد این اصطلاح، بسود قدرت ربائی عرب و

اسلام ، و فاجعه بار،برای ایرانیان بود . این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد . **ابو مسلم خرمدین** ، جان خود را برسر این بیعه = وَیَه با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند، و سراسر خانواده نزدیك و دور محمد ، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند ، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم ، از هیچ اقدام نامردمی علیه هم ، پرهیز نمیکردند). این بیعت ها ، هرکجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود، شکسته میشد . چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران ، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند ، فوری بیعت ، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد . منصور ، اورا به کاخش دعوت کرد، و این جوانمرد !عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین، اورا « ابو مجرم » خواند، و پاداش این خدمت را چنین میدهد: « آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی . ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت . منصور گفت : ای نابکار زاده هرچه کردی بکمك بخت و اقبال ما کردی . اگر یك کنیز سیاه نیز بجای تو بود ، این کارها را انجام توانست داد ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و بنام خودت آغاز کردی ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی ... مروج الذهب » .خواستگاری یك قهرمان ایران ، از یك دختر عرب مسلمان ، ننگ شمرده میشد ! ابومسلم که « بیعت بدون نام» میگرفت ، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت ، چون برای ایرانیان ، بیعت برای همان « وایِ به» ، خدای پیمان و عشق بود ، که نام دیگرش « انامك= بی نام » بود . بنا به مروج الذهب « وقتی خبر قتل ابوسلم به خراسان رسید .. خرمیان برآشفتند . اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند .... فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند ... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ، بیشتر خرمیان از فرقه کردکیه و لودشاهیه هستند ، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند . بابك خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان برضد مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود ... غالب خرمیان در خراسان و

ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبذان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت ... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند » . البته همه مردم ایران ، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند ، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند ، همه خرمدین مانده بودند . این خلفای موءمنان ، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز ، ایرانیان را یار خود میساختند ، پس از آنکه قدرت را ربودند ، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنهارا ناجوانمردانه ازدم تیغ میگذرانیدند . « **بیعت** » **بشیوه اسلام ، تا آنجا معتبر است که الله ، فاتح و غالب بشود** . البته همه این خلفا ، خود را خلیفه همین الله میدانستند ، و فتخ خود را ، فتح و غلبهِ الله میدانستند . غایت بیعتِ اسلامی اینست . این با غایت « وَیه » ، پیمان خدای باد (**بذ** ، قلعه ای که بابك درآن بود ، نام همین خدا بود و همان **وای به** است) فرقداشت . مسئله بنیادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم، این بود که با ابومسلم ، ایرانیان از دید مسلمانان، **خلیفه ساز**، و از دیدگاه ایرانیان، **تاجبخش** شده بودند ،که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال ، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام ، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنائی ویژه داشت . رستم و زال ، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند ، ولی **با تاج بخشی ، ارزشهائی را معین میساختند که برپایه آن ، حکومت بایستی استوار گردد** .

هنگامی شاه ، طبق این ارزشهای مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی ، که دادن حقانیت به حکومت باشد ، **فراتر از حکومت** قرار میگرفت، وحکومت، میبایستی فقط کارگذار ارزشهای فرهنگ ایران باشد . **این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد** . دادن تاج حکومتی به عباسیان ، احساس برتری عرب را که با اسلام تحریك شده بود، بشدت زخمی کرد ، و آن را بزرگترین ننگ و طبعا بزرگترین جرم شناختند . از این رو بود که

خانواده علی (علی ، بیش از بیست زن داشت)از این تاریخ ببعد ، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج ملیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن ، قریب دویست زن داشت ، و درپایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت ، حسن را مسموم ساخت . این معامله دین با دنیا ، از همان اسلام فاتح ، تراوید) بنا به سنت عرب ، از خانواده اش خارج شده بود . امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق ،که برادرش ارزان فروخته بود، جانفشانی کرد . و خانواده علی ، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران رو آوردند ، تا « **ایرانیان تاجبخش** » را قانع سازند که این بار ، تاج خلافت را بسر خانواده علی بگذارند ، که به محمد رسول الله ، از ابن عباس ، نزدیکترند . و ایرانیان تاجبخش ، این تاج را برای باردوم بر سر صفویان ، و برای بارسوم، برسر خمینی گذاشتند، و البته این دوبار نیز ، همان پاداش ابومسلم را دریافت کردند ، و « **ابو مجرم** » شدند .

آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی ، نادیده گرفته میشود ، جدا ساختن دو مسئله ازهم است . یکی آنکه تا چه حد ،اسلام در دوره کوتاه محمد ، اعراب را تحول داده بود ؟ دیگر آنکه اعرابی که در جنگهای با ایران و شام ،شرکت کردند و **اغلبشان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشتند** ، چگونه دراثر « فاتح و **غالب شدن اسلام** ، ودرك اینکه اسلام ، امکانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگشاید»، **مسلمان شدند، این اسلام بود که آنهارا شیفته به خود ساخت وکاملا تحول داد** . ایرانیان با اعرابی روبرو شدند که از چنین گونه اسلامی ، تحول یافته بودند . در اثر این تحول تازه ای که اسلام غالب و فاتح در آنها داد ، این اعراب ، اسلام را بهترین ابزار و استراتژیِ غنیمت گیری یافتند ، که در دوره جاهلیت آنرا نمیشاختند . غنیمت گیری و چپاول و نفله کردن (انفال)،هنوز سیستمی مقدس نیافته بود که به چنین ابعادی دست یابد. این **اکثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه** بود،که درك تازه ای از اسلام ، در راستای پرورش همان سائقه های

جاهلیت خود داشتند . جهاد برای آنها ، چاپیدن گهگاه دوره جاهلیت بود که حالا با اسلام برای اعراب، مقدس و سیستماتیك و مداوم شده بود . این **اعراب با دستیابی به مفهوم قداستِ جهاد و غلبه و غنیمت و خراج ، پشت پا به « آداب جنگ مشروط » زدند** . در جنگها ، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیکردند ، و سیمائی image که اعراب در نظر ایرانیان یافتند ، به اندازه ای وحشتناك بود که دیدن آنها ، بخودی خود، لرزه به تن آنها میانداخت . این اعراب بودند که در **بصره و کوفه و شام** مستقرشدند،و **این اعراب مهاجرکه حرفه اشان چاپیدن مقدس شد** ، در این سه مرکز ، با همین تحول روانی و فکری تازه ، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند . با تمرکز این اعراب در این سه مرکز ، و استحکام این شیوه درك از اسلام ، مدینه و مکه ، بکلی مرکزیتشان را از دست دادند . این « **سائقه برای دست یابی به قدرت ، برای زیستن عرب از خراج** » که روح اسلام را دراین سه شهر ، معین میساخت، برای ایرانیان ، تنها حقیقت اسلام بود. این تحولی که اسلام فاتح ، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنهارا دلباخته اسلام بکند ، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد . **تنها در حین جهاد بود که این اعراب میتوانستند ، بر سائقه قومیت خود غلبه کنند** ، و گرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم « امت اسلامی » را در آنها واقعیت بدهد . تا پایان دوره عباسیان ، این اختلاف قومیت ، مدار زندگی آنها ماند ، و اسلام نتوانست کوچکترین تحولی به آنها بدهد. جاهلیت ، تا پایان دوره عباسیان ، درون این اعراب را درتصرف داشت ، و اسلام ، پوششی بسیارنازك براین بدویت بود که با اسلام ، مقدس شده بود . در روند جهاد ،که سائقه غنیمت خواهی اوج میگرفت ، میتوانست ، مسئله قومیت را نادیده بگیرد ، و به محضی که جهاد ، پایان می یافت ، قومیت ، باز مدار زندگی او میشد . از این رو نیز هست که هنوز نیز مسلمانان ، در هیجانزدگی برای جهاد ، درك « امت واحده » میکنند . اشخاصی مانند معاویه یا یزید و ... یا خلفای عباسی را مسئول شکست علی و حسین و سایر امامهای شیعه دانستن ،

برای یافتن « بُز کفاره » مناسب است ، ولی شکست همه این جنبشها ، ریشه در آتش گرفتن سائقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد که راه این چپاول سیستماتیك را گشوده بود ، و مُهِر قداست به آن زده بود . برای اعراب در کوفه ، گرفتن مقرری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، که از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی، و روان متعالیش را از دست داده بود .این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ،که خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را میآفرید ، نه با امر، که اظهار قدرت باشد . گفته شد که تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند، و پیامی را که در جهان پخش میکردند ، همان تخمه ها ی خود خدا بود . **این درجهان پخش کردن خود خدا ، همان سبزده بدر بود** . خدا ، خود را درجهان پخش میکرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و اورا در هرچیزی جُست و یافت . او شیره و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری که همان هدهد است ، کار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و رقص، یا به عبارت دیگر ، هنرها و معرفت است، چون برای ایرانی ، خرد ، خرد شاد است ، هر معرفتی ، هنگامی معرفتست ،که شادی و خرّمی انسانها و جامعه را بیافریند. خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند ، انسانها را به جستجو میانگیزد ، تا در همه جهان ، شیره چیزها را بجویند . خدا، همان شیره چیزها ، همان نوای نهفته در چیزها ، همان نظم نهفته در چیزها ، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهاست . این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف ، در داستانی بوده است ،که هرچند موبدان زرتشتی از بین برده اند ، ولی رد پای آن ، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده ، مانده است . تیر ، در اصل ، به شکل تیغرا **tighra** نوشته میشود ، که تبدیل به طغرا و طورغای= تورغای و طراغای و طوغرل و طغرل شده است، و همه در اصل نام هدهد بوده اند، و هنوز در ترکی طورغای و طراغای به معنای هدهد است . هرچند طغرل نیز به قوش گفته میشود ، ولی در اصل همان هدهد بوده

است ، چون طغرل = طوغر+ آل است که به معنای « تیر سیمرغ » است . و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغرل ، مرغی همانند سیمرغ بوده است .

وگر از خدمتت محروم ماندم بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دراج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغرل

خود واژه **تیغرا** که مرکب از « **تیغ+ غرا** » است ، به معنای نای بزرگست، چون هم تیغ، و هم غرا ، به معنای نایند .

در واژه نامه بهدینان ،میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشده است . و از واژه شادغر که سورناست ، میتوان دید که غر و گر ، همان نی است . در پهلوی و در بلوچی به نی ، گراو گفته میشود، و واژه گلشاه = گرشاه ، به معنای سیمرغ نی نواز است ، نه به معنای شاه کوه ! در عهد ترکمانان سلجوقی ، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحیم » ، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند . در واقع مینمودند که فرمان سلطان ، حقانیت سیمرغی دارد ، چون نام سلطان ، شکل هدهدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد . این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد . به همین علت، تیر، سپس **دبیر فلك** خوانده شد ، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد . تیر ، تبدیل به مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد . علت هم این بود که **این تیریا هدهد بود که بهرام، نخستین سالك جهان را بسوی زنخدایان هنر راهبری میکند** ، و بهرام با راهبری هدهد یا طغری است که هنرها و بینش را کشف میکند . رد پای این همانی هدهد با تیر ، در تشبیهات مربوط به تاج سرش باقی میماند ، چنانچه منوچهر گوید :

قمری به مژه درون کشد شعری را هدهد بسر اندرون زند ، تیر خدنگ
پو پوك(=هدهد) **پیك بریدیست** که در ابر (دَنَد)
چون بریدانه مرقع به تن اندر فکند
راست چون پیکان ، نامه بسر اندر برند
نامه گه باز کند ، گه بهم اندر شکند

از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیك یا برید ، جامه رنگارنك میپوشیده است . البته هدهد ، پیامبر عشق بوده است، و میانجی عشق بوده است . پیام میان خدا و جهان میبرده است تا میان آنها وصلت بدهد

الا تا باز گویند از سلیمان   که با بلقیس ، وصلش داد پوپك (هندوشاه)

آنچه فراز سر هدهد است ، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود ، و نه تنها نماد گسترش وجود خداست ، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود. تیر ، در پرتابش ، چیزی را نشان میدهد.به همین علت نام دیگر هدهد ، **شانه سر** است . در شوشتری ، تیر کردن، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنست .« واژه نشان» در اصل پهلوی، « نیش **nish**» است ، و هنوز در گویشها ، « نیش » به معنای نگاه کردنست . به تاج خروس ، همانسان که پوب گفته میشود ، نیشان هم گفته میشود . به هدهد « شانه سر » گفته شده است ، چون نیشان، به معنای « هدیه دادن به عروس پس از عقد کنان » نیزهست . و نیشان ، هم به معنای هدف و آماج است، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر هدهد ، در راستا و سو ئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشك و خالی نیست. چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بذر پاشیدن و جنبیدن توسط باد است . باد ، تیر را میبرد، که مرکب از بذر و آبست . اینست که در کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و مدرك است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به معنای داروغه، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمنست . پس شانه سر ، از سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد، و از سوی دیگر ، بذریست که وقتی باد به مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با آنچه نشان میدهد، و آنچه در خود پنهان دارد، و در مقصد ، خواهد گسترد و نشان خواهد داد ، سبب شد که تیر= هِرمس ، خدای علوم عرفانی و مکنونه و غیبی و خفیه **Occult** شد ، و امروزه از **Hemeneutik** سر برآورده است . نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که

در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد . اینست که دیده میشود که در اشعار ، هدهد ، نامه را با محتویاتش در همان سرش (تیر فراز سرش) میبرد . (از منوچهری)

پو پوك پیکی نامه زده اندر سر خویش

نامه گه باز کند گه شکند در شکند

به همین علت ، نام خود را بر تیر ،حك میکردند ، یا آنکه کیحسرو برای گشودن دژبهمن ، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهد . آنگاهست که درِ نا پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت برایران پیدا میکند . اینکه در قرآن ، پیامبرِ میان بلقیس و سلیمان ، هدهد است، علت اینست که بلقیس ، همان « برگیس = برجیس » است که برگ + گیس باشد ، و نامی از نامهای خرّم = سیمرغ است.

شاه پریان بین زسلیمان پیمبر اندر طلب هدهد طیّار رسیده (مولوی)

پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ، داماد این زنخدا میکردند . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با سیمرغ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمن و هما درشاهنامه نیز ، بهمن پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرغ = برگ گیس که نام دیگرش، شاد گیس= شد کیس است) ساخته میشود، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا کند ، و هم هخامنشی ها ، نژادی از نسل سیمرغ و گشتاسپ بشوند . هم حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرغ خمانی یا آرش کمانگیر از کمانش که قوس قزح باشد می اندازد ، از این رو قوس قزح ، هم **تیراژه** نامیده میشود، و هم شد کیس (= شادگیس= برگ گیس) . پس طغری ، از آن رو به هدهد گفته میشد ، چون یکی از خویشکاریهای برجسته تیر را نشان میداده است . هدهد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و گوهر چیزهاست (و از اینرو به دجله نیز ، تیگر ا Tigres گفته میشده است که همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ،که نام دیگرش ، « **فرهنگ** » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانك

و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زنخدای هنر راکه در باختر « موز Muse»نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان « موسه یا موسی » است که به معنای « سه نی ، یا سئنا = سینا » است،که به معنای سیمرغ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیك mousike + musica و موسیقی ،که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است ، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است ، چون نام خود سیمرغ ، زنخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نامست . و عربها به تیغ سلمانی و حجامت ، موسی میگویند ، و بلوچی ها به سلمانی ، نائی میگویند ، چون در گذشته از نی ، تیغ حجامت و سر و ریش تراشی میساخته اند .با آشنائی با این مقدمات،بدنبال بهرام میرویم :

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه
سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چو زر درخشنده بر لاجورد
همی خواندندیش طغری بنام
دو چشمش برنگ چون پُر از خون دو جام ....
بزد طبل و طغری شد اندر هوا شکیبا نبد مرغ فرمان روا..
بپرید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان
دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس ، بر آوای زنگ

تیر ، که پیامبر خداست ، میپرد . در اوستا ، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هرسه شکل پرواز کننده ، یا به عبارت دیگر مرغ است . گاو و اسب و جوان هرسه ، بال دارند. همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هِرمس hermes باز تابیده میشود . خود واژه هرمس که در یونانی «اِرمیس » نوشته میشود، مرکب از دو واژه « ایر + مس » است که به معنای ماه سه تا یکتاست ، چون پیشوند « اِر » ، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش=اِر+ خشه) است ، که همان « ایر» پیشوند «ایران = ایروان=

آریانا » باشد ، و به معنای ۱- سه و۲- جوینده و ۳- باد صبا است. همین سه تا یکتائی اوست که سپس به Hermes Tresmegistus مشهور میگردد . ناگفته نماند که سُهروردی ، حکمتش را از آثار مکنونه همین هِرمس میداند ، و او را از پیشینیان ایرانی میداند . طبعا سُهروردی آگاه بوده است که هرمس ، همان تیر است ، ولی با گفتن آشکار آن ، فوری تهمت بازگشت به شرك و کفر به او زده میشد .

در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز ، سرچشمه ایرانی داشته است ، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis,Lille) میگوید که فلاسفه ، اصل سه تا یکتائی را پذیرفته اند ، و این اندیشه را به فیلسوفی بنام Merkurius یا Hemes Trismegistus برمیگرداند که همان « تیر یا تیشتر » میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی Ueberweg) . تیغرا یا تیر ، همان هدهد ، همان طغرا ، همان طغرل ، همان مرغ پرّان و رنگین ، همان مرغ نامه بر ، همان مرغ بینش ، همان چشم بیننده ، همان نگاه تیز رو سیمرغ در تاریکیها میگردد . از آنجا که کرکس (کر + کاز) آرمان بینش در تاریکیست ، و این همانی با سیمرغ داده میشود ، یکی از نمادهای سه گانه « دین» ، یا« بینش در تاریکی » ، نگاه چشم کرکس (که در عربی نسر خوانده میشود) است ، و این بینش در تاریکی کرکس را ، با تیری نشان میدهند که کرکس در چنگالهایش دارد . چنانکه در ویس و رامین میآید که :

برابر ، کرکسی، پر برگشاده   دو پای خویش ، بر تیری نهاده
جوانمردی ، به سان پاسبانی   به دست اندرش ، زرین تشت و خوانی

در اوستا (بهرام یشت ، پاره ۳۳) این بهرام است که : « آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرکس زرین طوق داراست ،که پاره گوشتی همچند مشتی را، از دوری نُه کشور باز تواند شناخت ، اگر چه در بزرگی ، چون تابش سر سوزنی درخشان بنماید » . همین اندیشه در دین یشت (پاره ۱۳) میآید . البته دین ، چنانچه در این یشت تحریف شده ، « راست ترین دانش مزدا آفریده » نیست ،

بلکه دین ، همان دی ، وهمان خرم است که بخش مرکزی هر انسانیست. این دین است که « نیرو در **پاها** ، شنوائی در **گوشها** ، توان در **بازوان** و پایداری **تن** بخشد و آنچنان **نیروی بینائی** که کرکس زرین طوق داراست » که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند . کرکس ، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان و زشت سازی هزاره ها ، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست . بلکه نام اصلیش دراوستا کرکاس **Kahrkaasa**است . و این واژه، دو امکان بُرش دارد ، یا کرك + کاز است یا کر+ کاز . کاز و گاز و گازه ، مغاره یا صومعه فراز کوهست که جایگاه نیایش خرّم بوده است . و به خانه ای که از نی ساخته میشده است ، «کاز» گفته میشده است که امروزه در اسپانیائی ، به معنای خانه است . همچنین کاز به صنوبر گفته میشود ،که درخت این زنخداست . و به تاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش« ارك » است که همان هلال ماه میباشد . کرك + کاز به معنای مرغ زنخدا ست، ولی کر و گر هم ، معنای نی دارد ،که به همان خانه و آشیانه از نی ، یا بالاخره نیستان بازمیگردد. کرگاس ، مرکب از دو واژه کر و گاس= گاز = کاز = گات هست ، و هردو واژه ، در اصل به معنای نی هستند . و میتواند معانی گوناگونی داشته باشد . از جمله نائی که ازنیستان(سیمرغ) افکنده میشود ، یا نائی که به نیزار(سیمرغ) بر میگردد . نکته چشمگیر آنست که واژه « **نگاه** = **nikaasa** = **ni+kaasa** » نیز همین ترکیب را دارد ، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نئین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود . در داستان هرمس در یونان ، درست نخستین کاری که هرمس میکند ، ساختن چنگ**Lyre** ، از لاكِ لاك پشت است .

و نام دیگر لاك پشت ، **کاسه پشت** است وکاسه ، همین واژه است . و بنا بر روایات هندی ، ویشنو دارای ده مظهر است . مظهر نخستش ماهی و مظهر دومش ، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود، و در شاهنامه در داستان سام ، سخن از « کشف رود » میرود . آشکارا میتوان دید که « **نگاه** »، **همان تیر ازکمان ابرو و چشم است.اینست که خدای**

تیر،خدای بینش و بیداری و هوشمندی است . تیر به معنای برق هم هست . از ابر سیاه ، برق میزند ، و این آذرخش ، اصل نور شمرده میشده است . از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده برشکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با « ابرو = برو » رابطه تنگاتنگ دارند .

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ
امید هست که منشور عشقبازی من
از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی - حافظ
هلال شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش
که با شد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که « برو » که همان ابروست ، به معنای ماه و مشتریست که خرّم یا سیمرغ بوده است .

این هلال ماه و خرّم یا سیمرغ هستند که تیر نگاه را میاندازند . ابرو ، در سانسکریت ، بروbru و دراوستا brvatو در پهلوی bruk است . و از همین واژه است که بروسك و بریق و بریقه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند .

چشم هر انسانی، خانه و آشیانه سیمرغ بود . این همایِ خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی ، تیر نگاه را میاندازد . این تیر نگاهست که پیام عشق را به دیگران میبرد . در برهان قاطع ، تیریز ، بال و پرمرغان است . تیر در کردی به معنای « از صمیم قلب » است . تیرنگاه ، خبر از ژرفای وجود انسان میدهد. کرکس یا کرکاس ، این همانی با تیرش دارد . چنانچه **هدهد= یا طغرا** ، این همانی با **تیر= تیغرا** دارد . تیر و هدهد (طغرا) یك واژه اند . مرغ و تیر ، یکیست . تیر چهار پر ، همان کرکس و هما یا سیمرغست . براین شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن ، مرغها را پدید میآورد ، کرکس نیز که همان **هما= نسر طائر و نسر واقع** است ، با سایه افکندن یا تیر افکندن ، جهان را میزایند .

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است
سایه هارا بنواز و مبُر از گوهر خویش (مولوی)

جهان پاك كردم بفر خدای   بکشور پراکنده سایه همای فردوسی

تو همائی و من خسته گدا   پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی

چون همایم سایه ای بر سر فکن   تا در اقبالت شوم نیك اختری سعدی

همه مرغها ، تیرها و سایه های خود هما یا نسر هستند . انسان هم که مرغ چهارپر است (بخش فرازینش، مرکب از چهار خداست) تیریست که در بینش به آسمان افکنده میشود :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پرّی
تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا (مولوی)

اندیشه اینکه خدا ، خود را در گیتی پخش میکند ، عبارت بندیهای گوناگون پیدا میکند . تیر افکندن ، باریدن ، سایه انداختن ، نور افشاندن .. همه بیان یك مطلبند . چنانچه هور ، همان اهوره ، و اَوره = ابر است . این ابر است که در باریدن ، خورشید میشود ، چون باران که جوی آبست ، جوی روشنی هم هست. از آب بود که روشنی می تابید ، و زائیده میشد .

هور ، در کردی، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب . همانسان ، تیریژ ، آفتابست . آفتاب ، چیزی جز تیرهای باران نیست که فرومیریزد . در روایات فارسی فرامز هرمزیار، دیده میشود که کرکس ، مرده را نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند . این تصویر در ذهن انسانها مهمست . آنها در کرکس ، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آغوش میگیرد و با او میآمیزد و با او یکی میشود . یکی از نامهای کرکس در کردی ، که چه له ك (کچه لك) است که به معنای زهدان زنخدای همیشه باکره است . چون کچه که دختر باکره باشد ، نام این زنخدا بوده است، و درهمه جای ایران « دیر های کچین » بوده اند که به معنای « دیرهایِ زنخدای همیشه باکره » هستند . چون لك که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین ، زهدانست و معنای دیگرش که کفش و گل سرخ باشد ، این معنا را تائید میکند .

خدا ، ترکشی است که وجودش انباشته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و بینش است ، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند . اینست که اندیشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بینش) در گیتی از وجود خود خدا ، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز تابیده شده است . رام ، سه چهره در سه زنخدا پیدا میکند که نامهایشان ، **شنبلید و ماه آفرید و فرانک** میباشد .

و طغری ، یا هدهد همان خدای تیر است ،که بهرام را درشکار ، بسوی باغی میکشاند ، که آذر بُرزین مهر که همان خرّم است (هر چند در شاهنامه نرینه و پدرپیر ساخته شده است) ، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند ، و جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار ، که بدنبال هدهد یا تیر (که برادرش هست) میتازد ، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکند ، و این خدایان، برای او میسرایند و مینوازند و پاکوبی میکنند . رفتن سیزده بدر ، به کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد ، و بهرام با این خدایان هنر ، عروسی میکند . اینکه طغری بر « گوز بُن » یا درخت جوز مینشیند ، برای آنست که گوز، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست . یکی باغ پیش اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ ، کاخ

چو بهرام گور اندر آمد بباغ یکی جای دید از پسش تند راغ

میان گلستان ، یکی آبگیر

بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زنخدا، آذربرزین= خرم ، نرینه ساخته شده)

سه دختر براو نشسته چو عاج بسر بر نهاده ز پیروزه تاج ....

دلم گشت مرغ گیرنده تنگ همی تاختم پس بر آوای زنگ

چنین پاسخ آورد ، برزین بشاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه

ابا زنگ زررین تنش همچو قیر همان چنگ و منقار او چون زریر

بیامد برآن گوزبن برنشست هم اکنون ببخت تو آید بدست ....

چو طغری پدید آمد آن پیر گفت که ای برزمین شاه بی یار و جفت

بدین شادی اکنون یکی جام خواه چو آرام دل یافتی ، کام خواه ...

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پرهنر کهتران
بدین باغ ، بهرام شاه آمدست که گردنکشی زان سپاه آمدست
هلا چامه پیش آور ای چامه گوی تو چنگ آور ای دختر ماه روی
برفتند هرسه بنزدیك شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و انده شکن...

بهرام ، معشوقه ازلی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید+ شنبلید + فرانك) درپیگرد و راهبری از« تیر» درشکل هدهد ، می یابد . این خداست که در گستره فراخ جهان، در «جشن عشق» ، پیکر یافته است . و باید از خانه و شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و موسیقی یافت . نام دیگر هدهد ، «بُود بُود» است . برخی میانگارند که این صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر « تیر» در سانسکریت ، « بودا» ست که فرزند هلال ماه است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا داده اند . بررسی خداوند « تیر » نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .

سپنتا ، یا گسترش خدایان در:

« زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه وجانور وانسان»

سپنتا = مقدس بودن جهان جان

ماتراسپنتا (باران مقدس)= مانتراسپنتا (کلمه مقدس)=

مادر مقدس= سه مینوی مقدس

جستجو و افشاندن (جشن برای دیگران، برپاکردن)

مقدس است

رقصان شو ای قراضه، کز اصلِ اصل کانی
جویای هرچه هستی ، میدانك عین آنی

مولوی بلخی

تفاوت مفهوم « **قداست** » در فرهنگ ایران با ادیان نوری و ادیان سامی ، **گرانیگاه فرهنگ ایران** را نشان میدهد . آنچه در فرهنگ ایران ،مقدس است ، گسترش **تخم خدا** ، در زمان ، و در سراسر **بخشهای آفرینش است** . و این اندیشه قداست ، سپس ، دو چهره گوناگون ولی متمم یکدیگر می یابد . یکی آنکه خدا ، در جستن ، از پوستِ خود ، بیرون میرود ، تا در دیگران بیفزاید ، و با دیگران بیامیزد ، و در دیگران گم شود، و سپس « خودِ گمشده در هرچیزی از جهان » را ، باز بجوید ، و این **جستن خودِ گمشده** در هر انسانی و در هر چیزی ، **جُستن مقدس است** ، و دیگر آنکه خدا ، خود را در افشاندن و هدیه دادن ، میگسترد . این افشاندن ، چهره های گوناگون

می یابد . جشن برای بیگانگان برپاکردن (که سپنج دادن نامیده میشود) و رقصیدن و هنر ورزیدن ، و خودرا ، در نیکو اندیشی و در نیکو کاری و نیك گفتاری ، افشاندن ، و گوهر خود را صورت دادن ، مقدس است .

« سپنتا » را معمولا به « مقدس » ترجمه میکنند . و در متون زرتشتی ، « ماترا سپنتا » را که همان « مانترا سپنتا » است به « کلمه مقدس » ترجمه میکنند . «ماترا » که همان واژه « مادر» و « ماده » است، به معنای « باران » هم هست ، و معربش « مطر» میباشد . علت هم اینست که اهوره = اوره= ابر ، همان سیمرغست ،که در « ابر سیاه و افشاننده باران » پدیدار میشود . درك پدیده « قداست » در فرهنگ ایران ، با شناختن اندیشهِ « تخم » ، امکان پذیر است . چون زمان و جهانِ آفرینش ، ازتخم میرویند . تخم زمان یا تخم ماه (سی روزه) که واحد زمان ، و بُن زمان باشد ، سه مینو است ،که انگرامینو و سپنتا مینو و وهومینو میباشند. الهیات زرتشتی با اندیشه « آفرینش از سه مینو » مخالف بوده است ، و میکوشیده است که « اهورامزدا » را تنها آفریننده سازد . مینو ، همان تخم است . این سه مینو را که در جهان بینی ایرانی ، تخم و اصلِ زمان و هستی و زندگی میدانستند ، و سه تا یکتای بنیادی بودند ، موبدان زرتشتی و میترائیان ، حذف کرده اند . انگرامینو ، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، به مفهوم امروز ما شده است ، ولی در اصل ، انگرا مینو ، همان بهرام ، یا « به روز » بوده است ، که روز پایان ماهست ، وزرتشتیان نام آنرا « انیران یا انغران یا انارام » ساخته اند . و روز یکم ماه ، سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، وهو مینو بوده است (روزِ۳۰ ماه= به رو ز+ روز یکم ماه= پیروز + روز دوم ماه - بهمن ، یا مینویِ به) .و از این این سه مینو ، زمان میروید . و از سوئی ، این سه مینو در صورت یکتائیش، همان « اسفند= سپنتا» هست که خرّم و فرّخ و ریم نیز نامیده میشده است . واژه « سپنتا » که در اوستا « سپنا » هم خوانده مبشود ، مرکب از دو بخش « سه + پنت » یا « سه + پن » است . پسوندِ « پنت » یا پن ، همان واژه های «پنج و پنگ و پند و فنج » میباشند ، و معانی اصلیشان در زبانهای گوناگون

ایرانی هنوز باقیمانده اند . بهمن که « مینوی مینو یا اصل اصل » هست ، ناپیداست ، ولی از بهمن ،که اصل ناپیدا و غایب و گم هست ، ۱- ماه ۲- رام ۳- گوشورون پیدایش می یابند . این ،از جمله همان اندیشه « **سه تا یکتائی** » است که بی آن ، سراسر فرهنگ کهن ایران ، نامفهوم و گنگ و نا همخوانست . این سه تا یکتائی ، نامهای گوناگون داشته است ،که رد پای برخی از آنها ، در دوره اسلامی در اشعار خاقانی ، در نامهای « **سه خوان** » و « **سه قرقف**» باقی مانده است . « **بِه** ، **یا وهو** » ، چنانچه در التفهیم بیرونی میآید ، معنای « تخم و پیه » را هم دارد . پس « بهمن= به + مینو » ، به معنای « تخمِ تخم یا شیره وروغن و اشهِ تخم » هست . همین اندیشه ، خودش ، یك انتزاع بسیار مهم بوده است ، چون تخم را بخودی خود ، اصل نمیدانستند ، بلکه **در میان هر تخمی ، اصل غایب و ناپیدائی** میشناختند ، که خود تخم نیز، از آن ، پیدایش می یابد . **اصل آفریننده و تخمیر کننده و به هم چسباننده** ، در « میان آنچه هست » ، میباشد ، ولی نا پیداست . مثلا انسان که « مردم » باشد ، تخمست ، ولی اصل انسان ، در میان انسان ، و ناپیدا و گم و غایب است . این **اصل میانی** ، مایه ایست تخمیر کنندهِ تمامیت و گسترنده ، چون خودِ همان **واژه « میان »** ، **واژه « میدان »** هم هست . این میانِ نا پیدا یا بهمن ، میگسترد ، و میدان میشود که بهمن گسترده یا ارتا فرورد = سیمرغ گسترده پر است . **میان ، این همانی با میدان دارد** . یا به سخنی دیگر ، **خدایانی که تخم ناپیدای گیتی هستند ، با گیتی ، این همانی دارند** . این اندیشه که فرهنگ ایران ، در سپیده دم پیدایشش ، تجربه میکند ، در سراسر تحولات این فرهنگ ، شکلهای گوناگون به خود میگیرد ، ولی همیشه بنیاد فرهنگ ایران ، باقی میماند . انسان ، پیدایش آن **هسته نهفته** در اوست ، و این هسته نهفته در او ، همان خدایان پنجگانه هستد . **مسئله بنیادی دینی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ایران اینست که : چگونه این اصلِ اصل انسان را میتوان از زهدان ناپیدای او ، پدیدار ساخت یا زایانید؟**

اینست که نام بهمن ، اندیمان یا هندیمان هم بوده است . « هند » و « اند » نیز در اصل ، به معنای تخم یا مینو میباشند ، و واژه « حنطه » عربی که به گندم اطلاق میشود ، از همین ریشه است ، و شبدر که «حند قوقا » نیز خوانده میشود، و همان « اند + کو کا » است ،که به معنای « تخمِ ماه » است ، از همان ریشه است . و واژه « هندوانه » ، دارای همین پیشوند است ، چون هندوانه پراز تخمست ، و به خاطر هندوستان ، هندوانه نامیده نشده است .

به همین علت ، « اندیمن » ، محرمترین یا اندرونی ترین بخش هستی انسان (واژه اندرون ، دارای همین پیشوند است) و هرجانیست . همچنین « اکومن » که تخم پُرسش و شگفت و شك باشد ، و نام دیگر بهمن است ، محرمترین و اندرونی ترین بخش هستی انسان است ، واز این بخش ناپیدا ولی اصلیست که گسترش ، آغاز میشود ، ولی کل آنچه پیدا میشود ، همیشه درآن ریشه دارد ، و بهمن ، همیشه در همه شاخ و برگ و بر گسترده ، حضور دارد . در فرهنگ ایران ، هیچگاه از « اصل » دور نمیشوند . دوری مکانی و دوری زمانی ، بیان دور افتادگی از اصل نیست . مثلا در تاریخ ، هر دوره ای و هر نسلی ، همانقدر اصالت دارد که نقطه نخست زمان داشته است.این مفهوم زمان ، به کلی با ادیان سامی فرق دارد .

از اینروست که همان واژه « اند » ، به عددی ، میان « سه و نُه » اطلاق میشود . چون سه و نه (که ضریب سه است) ، نماد گسترش « اصل هستی » میباشند . این بهمن نا پیداست که سپس « همه = اَمَ » ، جهان پیدا و سراسر هستی میگردد، ولی درحین گسترش ، در میان هر چیزی نیز ، گم و ناپیداست . هرچیزی و هر انسانی ، مانند خدا ، اصالت دارد . بهمن ، مینویِ همهِ جهان هستی به شکل نا پیدا ، میماند . بهمن ، در گسترش در جهان ، همیشه همان نقش « میانِ ناپیدا » را دارد . هرچه از بهمن ، نو به نو ، پیدایش می یابد ، باز بهمن ، درمیان این چیز نوین هم ، هست . بهمن ، در میان منحصر به فرد جهان ، نمی ماند ، بلکه در گسترش ، همیشه میان آنچه گسترده است ، میماند . به عبارت دیگر ، خدا ، در میان هر چیزی در جهان امتداد

میابد و با هرچیزی « آمیخته » است . همه جهان ، میان است . هرچیزی و هر انسانی ، میان جهانست . بدینسان اصل « فردیت » پیدایش می یابد . بهمن ، میان یا مایه است ، و مایه ، گوهر آمیختنی هست . مفهوم « مرکزیت انحصاری » در فرهنگ ایران ، بکلی با ادیان سامی فرق دارد . خدای ایرانی ، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی ، مرکزیت انحصاری جهان را ندارد . از این رو بهمن ، همانسان که اصل نا پیداست ، همه= اَمَ نیز هست. این اندیشه سه تا یکتائی ،که نماد رویش کثرت ، از وحدتی ناپیدا و تیره است ، و همزمان با آن ، نشان ریشه داشتن همیشگی کثرت در وحدت است ، به کلی با اصل تثلیث در مسیحیت ، فرق دارد، و در مقوله بسیارتنگ و بدوی « شرك » اسلامی ، نمیگنجد . این اندیشه سه تا یکتائی ، که با در نظر گرفتن آن اصل نا پیدا ، چهار تا هستند (ولی چهارم ، ناپیداست) ، شالوده جهان بینی این فرهنگ ، برای درك « گسترش یافتن خدا در جهان » بود . از یك تخم ، سه برگ یا سه خوشه یا سه بوته یا سه اخگر یا سه انگیزه یا سه نقطه یا سه زهدان یا سه نای یا سه سرو...... پدیدار میشد . عبارت بندی این تجربه در صورتهای گوناگون ، مینماید که اندیشه ای نا گنجیدنی در صورتها و مفاهیمست. این اندیشه بنیادی ، میان مفهوم انتزاعی ، و تصویرمشخص ، تاب میخورد . آنهائیکه این اندیشه را فقط به تصویری ویژه ، میکاهند (بت پرستی میخوانند) ، گرفتار اشتباه میشوند . تصاویر متعدد (سه مینو + سه زنخدا + سه مرغ + سه بید + سه سرو + سه نای + سه روز....) نماد آنست که اصل اصل ، به هیچ تصویری ، خلاصه نمیشود . این اصل اصل ، تصویر نا پذیری خود را در کثرت تصاویر ، مینماید و میپوشاند . آنچه مینماید ، میپوشاند .

این آمیختگی « تصویر و مفهوم » یا « اندیشه و خیال » ، ویژگی بنیادی این فرهنگست . گسترش ، گشایش ، فراخ شدن ، پهن شدن ، افزایش .... در این فرهنگ ، همان معنای « آفرینش » را دارد . مثلا در وندیداد ، هنگامی که جمشید ، برای آرمیتی (سپندار مذ) نی مینوازد ، میآید که جمشید به او میگوید : « ای سپندار مذا! به مهربانی فراز رو و بیش

فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را بر تابی- وندیداد ، بخش یکم ۱۰ » ، یا هنگامی که اهورامزدا به جمشید میگوید « پس جهان مرا فراخی بخش » ، در اصل به معنای آفریدن بوده است ،که سپس الهیات زرتشتی ، این معنا را از آن گرفته است ، و گرنه اهورامزدا به او نمیگفت که « جهان مرا » . از اینجاست **که سپنتا ، معنای فراخ شدن و گسترش یافتن و گشایش و افزایش خدا ، در گیتی را داشته است .**

بطور نمونه نگاهی به واژه « گستردنvistartan » انداخته میشود . از این واژه ، نام « گستهم » را ساخته اند که نام یکی از پهلوانان شاهنامه است ، و در پهلوی vistaxm+vistahm نوشته میشود. پسوند تخم و تهم ، همان تخم است . ومعنایِ « ویس » در شکل « فیس » در کردی به معنای خیس است . فیساندن ، خیس کردن است . تخم در اثر خیس شدن ، ورم و آماس میکند و پهن میشود . پس گستهم یا ویستخم ، به معنای « تخمیست که در اثر نمناك شدن ، آغاز به شکفتن و باز شدن کرده است . مثلا در شوشتری ، پنگ که خوشه خرما و انگوراست (همان واژه پنج) ، در شکل پندونیده ، خیسانده است ، و پندو ، به معنای ورم و آماس است . البته در فارسی به طاوس (تاووس) نیز ، فیسا میگویند . به علت آنکه پرهای دُم خود را میگشاید ، و از آن چتر رنگارنگ میسازد . و واژه فیس ، (تکبر و « فیس و افاده) از همین ریشه است ،که به معنایِ منفیِ « به خود باد کرده » بکار میرود . پس گستردن ، معنای ور آمدن و پهن شدن و ورم کردن تخم خدا را داشته است . گیتی ، **تخم آماسیده و ازهم بازشده است** . سپنتا ، که همان « سه پنج » باشد ، بیان همه « سه تا شدنِ یکتائیست » ، که آن یکتای نهفته ، در آن سه تا ، میگسترد ، و حاضر است . طیف معانی پنج و پنگ و پن ، در زبانهای گوناگون ایرانی باقیمانده است . فنج در فارسی ، خایه بزرگ است ، و همچنین ماریست که آزار به کسی نمیرساند . البته مار (مَر) ، نماد « نوشوی و رستاخیز همیشگی و بینش در تاریکی » است . پنگ ، دارای معانی ِ خوشه خرما + دریچه خانه + بامداد + وجب (واحد اندازه) است . در هزوارش ، پنگ ، به معنای بام (سقف) است

، چون آسمان و سقف ، این همانی با خوشه داشتند . و از آنجا که خوشه ، آغاز نوروئیست ، به همین علت بامداد ، به معنای سپیده دم است . پند ، نشستگاه است که تهیگاه باشد ، و زاغ و زغن است (زاگ = زاج ، زاج سور) ، که هم مرغ زایمان ، و هم مرغ معرفت است . نام دیگر تهیگاه ، « آگر» است ، و همین واژه در کردی به معنای « آتش = آذر » است . بخوبی میتوان دید که « سه پنت » ، به معنای ، « سه آذر» ، یا سه زهدان (تخمدان) میباشد. آتشدان (داش و کوره و کانون) نیز همان معنای زهدان را دارد . این همان سه کانون ، یا سه آتشدان ، و یا سه مجمر آتش است که هنگام زخمی شدن رستم و رخش در نبرد با اسفندیار ، زال و رستم و فرامز ، سه مجمر آتش به فراز کوه میبرند و زال ، پر سیمرغ را آتش میزند :

چو گشتند هر سه برآن رای ، کند   سپهبد برآمد ببالای ، تند
از ایوان ،سه مجمر پرآتش بُبرد   برفتند با او سه هشیار گُرد
فسونگر ، چو بر تیغِ بالا رسید   ز دیبا ، یکی پرّ بیرون کشید
زمجمر، یکی آتشی برفروخت   زبالای آن پرّ ، لختی بسوخت
چو یکپاس از آن تیره شب در گذشت
تو گفتی هوا ، چون سیاه ابر گشت
هم آنگه ، چو مرغ (سیمرغ) از هوا بنگرید   درخشیدن آتش تیز دید
بشد تیز با عودسوزان فراز   ستودش فراوان و بردش نماز
بپیشش سه مجمر ، پر ازبوی کرد   زخون جگر بر رخش ، جوی کرد
بدو گفت سیمرغ ، شاها که بود   که آمد بدینسان نیازت بدود ....
بدو گفت زال : ای خداوند مهر   چو اکنون نمودی بما پاك چهر ....

با افروختن سه آتشدان و دود کردن سه بویِ خوش ، سیمرغ ، چهره خود را در تمامیتش مینماید (پاك در اینجا معنای تمامیت را هم دارد) ، و زال به او نماز میبرد ، و سیمرغ (سه مرغ = سپنتا = سئنا = سه نای) را در پیکر یابی مهر ، تجربه میکند ، از این رو ، اورا خداوند مهر میخواند ، و از همین رد پای مختصر میتوان شناخت که چه خدائی نزد ایرانیان ، « خدای

مهر » بوده است . بخوبی دیده میشود که وارونه تجربه موسی از بوته در کوه سینا ، دراینجا زال ، سینا (سئنا = سه نای = سیمرغ) را ، با تمامیت چهره اش (پاك چهر) می بیند ، و بحثی از « لن ترانی = هرگز مرا نخواهی دید » در میان نیست . البته زال که تا نوجوانیش با سیمرغ زیسته است ، و سیمرغ ، **مادر و دایه و جفت او بوده است** ، مفهوم و تجربه دیگری از قداست دارد تا موسی و محمد و عیسی . و سیمرغ ، درست برای همین نگاهبانی از قداست جانست که پدیدار شده است ، تا جان رستم و رخش را، ازگزندی که دیده اند ، از درد برهاند و درمان کند ، و افزوده براین ، راه آشتی میان رستم و اسفندیار را بگشاید و خطرِ کشتن اسفندیار را به رستم هشیار بدهد .. « نماز بردن زال به سیمرغ » در اینجا معنای قداست را در این فرهنگ روشنتر میکند . واژه اصلی نماز namach+namaaz در هزوارش nasiman باقیمانده است که « مینوی نسی » باشد، و همچنین « وَه نماز » در هزوارش nasaaydman میباشد که نسی + دمن باشد ،که به معنای « منظره و چهره نیسی » است ، و نیسی همان « نی + سه = سئنا = سیمرغ » است . واژه « دمن یا دیمن » از همان ریشه « دی » است ،که هم به معنای « دید چشم »است ، و هم به معنای تامل و دقت ، و هم به معنای دیو ، و هم به معنای مادر است . دیا ،به معنای مادر و منظره و تماشاست . دیار ، آشکارو پدیدار و سرو سیماست . دیاری ، به معنای آشکار و ره آود (سوقات) است . دیاری کردن ، سور نامزدیست . دیای ، نگاه کردنست . دیتیار ، هویداست . دیم به معنای چهره است . دیمانه ، باز دید دوست است . دیمه ، رخسار است . دیمه ن ، منظره است(شرفکندی ، فرهنگ کردی - فارسی). از خوشه معنای « دی » میتوان دید که نماز ، همان « **ناسی دمن » بوده است ، که به معنای آشکارشدن و چهره نمودن سیمرغ به شیوه هدیه دادن خویشتن بوده است** . پس نماز بردن زال، به معنای آشکارشدن سیمرغ و آمیخته شدن با اوست . چنانکه هنگام وداع ، سیمرغ ، زال را در آغوش میگیرد ، و به عبارت شاهنامه ، با او « تار و پود » میشود . و تار وپودشدن ، بیان جشن وصل و

او ج پیوندو آمیختگی‌است .

تن زال را مرغ ، پدرود کرد ازوتار و ، از خویشتن ، پود کرد

البته هزوارش واژه « پنج » که پسوند « سپنتا و سپنتج » باشد ، این نکته را چشمگیر تر میکند . هزوارش ، پنج ، بنا بر یونکر ، هوماشیه و خوماشیه و هوم سیا homasgya+humashya+xumshyaاست . هوم که همان « خوم » باشد ، به معنای خامه و نای است ، و معنائی که موبدان زرتشتی به این واژه داده اند ، برای تحریف نظر است. پسوندِ « شیَه » همان « شی » است که در گیلکی به معنای عرق و شبنم ، و در کردی به معنای نم است . پس هوماشیه ، به معنای شیره و **افشره نی است که همان معنای « اشه » یا گوهر زنخدا را** دارد . البته پنج ، همان آذر است . در بندهشن چون میخواهند معنای حقیقی آذر را بپوشانند ، میآید که آذر را در همه سال بپراکند و هرچند اهورامزدا را آفریننده آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میداند ، ولی این شش گاهنبار ، همان آذر پراکنده در سال هست که از آن ، این شش آفرینش ، پیدایش می یابد . و این تخمهای ششگانه آفرینش ، شش بخشِ آذر هستند ، و پنج ، نماد همین آتش است ، و آذر ، تخم کل جانهاست ، از این روست که مقدس است . این شش تخم که اصل همه جانهاست (که این همانی با پروین و یا ثریا و رپه یا رفه داده میشود) ، چون هریك مرکب از پنج روز است (۳۰=۶x۵)، پس سی روز سال ، این همانی با « آذر» دارد ، و سی روز ، چنانکه از واژه های سیمرغ و سیرنگ پیداست ، عدد ویژه سیمرغ است ،که بیان « **کل زمان یا کل خدایان یا کل جان = جانان** » است . پس این پنج روزه ها گاهنبار ، دارای شیره و افشره و اشه کل زندگی هستند . وجود این پنج روزه های گاهنبار، میان آفرینشهای ششگانه ، بیان « به هم چسبیدگی و به هم آمیختگی و به هم پیوستگی » سراسر جانها و سراسر کائنات است ،که از مفاهیم بنیادی این فرهنگست . **در این جهان ، هیچ بُرش و پارگی و دریدگی نیست ، چون بُرش ، بیان درد و آزار و دروغ است** . جهان سیمرغ یا خرّم یا فرّخ ، جهان مهر و عشق است و چون جهان عشقست ، سراسر

گیتی یا جهان جان ، به هم پیوسته است . پس ، شیره به هم چسباننده ،که همان پنج = هوما شیه باشد ، همان مهر یست که بخشهای آفرینش را به هم می پیوندد . از همین بررسی کوتاه ، میتوان گستره و ژرفای معنای « سپنتا = سپنج = سپند » را دریافت . از این تصویر ، میتوان آشکارا دید که آنچه **در نخستین تخم (خدا در حالت مینوئی) ، هست ، در آتچه از این تخم نیز میروید ، هست (واقعیت یابی خدا در گیتی) ،** ولی گم و ناپیداست (اَپیداگ) . خدایان در تخم آب ، یا در تخم گیاه یا در تخم انسان ، در هر چکه آبی، یا در هر گیاهی ، یا در هر انسانی هستند ، فقط در ژفای آن ناپیدایند . مسئله ، مسئلهِ پیدایش این خدایان ، از زهدان تاریكِ هر موجودی هست . پس تجربه قداست ، برای هر انسانی ، ممکن است ، چون وقتی این خدایان ، از خود انسان ، آشکار و پیدا شوند و چهره به خود بگیرند ، این قداست انسان ، ملموس و محسوس میگردد. هر انسانی ، میتواند این تجربیات را در ۱- رسیدن به بینش ۲- در شنیدن و نواختن و سرودن آواز و شعرو موسیقی و در پایکوبی ، و ۳-در روءیا ، و بالاخره ۴- درمرگ ، بکند . این همان پدیده به « **حال آمدن** » یا « **حال یافتن** » است که امروزه برای ما معنایش را از دست داده است . ایرانی هنوز نیز در شنیدن شعر و موسیقی ، و دیدن نقش و زیبائی و خیال ، و اندیشیدن ، **حال پیدا میکند** .

امروزه میان واژه های عربی و واژه های ایرانی ، خط بریده سرحدی کشیده میشود ، ولی در واقعیت چنین نیست . این فرهنگ زنخدائی ایران ، نفوذ یِ‌گسترده در عربستان ، و به ویژه در مکه و در قریشیان داشته است . خدای قریشیان که محمد در آن پرورش یافته است ، عزی بود (کتاب الاصنام) و این همان سیمرغ (رام و ارتا فرورد، دو چهره سیمرغند) است ، و زرتشتیان که برضد این خدا میجنگیدند ، نام او را که اوز uzبود ، به معنای « بت » کاسته بودند (اوز دِس زار = بتکده ، ارداویراف نامه) . این همان واژه اوج و خوز (خوزستان) و هوز است ، ودر کردی ، اوج (ئوچ) به معنای نی است . همچنین خوز ، نی است، و خوزستان ، نیستان است . و اوج در ترکی معنای

سه تا یکتائی اورا نگاه داشته است . و « آل و اَل » نام دیگر اوست . این خدا که خدای زایمان (زاياننده = ماما و دایه ، و انگیزنده به آبستنی) بود ، این همانی با ماه و هلال ماه (قمر = کمر که همان کمریا است) داده میشد . و چون تخم این خدا بود که در جهان ، افشانده و پخش شده بود ، این تخم ، در زمین وجود انسان، یا تن انسان (تن ، به معنای زهدان است) که بخشی از آرمیتی است ، کاشته و با آن آمیخته شده بود . این بخش از وجود انسان را ،که بخش سیمرغیش بود ، گوهر مینامیدند . و در هزوراشها (یونکر) دیده میشود که گوهر ، همان چهاربوشیا و همان دالمن است که به معنای عقاب یا شهباز ترجمه میشود . واژه دیگر برای عقاب ، آله است که همان « اِله » عربی شده است. دراصل این واژه ، به معنای سیمرغ بوده است و سپس آنرا به معنای عقاب و بازگرفته اند . واژه « الموت » نیز مرکب از « اله + موت » است . چکاد و یا فرازترین بلندی کوه ، همیشه این همانی با سیمرغ داشت . « موته» ، پسوند الموت ، بنا بر تحفه حکیم موءمن ، به معنای « سعد » است . سعد اکبر ، مشتری یعنی خرّم یا سیمرغست ، و سعد اصغر ، زُهره یا رام است ، و خرّم و رام ، دو چهره سیمرغند . پس « الموت » به معنای « مرغ سعد » است . اینست که عبارت « **لا اله الا الله** » در واقع ،به معنای « سیمرغی جز الله = ال + لات نیست . و معنای لات ، پسوند « الله » ، در فرهنگ فارسی، همان « لاد » و در بلوچی « لاده » میباشد . در بلوچی لاده ، به معنای معشوقه است . و لاده در فارسی ، سگ ماده است . سیمرغ ، مرکب از خفاش و موش و سگ ماده بود . و «لاد » در فارسی ، به معنای بنیاد و اصل هر چیز است . پس **الله= ال+ لات** = به معنای سیمرغ ، خدای دایه(ماما) است .

و گوهر ، در هزوارش برابر با دالمن است ، که همان کرکس یا عقابست ، و مرکب از دو واژه « دال + مان » میباشد ، و به معنای ، « مینوی مادر » یا ماه مادر= هلال ماه = آله » است . دالك ، هنوز در کردی به معنای مادر است . در مقاله ای جداگانه ، به بررسی گوهر انسان = سیمرغ پرداخته شده است . اکنون دیده میشود که همان آله که هاله ماه باشد ، در میان انسان (ارتا

فرورد) هست ، که مردم آنرا « **گویِ باز** » میخواندند (برهان قاطع) که به معنای « **تخم از هم گشوده شده** » باشد ،که همان **فروهر** است . **همین هاله یا آله هست که تبدیل به** « **حاله = حالة = حالت** » شده است . علت هم این بود که انسان ، **در مرگ و در روند بینش یا پایکوبی و شادی ، یا در سرودن شعر و نواختنِ موسیقی (نی) ، این سیمرغ چهارپر درونی اش از لانه (زهدان وجود = تن) بیرون میآمد ، و پرواز میکرد ، و به اصلش که** « **هاله= آله = آل** » **باشد، میپیوست و با او میآمیخت** . حالت در عربی ، به معنای « گشت هرچیزی » است . و حال را منتهی الارب ، جمع حالت میداند . رد پای این تجربه بینادی این فرهنگ در اشعار بخوبی باقیمانده است .

اشتر بشعر عرب ، در حالتست و طرب

گر ذوق نیست ترا ، کژ طبع جانوری ، سعدی

گر مطرب حریفان ، این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد ، پیران پارسا را حافظ

رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار ، خوش نباشد حافظ

در تصوف ، « **حالت** » اساسا به معنای وجد(وشتن) و طرب بکار برده میشود ، چنانکه در اسرار التوحید میآید که « فریاد از خلق برآمد و حالتها رفت » .

مطربان گوئی در آوازند و صوفی در سماع

شاهدان در حالت و شوریدگان در های و هوی سعدی

چون صوفیان بحالت و رقصند در سماع

ما نیز هم بشعبده دستی برآوریم حافظ

رهی زن که صوفی بحالت رود بمستی وصلش حوالت رود حافظ

و از همین واژه است که « حلول » ساخته شده است ، هرچند که گفته میشود که نعت فاعلی از « حلول » است . این همانی یافتن آل ، یا فروردین ،که همان دین =دی = دیو یا سیمرغ درون است ، با هاله و آل = اصل آفریننده کیهان ، همان حال بوده است . این بدان معنا بکار نمیرفته است که سپس از

اصطلاح « حلول » فهمیده اند . الله در انسان ، حل نمیشود ، بلکه گوهر انسان ، که مرکب از چهار خداست که از هلال ماه ، افشانده شده اند ، و ویژگی « آمیزندگی » ، ویژگی بنیادی آنهاست ، با اصل خود که سیمرغست ، گاه به گاه (در روند بینش + در رونه طرب و شادی + در روند اندیشیدن + در روند پا یکوبی و سرودن) میآمیزند و با سیمرغ این همانی می یابند و به وصال او میرسند .

ای وصل تو ، اصل شادمانی کآن صورتهاست ، وین ، معانی

خدا ، در انسان ، حل (ذوب و گداخته) نمیشده است ، بلکه این خدای نهفته در درون انسان بوده است ،که با اصلش ، ازسر میآمیخته است ، و این تجربیات مقدس ، در هرانسانی ، گاهگاه ، در یك دم ، یا یك آن ، یا یك وقت ، روی میداده است . حال و حالت ، با دم و آن ، کار داشته است . به همین علت است که محمد، رسول الله گفته است : لی مع الله حالات لا یغنی فیها ملك مقرب و لانبی مرسل . از این رو ، در تداول فارسی ، حال ، چگونگی و کیفیتی از تجربه انسانیست که به بیان نتوان آورد . به عبارت مولوی ، این ماهِ درون ، همچرخ و همگشت و همخرقه و قرین ماه آسمان میگردد . این خدایان، در نهفت انسان هستند ، وفقط در « بینش و اندیشیدن و جُستن » ، و در طرب و سرودنِ شعر و شنیدن آن ، و در شنیدن یا نواختن موسیقی ، و رقص ، یا در « دیدن چهره زیبای خدا یا سیمرغ یا رام » ، و جوانمردی و خود افشانی در کردار و گفتار و اندیشه ، آشکار و پدیدار میشوند ، و این همان « دیدار با زیباترین زیبا روی جهان است که در هادوخت نسك ، منحصر به مسئله مرگ ساخته شده است ، و لی‌در اصل چنین نبوده است . عبارت متداول امروزه در ایران ، که از « حال » دیگری پرسیده میشود ، در اصل به همین تجربه مقدس باز میگردد ، که انسان در این همانی یافتن سیمرغ درونیش ، با سیمرغ آسمانی می یافته است که او را طرب و شادی و خرّمی و فرّخی فرامیگرفته است .

پس ، تجربه قداست در هرانسانی ، هنگامی روی میدهد که انسان ، وصل « گوهر نهفته خود » را با « سیمرغ= آله = اله= آل »

دریابد . و این آمیزش و همآغوشیِ « گوهر انسان » با « سیمرغ » ، در کردار و گفتار و اندشیدنها هنگامی ممکن است ، که روندِ « ایثار » و « جشن سازی برای دیگران» و پایکوبی و وشتن ، و چامه سرائی و شنیدن سرود ، و موسیقی نوازی و شنیدن آهنگ و جستجو و پژوهش و عشق ورزی ...... باشد . از جمله نامهای رام(چهره سیمرغ ِ عروس) ، ادونای (= آدینه) است که به معنای ادو = رامِ نی نواز است . این نام در عبری و عربی تبدیل به « اسرافیل » شده است . هنوز نیز در کردی « ئه سرو » که همان « اَسرو » باشد ، همان « سرو» یا شاخ حیوان است که ابزار بادی موسیقی است ، و بجای واژه « نی » بکار برده میشده است ، و به نواختن نی ، نی سرائی میگفته اند ، و این نشان میدهد که سرود ، همان بانگ « نای » یا « اسرو» بوده است . در کردی « سرو » ، نسیم است ، که همان نام « نسی = نی + سی » ، سئنا یا سیمرغست . و « سروا srovaa» در فارسی ، سخن و افسانه و شعر و سرود میباشد . پس اسرافیل ، همان « نای + ایل » یا خدای نی نواز است ، و « صور اسرافیل » که همان سورنای اسرافیل باشد ، بیان خودِ واژه اسرافیل ، در صفت « صور= سور= سرنا = شهنا= شادغر » هست . محمد نیز در آغاز ، سه سال تجربه قداستش را ، در دیدار با همین اسرافیل یا سیمرغ داشته است،که همان زنخدای قریش،عزی یا اوز بوده است ، که خدای نی نواز میباشد ،که خدای محبت و مدارائی و کشش و لطافت است . چه تحولی در ضمیر محمد دست داده است که از این تجربه قداست ، به کلی دست کشیده است و آنرا بدست فراموشی سپرده ؟ این خدا ، از ایران به مکه رفته بوده است . این خدا ، خدای قریشیان بوده است (کتاب اصنام). خدیجه ، زن محمد ، دختر « خویلد بن اسدبن عبد العزی » بود که بخوبی میتوان دید که خانواده اش ، پیرو همین زنخدا بوده است . نا م دیگر ابوجهل ،عبد العزی بوده است ، و این نشان میدهد که خانواده محمد ، پیروان این زنخدا بوده اند ، چون ابوجهل، پسر پدر بزرگ محمد و فرزندِ خالهِ محمد است . و جهل که همان « جَل و جال » باشد ، نام

دیگرِ همین « عزی » یا سیمرغست ، و هیچ ربطی به «نادانی» ندارد . محمد ، سپس ، تجربه قداست را با جبرئیل کرده است ، که « خدای قهر و جبر و تهدید کننده » میباشد . پیشوند جبرئیل که کبر یا گبر میباشد ، بزرگترین صفتِ خودِ الله شده است : الله اکبر . الله ، گوهر همان جبرئیل را پیدا میکند . در جبرئیل است که محمد، احساس نزدیك شدن به الله را میکند . به عبارت دیگر ، محمد در ترساندن و تهدید کردن و وحشت انداختن و انذار مردمان و در هیجایِ غزوات ، تجربه قداست (نزدیکی با الله) را میکند ، و دگرگونی تجربه قداستش از « اسرافیل » به « جبرئیل » ، راستای آموزه اش را به کلی تغییرداده است . جبرئیل ، همان خدای مارسMars رومی و آرِسAres یونانی‌است ، که خدای جنگ ، و هیاهوی کشتارها و خونریزی در میدان نبرد است ،که لذت و نشاطش موقعی به اوج میرسد که جنگ به اوج توحش برسد . میتراس نیز که همان ضحاك میباشد ، تجربه قداست را در همان « انشق القمر » = یا شق کردن و چاك کردن جانها (چاقو،از واژه چاك ، ساخته شده است) ، یا زدن تیغ به شاهرگ گوشورون ، یا کل جان » میکند . ضحاك که میتراس باشد ، حمام خون میگیرد ، تا این تجربه قداست (پاك شدن) را بکند :

همی خون دام و دد و مرد و زن   بگیرد کند در یکی آبزن (حمام)
مگر کو سرو تن ، بشوید بخون   شود گفت اختر شناسان نگون

بنا بر یعقوبی (تاریخ یعقوبی) « ورقه بن نوفل ، به خدیجه دختر خویلد گفته بود : از او - محمد - بپرس کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست به پیشانی زد » . ورقة بن نوفل، با تورات و انجیل آشنائی داشت ، و طبعا میدانست که میکائیل (میغ + ایل = خداوند ابر بارنده = تیر یا تیشتر) و اسرافیل و جبرئیل چه

تفاوتهائی باهم دارند . در اسلام ، در ترسانیدن و کشتن و خونریختن وبالاخره در جهاد و در امر به معروف و نهی از منکر ، تجربه قداست ، تجربه اوج نزدیکی با الله ، و لقا با الله (شهادت ، شهاده ، همان واژه شاده است) ویا همان « حالت » میشود . این گونه تجربه قداست ، بُن و گوهر و مغزِ تجربه دینی اسلام میباشد . بُن این تجربه قداست ، همان « تجربه قداست میتراس هست ،که در بریدن و چاك کردنِ شاهرگِ گوشورون= قمر (گوشورون ، به شکل هلال ماه یعنی کمر ، نقش میشود) ، بر کل جانها ، غلبه میکند . هرجا انسان میکشد و میآزارد و مکر میکند و غلبه میکند ، تجربه قداست (این همانی یافتن با الله و یهوه و میتراس) میکند .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، قداست را در تجربه « وصل و آمیزش و عشق ودر دیدار زیبائی » میکند ، نه در « بریدن وکشتن و آزردن و مکر کردن » . این خود بوسی که وصلِ ارتا فرورد یا صنم (صنم = سن = سئنا) درون ، با سیمرغ ،که مجموعه همه جانها باشد ، نماد ، همان « نا بریدنی بودن » است . خدا را نمیتوان از انسان ، برید . خدا را نمیتوان از کیهان و جهان جان ، برید . بستگی(وصال) ، گوهرِ سیمرغ (چهار خدای ماه) است . این پیوند اجزاء با کل ، همیشه بیان این تجدید وصال ، تجدید همآغوشی و همبوسی است .

بوسه بده خویش را ، ای صنم سیمتن
ای بخطا ، تو مجوی ، خویشتن اندر ختن
گر ببر اندر کشی ، سیمبری چون تو، کو؟
بوسه جان بایدت ، بر دهن خویش زن
بهر جمال توست ، جندره حوریان
عکس رخ خوب تست ، خوبی هر مرد و زن
آمد نقاش تن ، سوی بتان ضمیر
دست و دلش درشکست ، با زبماندش دهن

مثلا دیده میشود که روز بیست و چهارم که روز دین (= سیمرغ) است ، دین

پژوه هم خوانده میشود . دین ، یا معرفت ، اصل پژوهیدنِ خود ش هست . سیمرغ یا اصلِ معرفت (دین = بینش در زایش) ، اصل « خود پژوهی ، خود پُرسی ، خود جوئی » است . سیمرغ ، کل جهان جان است ، و همیشه ، خودش ، خودش را در این جهان میجوید و میپژوهد و می بوید و می سهد و میمزد . در این خود پژوهی و خود جوئیست که آذرخشگونه و گاهگاه ، به وصال خود میرسد و باز خود را در جهان ، گم میکند . اینست که درك « بستگی خدای گمشده در درون ، با خدای جهان (کل جانان) همیشه درك وصال ، درك عشق ، درك آمیختگی خدا با خداست . اینست که در آن و دم و وقت ، که این وصال روی میدهد ، هرانسانی تجربه قداست ، یا این همانی با خدا میکند . هر کردار نیکی ، هر کاری و اندیشه و احساسی که شادی به دیگران میبخشد ، این احساس قداست ، یا این همانی با خدا ، پیدایش می یابد . کار خوب ، نیاز به پاداش خدا در آخرت ندارد . در کارو اندیشه خوب ، انسان ، این همانی با خدا می یابد. در کار نیك کردن ، انسان ، وجودی مقدس میشود ، خدای درونش ، به وصال خدا میرسد ، و خودش ، بهشت میشود . انسان ، در پی فرصت و شکار، برای کردن کار نیکست چون همیشه در جستجوی مقدس شدن ، یا همآغوشی و آمیختگی با خداست . اینست که جوانمردی یا نثار و ایثار ، اهمیت فوق العاده دارد .

این دو اندیشه تجربهِ قداست ، که « جستجو » و « جوانمردی » باشد ، یا دو اندیشه به هم پیوسته « جستجو و « هنرمندی و بینش » ، یا ..... که نشان تجربه قداست باشد ، در داستانهای دو خدای « بهرام و ارتا فرورد » یا « بهرام و رام » به خود شکل گرفته بودند ، که موبدان زرتشتی آنهارا از بین برده اند ، ولی رد پای آنها ، در داستانهای بهرام گور ، شکل پهلوانی گرفته ، و در شاهنامه باقی مانده اند . بهرام ، که همان اصل نرینه کیهانیست به شکار میرود ، و شکار نماد جستجو است . در شکار ، انسان ، میجوید . شیکار ، همان واژه شکار است . و رد پای معنای شکار ، در کردی در واژه های « شیکراو » و « شیکردنه وه » باقی

مانده است . شیکراو ، کنایه از پژوهش شده و توضح داده شده است ، و به معنای پنبه و پشم زده شده نیزهست . شیکردنه وه ، به معنای پژوهش کردن و زدن پنبه و پشم است (که در واقع ، چیزی را از هم باز کردن و گشودن و روشن کردن است). نام دیگر شکار کردن ، به نخجیر رفتن است ، و نخجیر ، شکار کردن و شکارگاه میباشد . ونخجیر بطور کلی به کلیه بهایم دشتی و هرجانورصحرائی که میگیرند، گفته میشود ، ولی اساسا نام بزکوهی است . بزکوهی با شاخهای هلال گونه اش ، مانند غرم ، این همانی با سیمرغ دارد . پس نخجیر ، در جستجوی سیمرغ رفتن است ، بویژه که واژه « نخ = ناخ » ، پیشوند نخجیر ، نام خود این زنخدا بوده است . جیر ، همان جیر (شِور فرانسوی) است که بُز باشد . در کردی ناخ، به معنای ناف و درون و عمق (ناف ، جانشین واژه زهدان میشود) + و دریای محیط(اقیانوس) است . ناخدا ، همان ناخ+ خدا است . پس ناخدا ، خدای کشتی ودریاست ، چون دریای وروکیش (فراخکرت) دریای سیمرغست ، و کشتی ، مانند سنبوك و زورق و ارکه (کشتی ماه = هلال ماه) ، به معنای زهدان سیمرغ است ، که جای قداست جان و طبعا پناهگاه از هرگونه آزاراست . بهرام ، در شکار ، میجوید . ودراین داستانها میتوان دید که غایت او چندان ، گرفتن شکار ، نیست ، بلکه بهرام با رسیدن شب ، « سپنج » میجوید . او در شکارِ جوانمردی ، در شکارِ هنرها و بینش ، در شکا رِآرزو، در شکار عشق ..... است . میخواهد که کسی اورا به میهمانی فراخواند ، و برای او جشن بگیرد ، و اورا شاد و خرّم سازد ، و به معشوقه اش برسد . در واقع ، او ، جوانمردی مردمان را میآزماید ، و بدنبال جستن جوانمردیست که به او « سپنج » بدهد . درجشن برپا کردن برای او ، کاری مقدس بکند .

سپنتا = اصلِ قداستِ عشق

یکتائی که سه تا میشود

سه تائی که یکی میشود

یا به سخنی دیگر

خدا ، جهان میشود

و جهان ، خدا میشود

« جهان آرائی ، نه سیاست »

سپنتا ، اصل عشق یا « **اصل جشن عشق** » است ، و این اصل جشن عشق است که مقدس است . روز یکم سال و ماه، یا « **بُنِ زمان** » ، همین « **اصل جشن عشق** » ، میباشد ، و این جشن عشق مقدس است که جهان را میآراید . « **جهان آرائی** » که در غرب پولیتیك **politik**، و در عربی ، « **سیاست** » نامیده میشود ، باید استوار بر اصل قداست عشق باشد . اندیشه « شهر کوچك که همان پولیس یونانی باشد ، شالوده مفهوم سیاست گردید . در حالیکه ، در ایران ، از همان آغاز ، بُنِ سیاست، نه قوم و نژاد بود نه امت (موءمنان به یك شریعت ، بلکه جهان بود . از این رو اصطلاح مربوط به سیاست ، جهانداری و جهان آرائی بود. سیاست ، موقعی سیاست واقعیست که غایتش « آرایش جهان » باشد . از آرایش جهان ، شروع کند ، نه از آرایش یك شهر و قریه یا یك نژاد و

قوم و بالاخره از یك امت یا ملت . این بود که آغاز زمان که آغاز زندگی باشد در فرهنگ ایران که روز یکم سال و ماه باشد ، « آرایش جهان » نام داشت . هیچ قدرتی ، مقدس نیست . جهان آرائی ، بر قداست زدائی از هرقدرتی ، بنا میشود . در جهان آرائی ، وارونه « سیاست » ، هیچ قدرتی ، مقدس شناخته نمیشود، و برضد هر قدرتی که مقدس شده است ، پیکار میکند . فرهنگ ایران ، نمیگذارد که قدرت را مقدس سازند ، هرچند این قدرت به خدائی هم نسبت داده بشود . **قداست را از هر« قدرتی » گرفتن ، خویشکاری فرهنگ ایرانست. آزادی در اجتماع ، موقعی واقعیت می یابد ، که از همه قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی و هنری و فلسفی ، قداست گرفته شود . این کار با رفع قداست قدرت در خدا** ، آغاز میشود . فرهنگ ایران ، به تصویرِ « خدای قدرتمند » ، پشت کرد ، چون قدرت خدا هم ، مقدس نیست . سائقهِ قدرت ، گوهرِ « سیاست » است . ولی گوهرِ جهان آرائی ، مهر است ، و طبعا ، جهان آرائی ، هیچ قدرتی را مقدس نمیشمارد ، و قداست را از هر قدرتی ، میزداید . از این رو **هیچکدام از خدایان قدرتمند را ، مقدس نمیشمارد** . گوهرِ قدرت ، در « خواست ، یا حق تصمیم گیری یك شخص » ،پیکر می یابد . کسیکه خواستش ، علت همه چیزهاست ، مقتدر است . ما امروزه ، در آغاز، « قدرت » را تعریف میکنیم ، و سپس قدرتمندان را با آن سنجه ، میشناسیم . « مفهوم » را ، اصل، قرار میدهیم . مثلا هرشخصی تا آن اندازه که انطباق با « مفهوم خوبی » دارد ، همان اندازه خوبست . در حالیکه در هزاره ها پیش ، وارونه این کار را میکردند . در آغاز، یکی را « مقتدر » میشناختند ، و آنگاه ، آنچه او میکرد و میاندیشید ، قدرت بود . یکی را خوب میدانستند و آنچه او میکرد ، خوبی بود . شیوه تفکر گذشتگان چنین بود که ، آنچه یك عادل میکرد ، عدل بود . آنچه یك دانا میگوید ، دانش بود . آنچه یك کامل میکرد ، کمال بود . آنچه او میکرد ، خوبی بود . از این رو ، آموزه چنین اشخاصی ، آنقدر اهمیت ندارد که « سیرت و شیوه رفتار » آنها . از سیر تحولات

زندگی محمد در ابن اسحاق یا تاریخ طبری یا تاریخ کامل، بهتر میتوان به اسلام پی میبرد ، تا از قرآن . به همین علت نیز هست که تا میتوانند ، این اشخاص را از « دامنه تاریخ » دور میسازند ، و آنهارا به «گستره اسطوره و قصص » میبرند ، **چون شیوه رفتار و زندگی آنها ، در تنش و کشاکش با آموزه اشان هست** ، و از اینگذشته آموزه اشان ، از شیوه رفتارشان ، فهمیده میشود ، و این سبب میشود که نمیتوان آنهارا برای مسائل سده های دیگر ، بسیج ساخت . از این رو بایستی « شأن نزول هر آیه ای » را دانست . مجموعه گفتارهای عیسی را ، سپس ، با داستانهای زند گیش آمیختند ، و بدینسان ، انجیلهای چهارگانه بوجود آمدند . از تاریخ محمد و علی و حسین.... ،کم کم اسطوره محمد و علی و حسین..... ساخته میشود . از تاریخ عیسی و موسی ، فقط اسطوره عیسی و موسی باقی میماند . چنین نیست که مردم آن روزگار، « آگاهبود تاریخی » نداشته اند ، بلکه آرمانها و آموزه و اندیشه های این اشخاص ، در بیان سیر تاریخ زندگیشان ، گم و ناپیدا میشود . تاریخ آنها ، آنها را تاریخی میسازد ، و به برهه ای از زمان ، و تابعیتش از زمان پیش از آن ، میخکوب میکند ، و در گذشته ، بخاك میسپارد . ولی اسطوره آنها ، آنهارا « از آنچه گذشته و گذشتنی است ، پا ك میسازد » ، و از بُرهه تاریخیشان ، « می برّد » و آزاد میسازد ، و فراسوی زمان خودشان ، قرار میدهد . بدینسان کم کم، « آموزه »، اصل میگردد ، و « سیرت و تاریخ » ، یا فرع میگردد ، یا « اسطوره ،از آن تاریخ » ساخته میشود . در مورد این اشخاص ، بیهوده کوشیده میشود که تاریخ را از اسطوره ، جدا سازند . اینها در اسطوره اشان ، زنده و موءثرند ، و با تاریخشان ، میمیرند و دور انداخته میشوند . تاریخ حسین ، گزارش مبارزه حسین ، برای دستیابی به حق خلافت و قدرتست ، و دراین نبرد ، بازی را به بنی امیه، باخته است . ولی اسطوره ، حسین ، با الهام از اسطوره سیاوش ، ساخته شده است . وسیاوش ، یکی از « **چهره های سیمرغ** » ، **خدای ایرانست** . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، برضد اصل قدرتست .قدرت ، چه از دوست ، چه از دشمن باشد ، به نیکی ، بها نمیدهد . سیاوش برغم قدرت

که فقط بر پایه سود خود میاندیشد ، بدون توقع هیچ پاداشی ، نیکی میکند ، و در تبعید ، در خانهِ دشمن هم ، بهشت (سیاوشگرد) میسازد . ماهیت قدرت ، چه از خودی باشد ، چه از بیگانه باشد ، یکیست . سیاوش ، برای چیزی که نمیجنگد ، قدرت و خلافت و سلطنت است . چنانکه « **ایرج** » که نخستین شاه اسطوره ای ایرانیست ، برای چیزی که نمیجگد ، برای قدرت و سلطنت و خلافت است . در **اسطوره حسین** ، ما با رد پای تصویر سیمرغ یا خرّم و فرّخ ، کار داریم ، نه با تاریخ واقعی حسین . **تاریخ محمد به اعتراف خودش (تاریخ طبری ، تاریخ ابن اثیر) ، ساختن دینیست که با آن اعراب را قادر سازد که با مکر و خدعه و خونخواری ، امپراطوری ایران (عجم) را تصرف کنند و باجگزار خود سازند** ، **ولی اسطوره محمد** ، آنچیزیست که هرروز ، نویسندگان اسلامی ، در هزاران کتاب ، برای مردمان بیخبر از واقعیات تاریخی ، قرقره میکنند . در گذشته ، آنچه یك مقتدر میکرد ، قدرت بود . شخصی که اراده اش را در همه جا تنفیذ میکرد ، پیکریابی « اصل قدرت » بود . بدین سان ، **خدایان مقتدر، در آغاز** ، « **مفهوم و معنای قدرت** » **را مشخص ساختند** . وارونه انگاشت خام بسیاری ، قدرت حکومتی و سیاست ، ریشه در « تئولوژی= الهیات » دارد . هنوز روح و گوهر ناپیدای هر قدرتی را در جهان ، همین خدایان مقتدر ،که یهوه و پدر آسمانی و الله باشند ، مشخص میسازند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، برترین شخص قدرتمند هستند، و با قدرت ، همه چیز را فراسوی خود ، خلق میکنند .گوهر و چند و چونِ قدرت را میتوان در کتابهای تورات و انجیل و قرآن ، یافت ، نه در اثر ماکیاولی که رونوشت برداری از آنهاست . **سیاست امروزه جهان ، تئولوژیِ مسخ شده در « لائیسیته » است** . لائیسیته ، نقابیست که یهوه و پدر آسمانی و الله ، به چهره زده اند . شخصی که اراده اش را در اوج کمال ، در همه جا تنفیذ میکند ، پیکریابی « اصل قدرت » است . این یهوه و پدر آسمانی و الله هستند که حتا عقل و عشق و عدالت را نیز ، با قدرتشان و علمشان ، خلق میکنند . عقل و عشق و عدالت ، **از گوهرشان در جهان « نمی**

تراود » . گوهر وجود آنها ، بریده از مخلوقاتشان هست . فقط از مجرای اراده و قدرت ، با مخلوقاتشان ارتباط دارند. با مخلوقشان ، نمیآمیزند ، و خود را از نزدیکی با مخلوقشان ، ناپاك و آلوده نمیسازند ، بلکه از دور و از پشت پرده ، در امر و نهی و پیام ، با آنها در ارتباطند . « اصل توحید » ، جدا ناپذیر از پیدایش اصل قدرت و مالکیت در تاریخ است . با خدای واحد است که قدرت و مالکیت ، قداست می یابد .

در کنار قدرتِ منحصر به فردمن ، حق ندارد ، قدرتی دیگر موجود باشد (لااله الا الله). قدرتهای دیگر ، باید از قدرت من برخیزند، و تابع قدرت من باشند . در کنار حق مالکیت من و علم من ، کسی حق به مالکیت و علم ندارد . مالکیت ها و علمها و اندیشیدنها ، باید حق خود را به مالك بودن و علم بودن ، از من بگیرند ، و تابع مالکیت انحصاری و علم انحصاری من باشند . این مغز « اصل توحید ، در ادیان نوری و سامی » است .

در فرهنگ ایران ، خدا ، اصل آمیختن ، یعنی عشق یا مهر است . واژه مهر(از ریشه مِت ، همان mix انگلیسی ، و آمیختن فارسی) و واژه عشق (اشك = اشه، شیره و شیر) به معنای آمیختن هستند . مهر و رزیدن و عشق ورزیدن ، فقط با آمیختن ممکنست . خدا، هنگامی به جهان و انسان ، مهرمیورزد ،که با جهان و انسان، بیامیزد . یا انسان و جهان ، هنگامی به خدا مهر میورزند ،که با خدا بیامیزند . فقط در آمیختن با جهانست که خدا ، پاك و مقدس میشود ، نه در بریدن گوهر خود از جهان و انسان . فقط در آمیختن انسان با خداست که انسان ، پاك و مقدس میشود . مهر ورزی جز این ، فقط ، ادعای دروغین ، و مکر و « به شُبهِ انداختن مردمان در تشبیهات »است. در فرهنگ ایران ، به آسانی دیده میشود که خدا ، نه مالك جهانست ، نه قدرت بر جهان میورزد . علت نیز آنست که جهان ، خودش ، و امتداد خودش هست . مفهوم توحید در فرهنگ ایران ، فقط از اصل عشق میتراود . این عشق است که ایجاد وحدت میکند ، نه قدرت . آفریدن در فرهنگ ایران ،

درست همان « آمیختن » است . **آنکه میآفریند ، با آفریده اش ، میآمیزد** . آفریننده ، برابر با آفریده است . پس آفریننده همانقدر اصالت دارد که آفریده . پس آفریننده ، نه بر آفریده ، قدرت میورزد ، نه مالك اوست . در فرهنگ ایران ، قدرت ، نمیتواند ، مهر و خرد (اندیشیدن) و توانائی را پدید آورد .
معنایِ « **توانا بود هرکه دانا بود** » ، از پاره دوم بیت مشخص میگردد که: « **زدانش ، دل پیر ، برنا بود** » . « **دانائی** » ، **تواناست که جوان و شاداب و از نو زنده سازد** . در این فرهنگ ، هنگامی خدا ، دانا شمرده میشود ، به معنای آن نیست که حکمروا برهمه و غالب برهمه است ، بلکه به معنای آنست که جهان پیرشونده را هر لحظه ، نو وشاداب و جوان میسازد . بخوبی دیده میشود که دانائی ، هیچ ارتباطر با قدرتمندی ندارد ، بلکه توانائی ، شکوفا کردن گوهر زنده هرکسی ، و جوان کردن هرکسی است . دانائی من ، آنگاه دانائی شمرده میشود که وقتی آنرا به دیگران بدهم ، آنهارا جوان و شاداب و خندان سازد ،در آنها رستاخیز برپاکند ، آنها از نو خود را بزایند . اینها هیچ ربطی به قدرت پیدا کردن ندارد . وارونه ساختن این مفهوم دانائی ، در داستان ضحاك نمودار میشود . اهریمن با انتقال دانائیش به ضحاك ، برضحاك ، قدرت می یابد و در صورتیکه ضحاك ، تابع اهریمن گردد ، او را حاکم برجهان خواهد ساخت . جهانگیری و قدرترانی ، تابعیت از اهریمن شمرده میشود . از این رو چنین علمی ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده شده است . آنانکه با علمشان و آموزه اشان و فلسفه اشان و اندیشه اشان و دینشان ، قدرت بر روان و جان و فکر انسانها پیدا میکنند ، اهریمن هستند .
در جهان امروز، که سیاست ، میدان برخورد و کشمکش خونین قدرتهاست ، ادعای اینکه **گوهر جهان آرائی** ، مهر است ، اگر خنده آور نباشد ، نشان ساده باوری و اندیشیدن کودکانه ایست که از واقعیات ، بیگانه است . **در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه عشقها و دوستیها و پیوندهاست** . خدا ، مهر است. و مهر ، پیوند عاشق به معشوقه ، پیوند پدر و مادر به هم ، پیوند آموزگار و شاگرد به هم ، پیوند فرد با اجتماع ، پیوند انسان

به وطن ، پیوند فرد به بشریت، و پیوند انسان به کیهان .... است . جدا ساختن عشق جنسی ، از عشق افلاطونی ، یا از عشق آسمانی ... در فرهنگ ایران ، هیچ معنائی ندارد . همه عشقها ، ریشه در خدادارند . عشق ، هزاران صورت دارد . هه عشقها ، طیف رنگارنگ و به هم پیوسته اند، و هیچکدام از آنها ، برضد دیگری نیست . مسئله ، همآهنگ ساختن همه عشقهاست ، نه یکی را ، متضاد با دیگر قلمداد کردن ، و به حذف دیگری پرداختن، یا فرعی ساختن دیگری . در فرهنگ ایران ، عشق ابراهیم به اسحق یا اسمعیل، برضد عشق ابراهیم به خدا نیست ،که یکی را به خاطر دیگری ، سرببرد، و قربانی کند ، و عشق به یکی را ، تابع ایمان و عشق به دیگری سازد . از اینرو در فرهنگ زنخدائی ایران ، قربانی خونی (=ذبح مقدس) وجود نداشته است . چون ایمان به خدای غیوری که هیچ عشقی و ایمانی را ، در کنار خود، تاب نمیآورد ، نیاز به قربانی کردن همه ایمانها و عشقهای دیگردارد . همه ایمانها و عشقها ، باید تابع ایمان به او باشند . برای این کار ، باید آمادگی خود را نشان دهد که حتا حاضر است ، در هنگامهای ضروری ، فرزند و زن و معشوقه و طن و قوم و ملت ..... خود را در آستانه چنین خدائی ، سر ببرد . **ختنه کردن ابزار تناسلی** ، معنایش همین بود . با ختنه کردن ، شهادت میدهد که عشق جنسی ، و رابطه با فرزند و زن را، پس از « بریدن بخشی از ابزار تناسلی » ، تابع ایمان و اطاعت از یهوه و الله میسازد . **اصل دوام زندگی و تولید زندگی ، تابع اراده یهوه و الله میگردد** . عشق یا ایمان انسان به عیسی ، برضد عشق انسان با خانواده اش نیست که از خانواده ، نفرت داشته باشد (چنانچه عیسی در انجیل لوقا از موءمنانش میخواهد) . مهر فرد به اجتماع ، و مهر اجتماع به فرد ، همسرشت با مهربه معشوقه و مهر به فرزند و .... است . برای غربی ، عشق ، مفهومیست که در مورد اجتماع و اقتصاد و سیاست ، نابجاست . ولی مفهوم « مهر» در فرهنگ ایران ، طیف عشقهاست که جدا و بریده ازهم ، هیچ معنائی ندارند ، و اینها ، باهم ، خدا هستند . سوسیالیستها در غرب ، نمیتوانستند واژه « عشق اجتماعی یا طبقاتی » را بکار ببرند ، از این رو واژه همبستگی (

solidarity) را بکار بردند . اصل عشق ، نمیتوانست بگسترد ، و در سرشت خود ، بیفزاید و عشقهای رنگارنگ و گوناگون و همآهنگ پدید آید . ولی « سپنتا »، همین اصل عشقست که میگسترد ، و رنگین کمان عشقها و پیوندها و دوستی ها میگردد .

ماه = سپنتا = سپنج = اسفنج = ابر= جام جم

چرا ابر سیاه ، سپنتاست ؟

منطقِ « پیوند مفاهیم » با منطق « پیوند تصاویر » باهم فرق دارند . تصاویر « ماه » و « ابر» و « جام » به هم گره خورده اند . بهمن ، تخم ناپیدا و گم است که سه چهره به خودمیگیرد : ۱- ماه ۲- رام ۳- گوشورون . در واقع بهمن ، سپنتا (سه + پند) میشود . پند ، هم معنای زهدان ، و هم معنای بینش و اندیشه دارد ، چون ، پند ، در اصل بینش زایشی از گوهر انسان بوده است . واژه بزر (به زر) در کردی ، هم به معنای گمشده ، و هم به معنای تخم گیاهست . بهمن که به معنای « مینوی مینو» یا « تخم در تخم » است ، به معنای « اصل گمشده یا اصل غایب » است . خود واژه تخم ، تبدیل به واژه « توم » یافته است که به معنای تاریك است . ماه و ابر ، باهم میآمیختند و یگانه میشدند ، یا بسخنی دیگر ، ماه با ابر ، این همانی داشت . و به آسمان که سیمرغست ، آسمان ابری گفته میشد . و نخستین آفرینش از تخم (که خمسه مسترقه باشد) ، آسمان ابری است ،که همان اسنفنج یا سپنتا باشد ،که چهل روز ادامه می یافت . در شاهنامه ، سیمرغ همیشه به شکل « ابرسیاه » یعنی « ابر بارنده » نمودار میشود . یکی از نامهای « ابر » ، اسفنج = اسفند = سپنتا بوده است . امروزه، اسفنج ، ابرمرده یا ابرکهن معنا میدهد . اسفنج ، چیزیست که آب را به خود میکشد، یا همه آبرا میخورد و بر میچیند و به اسفنج ، ابر هم میگویند (موءید الفضلا- سرودی) . از اینگذشته ، اسفنج البحر در

عربی ، سحاب البحر و ابر دریائی است . امروزه ، اسفنج که به معنای ابر مرده بکار میرود ، مرده است ، چون هنوز آب ندارد ، و هنگامی که آب بخود بکشد ، ابر زنده میشود ،که همان ابر سیاه و بارنده باشد . در عربی به ابر بلند ، سماء میگویند ، و به ابرهای پربار ، حاملات میگویند (ابر ، حامله به آبست) . و ابر که در عربی به آن غیم و غین میگویند ، همان گین فارسی است ،که به معنای زهدان است . در گذشته مردم می انگاشتند که ابر ، مَشك یا جام یا خُم یا تشتی است که تیر(تیشتر) ، آب را از دریا میستاند و ببالا میکشد و به (اندروای) میبرد و بادآنرا درجهان میبرد و میپراکند . همه این تصاویر در بندهشن آمده اند . از اینگذشته همه این تصاویر ، معنای « پیمانه » هم دارند و این واژه نشان میدهد ، که این خدایان (تیر و باد و ارتا فرورد) ، خدایان اندازه و پیمان بوده اند و پیمان ، با « آنچه آبکی است » کارداشته است . پیوند و آمیزش ، با تری کار دارد . از این رو نشان پیمان و پیوند ، نوشیدن از یك جام و کوزه و خم و چشمه و ... بوده است . **خرابات ، نیایشگاهِ مقدسِ پیمان بستن ، در نوشیدن از یك پیمانه بوده است** نه جایگاه فسق و فجور . از این رو نیز ، لنبك ، در داستان بهرام و لنبك ، آبکش و سقا است . **ساقی ، نماد خداست** . در بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۶ میآید که : « تیشتر به یاری ارتافرورد و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را خنب **برای پیمانه** خوانند . نخست برآب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پُر کند ، بجنباند ، برگیرد ، فراز به **اندروای** شود ، پس آن آب تنها به باد فراز رود .. تیشتر آب ستاند بدان افزار .. » . خُم به معنای « نی» هم هست . *ابر ،درواقع اسفنج آبکشنده بود*، که نیروی کشش آب و انبار کردن آب درخود را داشت، که البته تصویری ، همسان زهدان است که **آبگاه** نیز خوانده میشود . **اسفنج بودن ابر ، در ارتباط با ماهِ سه تا یکتاست** . اساسا نام « **اهوره مزدا** » ، نامی برای آمیختگی و این همانی « ابر وماه » در آسمانست . به همین علت نیز، ویژگی « افشانندگی و جوانمردی » را دارد ، چون ابر ، اصل کرم و سخاوت و رادی است . مزدا که ماه باشد ، اصل بینش

در تاریکیست (بینش از راه جستجو) و مزدا ، ماه شیر دهنده و ماهِ مادر و ماه دایه(ماما) است . پیشوند « دا » ، بهترین گواه براین معانیست . در بخش یازدهم بندهشن ، ماه ، ماه ابردار و ماه ابرو مند خوانده میشود (پاره ۱۶۵) : ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار ، زیرا ابر از اوست که بیش آید ، گرما بخش است زیرا درجهان از اوست که درختان گرمتر بوند ، رویشمند است زیرا رمه گوسفندان را بیفزاید سودمند است ، زیرا هرچیزی را تردارد ، نیکوی آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بهی را دهد ... » . بخوبی میتوان این همانی ابر (اهوره) و ماه (مز، مزدا) را دراین عبارت دید و شناخت . **اهوره مزدا ،** آمیختگی آب (ابر) و تخم (مز= ماه) باهمست که بلافاصله میشکوفد و آشکار (روشنی و بینش) میشود . **از همپرسی (= دیالوگ) آب و تخم ، بینش ، پیدایش می یابد . همپرسی و مهر ، ریشه بینش و دانش است . از تصاویر متداول در زندگی کشاورزیشان ، چه اندیشه های‌بزرگ و مردمی ، برشکافته اند ! همپرسی که دیالوگ باشد ، نقطه پیدایش جهان و انسان میباشد .** واژه ابرومند یا « ابردار » از واژه « افتا هاون » برگردانیده شده است . این واژه دراصل اوستائی اَف نا هاون **afnahvant** بوده است ،که مرکب از**af+na+hvant** باشد . واین نام ، همانند واژه « فرّخ » است که مرکب از **hvar+na+hvant** میباشد . پیشوند خور= فر ، همان رگبار باران و خونابه و آب میباشد ،که پیشوند « اَف= آب » در « افناهاون » است ،که برای مسخسازی ، به « ابردار» ترجمه شده است . تراوشی که از پیوند نای و هاون پیدایش می یابد ، همان « ریم » یا « **آوخون** » هست که جهان ، از آن ساخته میشود . به عبارت متداول میان ما ، جهان از « اشك = عشق » یا « آوخون» ساخته شده است . خون جانان (فرّخ= گوشورون) ، شراب بوده است . پیوندِ نای باهاون ، در برگیرنده همان اصل سه تا یکتائی هست. درست نام همان نخستین روز سال ، بنا بر آثار الباقیه « **ریم ژدا** » خوانده میشده است (ازخوارزمیان) که همان سپنتا باشد .در بالا دیده شد که **ابر ، جام یا خُم یا تشت یا مَشك یا اسفنج است ،**که آب را ازدریا ،

میکشد و سپس در گیتی میافشاند . به همین علت ، **سیمرغ ، سقا یا آبکش است** ، و لنبك آبکش یا « لن + بغ »، در داستان لنبك و بهرام ، همین خداست ، و ابر ، از یك سو ،کارش کرم و جوانمردی و « مه ر **دایه تی** » است (در کردی) ، و از سوی دیگر ، کارش ، آذرخشیدن است که « افشاندن روشنی » باشد . آذرخش یا برق ، « **تخم بینش** » است . **اینست که جام جم** یا جام کیخسرو ، اصل بینش نیز هست . **جوانمردی و بینش** ، دو چهره جدا ناپذیر ازهمِ این خدایند . رابطه جوانمردی با بینش را ما فراموش کرده ایم . درست بینش ، استوار براصل جوانمردیست . خدا ، بینشش را جوانمردانه می بخشد و به مردمان نثار میکند . بینش را باید بخشید و هدیه و نثار کرد و افشاند . آموزشِ بینش ، تابع اصل جوانمردی است ، و هیچ آموزگاری در فرهنگ ایران، بپاداش انتقال بینش خود ، حق **ایجاد رابطه تابعیت شاگردش را از خودش ندارد . آنك> در آموزش ، شاگرد را تابع و مطیع خود سازد ، تباهکار است . قدرت رانی در آموزش ، برضد گوهر خداست** . هیچ « آموزه ای » نباید در مدارس و دانشگاهها و در اجتماع ، تبدیل به قدرت گردد . آزادی اندیشه ها و عقاید و ادیان ، پیآیند همین اصل است . در فرهنگ ایران ، خدا ، بینش و خردش را به انسانها ، هدیه و نثار میکند . حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، یك رابطه قدرتیست . این است که مقوله « **دایه** » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت . آموزگار حقیقی ، کسیست که مامای حقیقت و علم ، از زهدانِ شاگردانش هست . دایه ، علم از حقیقت را ، به ازاءِ نوکری و فرمانبری نمیدهد و ، با دیگری ، داد و ستد نمیکند . بینش ، دادن بی ستاندن است . **این داد و ستد که در ادیان سامی ، در مفاهیم میثاق و عهد و بیعت ، شالوده نبوت و رسالت و مظهریت قرار گرفت ، برضد گوهر خدای ایران است** . همانسان که ابر، گین ، مَشك است ،(مشکوی که به حرم شاهان ساسانی گفته میشد ، از همین ریشه است) ، و آبگاه و زهدان شمرده میشود ، هلال ماه نیز ، زهدان آسمان و کیهان شمرده میشده است . از این رو واژه جام ، **به هلال ماه**

نیز گفته میشده است . در پهلوی واژه جام jaam، برابر با یام yaam است ، و هزوارش آن ، مانا maana است که نام ماه ، و همچنین نام خداست . در کردی ، مان دارای معانی ۱- ماه ۲- زیستن ۳- زیبای گرامی ۴- جنس ماده (مادینه) است (شرفکندی) . در برهان قاطع ، مانا ، نام خدا ست . نامهای خدا ، همه از دوره زنخدائی میآیند ، و رابطه با زائیدن و زاینده دارند . چنانکه « جاتن » که به معنای زاینده است ، نام خداست (واژه یاتاق و جادو و جادنگو وجادی (= زعفران) و یاد، از همین ریشه اند) . یاد آوردن در دیالوگهای سقراط، همیشه با زائیدن و هنر مامائی کار دارد و سقراط معرفت را همان یاد آوردن میداند . علت هم اینست که واژه « یاد » همان « جاتن » یا زائیدنست . چنانکه در کردی به مادر ، یادی میگویند . همچنین باری خدا و باری تعالی ، به واژه « بار » باز میگردند . در برهان قاطع ، بارگاه ، شکم حیوانات ماده است . بارگیر ، ماده هر حیوانیست . زن باردار ، نیز به حامله گفته میشود . اساسا آفرینش جهان در اثر ، اقتران (زناشوئی) هلال ماه با خوشه پروین یا ثریا است که دارای شش تخمست ، که برابر با شش گاهنبار (آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) است . در برهان قاطع دیده میشود که جامه نیز همان معنای جام را دارد . جامه ، به معنای جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب است . اینها همه ، نمادهای زهدان هستند . در کردی به زهدان ، « جامه دان » گفته میشود که در فارسی ، چمدان شده است . به خاندان ، جامال گفته میشود. جامال مرکب از جام + آل است و به معنای « از زهدان سیمرغ » ، یا به عبارت دیگر به معنای کسانیست که « از یك زهدان » هستند . از یك خانواده بودن ، از یك زهدان بودنست . از این رو « هم پیراهن » یا « همخرقه » بودن ، به معنای از یك اصل و ازیك زهدان است .

ای آسمان ،که برسر ما چرخ میزنی
در عشق آفتاب (آفتاب ، سیمرغست) ، تو همخرقه منی
والله که عاشقی و بگویم نشان عشق
بیرون و اندرون ، همه سر سبز و روشنی

از این رو بود که هدیه دادن جامه ای که شاه یا حاکم ، خود پوشیده است ، افتخار بزرگی بود ، چون نماد « همخانوادگی » بود . چنانکه کیخسرو ، هنگام وداع زندگی ، جامه های تن خود را به رستم می بخشد :

همه جامه های تنش برشمرد نگه کرد ، یکسر برستم سپرد

صوفیه با دادن خرقه خود به یکی ، اورا جانشینِ خود میساختند . این از گذشته دیرینی در فرهنگ ایران حکایت میکند ، و مینماید که جانشینی ، بر پایه وراثت خونی و نسبی نبوده است ، بلکه دراصل ، هرکسی را سزاوار میدانستند ، بادادن جامه خود به او ، اورا وارث مقام خود میساختند . جامه ، نشان همگوهربودن است . جامه نشانه آنست که ازیك اصل ، برآمده ایم . به همین علت ، اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما ازیك پیراهنیم . البته واژه های ناف و زهدان و پستان ، جانشین همدیگر میشدند . « اپم نپات » که به ناف آب ترجمه میشود ، در حقیقت ، به معنای « زهدان یا اصل آب » است ،که همین زنخدای آبکش است . از اینرو صفت اپم نپات ، تیز اسپ است (زامیاد یشت ، پاره ۵۱) ، چون ابر ، بادپا است . اینکه فرّجمشید پس از گسستن از او ، در پایان ، به اپم نپات تیز اسپ می پیوندد ، به معنای آنست که به سیمرغ = لنبغ می پیوندد . از یك پستان نوشیدن هم ، نشان همگوهری بود . به همین علت نیز به پستان شیردار ، جام شیر میگویند . وچون سه زنخدای ایران (آرمیتی + ارتافرورد + آناهیت)سه خدایِ زادن بودند ، این سه زنخدا ، هم زنان را به آبستنی میانگیختند ، و هم در زادن ، دفع آزار از نوزاد میکردند ، و هم باهم ، از پستان خود ، به نوزاد ، شیر میدادند (شیر هر سه ، باهم آمیخته میشد که نشان اصل عشق و یگانگی آنها باهم بود) . از این رو ، همه مردمانی که از یك جام ، که مجموعه سه شیر باشد ، نوشیده اند ، خواهران و برادران همند . این اندیشه ، در تصاویر گوناگون بیان شده اند . هر چند که داستانهای اصلی را از بین برده اند ، ولی این تصاویر را در مورد زاده شدن زرتشت ، و سپس در باره « آبستن ساختن ساره زن ابراهیم » ، و بالاخره درباره «

نوید دادن به زاده شدن عیسی » بکار برده اند . این سه تائی یکتائی ،که اصل آفریننده عشق بود ، هم در شکل سه زنخدا باهم ، به خود پیکر میگیرد ، و هم به شکل سه مینو ی به هم پیوسته آغازگر (انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو) ، هم به شکل میش گروشه (سه شاخ) ، و هم به شکل زن رقصنده ای که با شش (سه جفت) پستان ، نقش کرده میشود. میش کروشه ، گوسپند است . و واژه گوسپند = گئو + سپنتا ، بیان همین جانیست که آمیزش سه پند (سه زهدان + سه بینش) است ، و پیکر یابی اصل قداست جانست ، و به معنای « جانور ویژه ای نیست که امروزه « گوسپند » نامیده میشود » . چنانکه در بندهشن وقتی سخن از آن میرود که « گوسفند » را آفرید ، به معنای آنست که « جانوران اهلی » را آفرید ، یا وقتی در بخش چهارم میآید که « بهمن گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید » ، به معنای آنست که جان هر جانوری که درنده و آزارنده نیست ، مرکب از پنج بخش آفریده شده است . جانوربی آزار ، گوسپند است . گوسپند ، نام جنس برای‌جانورانی هست که پیکر یابی اصل قداست جان میباشند (چون جان دیگری را نمیآزارند). چنانکه اصطلاحِ « گرگ سرده » به جانوران درنده و آزارنده گفته میشود . شیر و پلنگ از گرگ سردگان هستند . هنگامی زرتشت زاده میشود ، این سه زنخدا میشتابند که هیچ بدخواهی ، جان اورا نیازارد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۱۰+ پاره ۲و۳) میآیدکه « اورمزد ، زرتشت را نگهداری کرد . چنانکه در آن ده شب برای اقامت ، سپندارمذ و اردویسور و اردای فرورد ماده را به زمین فرستاد ، آنگاه او را بدی نیامد و دست آن کرب ، فراز خشکید » . اکنون به روایت زرتشتیان ، این زنخدایان ، تابع اهورامزدا ساخته شده اند ، و او ست که این سه زنخدا را به دفاع از زندگی زرتشت هنگام زادن گماشته است . بدینسان ، اصالت از سه زنخدا ، و اصل سه تا یکتائی گرفته میشود . این کار را همه ادیان بعدی نیز کرده اند . این زنخدایان ، آرمیتی و آناهیت و فرروردین (سیمرغ گسترده پر) هستند که پیش از اهورامزدای زرتشت، وجود داشتند ، و اهورامزدادر زنخدائی ، همان سپنتا مینو ، همان خرّم و یا فرّخ و شاده بوده

است ، نه خدائی غیر از او . در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، خدائی غیر از سپنتا مینو و خرّم و فرّخ ساخته شد . این سه زنخدا که « سه آل» هستند ، باهم نام گل یاسمین یا سمن شده اند ، و به شکل « سیال » درآمده اند (تحفه حکیم موءمن) . و یاسمین یا سمن ، گل روز یکم ، روز فرّخ و خرّم است که همان سپنتا و هوارمزدا باشد . و سمن نیز ، سبکشده واژه « سه مینو = سه من » است . گل یاسمن ، هم گل روز یکم ، و هم گل بهمن است . از گوناگونی این تصاویر سه تا یکتائی ، میتوان دید که اندیشه ای ، ناگنجیدنی در تصاویر و فراسوی تصاویر گفته میشود . بالاخره پس از زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم ۹تا ۱۱) « روز چهارم به آشیانه گرگ افکنده شد . گرگ در آشیانه نبود . هنگامی که دوباره خواست به سوراخ رود ..... در شب بهمن و سروش پرهیزگار ، میش کروشه ای شیر در پستان (دارای پستان پرشیر) را به سوراخ بردند و او تاروز جرعه جرعه شیر به زردشت همی داد ... » . نوشیدن شیر از میش کروشه که از پستان (جام) سه زنخدا باشد ، بیان آمیخته شدن با خدایان و یافتن بینش خدائیست . درترجمه محمد تقی راشد محصل ، حدسیات و معانی گوناگون گروشه میآید که گروشه ، بز یا گوسفند سه ساله میباشد ، و یا میشی است که سه شاخ دارد ، و یا باره منوچهر بوده است . همه اینها برای آنست که این اصل سه تا یکتائی از سوی موبدان زرتشتی ، مسخ و تحریف شده است . سه شاخ ، همان سه « سرو» ، و همان سه نای ، « سئنا » است که نام دیگر سپنتا است . گروشه ، واژه ایست همانند ، منوشه (Manusha) و سروشه (Sraosha) . و پیشوند سروش ، همان سرو یا شاخ است ، و «گر»، پیشوند « گروشه » ، نام خداست (گرگر) ، چون گر ، همان گراو = نی است (گرشاه = گلشاه = سیمرغ) ، و منوشه که نام منوچهر است ، دارای پیشوند « مان » است که ماه باشد ، و نام دیگر ماه پیتااست که به معنای نی هست (هزوارشها ، دستنویس۳۱۰) . و اوشه ، در اصل همان اوچ(ئوچ) ، نی است (کردی) ، ولی به معنای تراوش نی و افشره نی و شبنم هم هست . پس گروشه ، به معنای « شیره و افشره نای » است ، و نای ، و سه نای ،

و سه سرُو، و سه شاخ ، و سه انگشته ، بیانهای گوناگون سه تا یکتائیش بوده اند. افشره نی ، همان هوم میباشد .در بندهشن ، در شمردن گلهای روزها ، پس از نام گل روز آخرماه ، ناگهان مینویسد که « هوم ایزد را هوم از سه آئین خویش است » . این رد پای همان گیاه روز نخستین است ،که روز سپنتا بوده است ، چون نی = هوم ، رد همه گیاهانست . از اینگذشته ، در کردی « شه خ » که همان شاخ باشد ، به معنای « نی » است ، چنانکه « شه خه لان » و شه خسال ، به معنای بیشه انبوه و نیزارند . پس نوشیدن زرتشت از شیرگروشه ، همین پیوند با اصل کیهانی سه تا یکتائی و عشق است . همین تحریف را در داستان مشی و مشیانه نیز کرده اند . نوشیدن نخستین جفت انسانی از پستانِ سیمرغ (اصل سه تایکتائی) تبدیل به نوشیدن شیر از « بُزی سپید موی » میگردد که البته این همانی با سیمرغ دارد . در بخش نهم پاره ۱۵۳ میآید که : « ایشان را سی روز ، خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نهفتند . پس از سی روز به بشگرد ، به بزی سپید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان او را مکیدند ... » . پس از این عبارت ، برای تحریف معنای شیر خوردن از پستان (جام) زنخدا ، یك مشت تحریفات و مسخسازیها آورده میشود . این سه زنخدا که خدایان انگیزنده به آبستنی و ماما و نوید دهنده به زایمان هستند ، طبق متداول در دوره نرخدائی ، نرینه ساخته میشوند ، و به ادیان یهودیت و مسیحیت میروند . در باب هیجدهم از سفر پیدایش میآید که « و خداوند در بلوطستان مَمری بروی - ابراهیم - ظاهرشد و او در گرمای روز بدر خیمه نشسته بود . ناگاه چشمان خود را بلند کرد دید که اینك سه مرد درمقابل او ایستاده اند و چون ایشانرا دید از درِخیمه باستقبال ایشان شتافت و رو برزمین نهاد و گفت ای مولی اکنون اگر منظور نظر تو شدم از نزد بنده خود مگذر . اندك آبی بیاورند تا پای خود را شسته در زیر درخت بیارامید و لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید زیرا برای همین شمارا بربنده خود گذر افتاده است .... پس کرد و شیر و گوساله را که ساخته بود گرفته پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا

خوردند . بوی گفتند زوجه ات ساره کجاست ، گفت اینك در خیمه است . گفت البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد ... » . البته این داستان سپس مایه پیدایش داستانهای مربوط به ابراهیم ، به کردارِ نمونه اعلای جوانمردی شده است ، و اصالت جوانمردی از این زنخدایان گرفته شده است . در بوستان دیده میشود که ایراهیم و حاتم ، نمونه های جوانمردی شده اند ، و خدای ایران که اصل جوانمردی بوده است ، بکلی طرد و تبعید گردیده است . به این علت است که سیمرغیان در ایران ، به داستان لنبك و بهرام ، داستان بهرام و ابراهیم یهودی را افزوده اند ، تا اصالت را ازسر ، به « لنبغ = خانه خدا » برگردانند . چون جوانمردی خدای ایران ، اصل آفرینندگی و « خود بخشی خدا » است . آبستن سازی نیز ، همین خود بخشی اوست ، چون هرکودکی ، فرزند مستقیم این خدا شمرده میشود . ولی جوانمردی در ادیان سامی و نوری ، گوهر و روند آفرینندگی یهوه و پدر آسمانی و الله نیست . هیچکدام از آنها ، خود را به گیتی نمی بخشد . سپس همین سه زنخدا ، نرینه ساخته میشوند ، و در انجیل ، به پیشواز زایش عیسی میشتابند . در انجیل متی باب دوم میآید که « و چون عیسی درایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهوه است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم » . این پیشدانی و بینش از دورهای مکانی و زمانی ، و نوید دادن ، در اثر بینش در تاریکیست . چنانکه در بهرام یشت و در دین یشت ، میتوان دید که دین که معرفت زایشی باشد ، بینش چشم کرکس و ماهی کر و اسب است ،که میتوانند کوچکترین چیزهارا ،از دور و در تاریکی ببینند . کرکس ، نماد بینش سیمرغیست و ماهی کر ، نماد بینش آناهیت است و اسب ، نماد بینش آرمیتی است . بینش کیهانی ، آمیزشِ بینش آسمانی و بینش ژرفای دریا و بینش گستره زمین است . بینش فراگیر و ژرف ، در اثر آمیختن شیره چیزها باهمدیگر است . شیر گاو یا گوسپند ، نشان آرمیتی ، خدای زمین است ، شیره گیاه ، نشان سیمرغست که برفراز

درخت بسیار تخمه می نشیند ، و آب ، نشان آناهیتا ، زنخدای رودهاست . اینست که درآئین دینیشان این سه را باهم میآمیختند ، تا نشان بدهند که بینش فراگیر باشد واین رسم هنوز میان زرتشتیان باقی مانده است . چنانکه بهمن ، پیآیند رویش «کل وجود انسان» است که مرکب از چهارتخمست . بینش واقعی انسان ، بینشی نیست که فقط از «کله= سر » پیدایش یافته باشد . بینش بهمنی در فرد ، از کل وجود فرد انسان میروید . بینش بهمنی در اجتماع ، از کل وجود افراد اجتماع ، پیدایش می یابد . از اینرو هست که بهمن ، همپرسی میان همه افراد ، و بزم اجتماعست . وکل ، موقعی وجود دارد که شیرهِ (اشه) همه بخشها ی کیهان ، باهم بیامیزند ، و یك اشه(آمیغ) بشوند . این اشه ، شیره و گوهر کل هستی است ، و نشان واقعیت یابی عشق بخشهایِ کیهان به همدیگر است .در این فرهنگ ، آب ،در گستره معنائی که داشت ، سرچشمه بینش بود . اینست که دیده میشود در کردی ، هور که همان « اَور یا ابر » است ، معنای خورشید راهم دارد . هم ابر است و هم خورشید . چون ابر ، سرچشمه آبست ، پس سرچشمه روشنی است ، و ابر تاریك ، در اثر آنکه پراز آبست ، روشنی را میزاید . ماه ، روشن و بیناست (هزوارش ماه= بینا) ، چون هم آب و هم تخمست، و طبعا روشنی و خورشید را میزاید . این آبست که در جذب شدن در تخم ، و آمیخته شدن با دانه ، دانه میشکوفد و آشکار میشود و بدینسان روشنی و دانائی میشود . این اندیشه بینش ، رابطه تنگانگ با رویش و زایش دارد . یکی بودن جام = ابر = ماه ، و آمیخته شدن سه زنخدا (سه + پند) ، سه بینش (پند در اصل معنای چنین بینشی را داشته است ، و هنوز به معنای نصحیت و وعظ کاسته نشده بوده است) جهانی باهم میآمیزند ، و انسان ، بینش فراگیر و ژرف به کل پیدا میکند . از اینروست که کیخسرو در جامش که مینگرد ، همه جهان را پیش چشم خود دارد .

پس آن جام برکف نهاد و بدید بدو هفت کشور همی بنگرید
زکار و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا ، چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر ، همه یکسره

چو کیوان و بهرام و هرمز چو شیر　　چو ناهید و تیر از بر و ماه زیر

همه بودنیها بدو اندرا　　بدیدی جهاندار افسونگرا

بهر هفت کشور همه بنگرید　　نیامد ز بیژن نشانی پدید

سوی کشور کرگساران رسید　　بفرمان یزدان مراو را بدید

بدان چاه بسته ببند گران　　زسختی همی مرگ جست اندرآن

در حینی که در جام ، همه چیز دیده میشود (بینش کل) ، ولی ، جزء نیز ، که **بیژن در درون چاه باشد ، دیده میشود . جزء ، در بینش کل ، از دید نمیافتد** . بلکه درست درآن جام ، که کل را پیش چشم می نهد ، میتوان این جزء را نیز بخوبی دید . قداست جان ، ایجاب چنین بینشی میکند ،که بتواند ، ناچیز ترین درد را هم ببیند . **نگران جان فرد در کل اجتماع و جهان بودن ، بنیاد بینش مقدس است** . چنانکه سیمرغ در پروازش ، کودك دور افتاده را که زال باشد ، می بیند . این بینشی نیست که در دیدکل و اجتماع و توده ، فرد را فراموش کند . به عبارت دیگر ، این بینشی نیست ، که با نگاه به فرد ، کل را فراموش کند ، و در بینش کلی ، فرد را نادیده بگیرد . برای اجرای یك آرمان کلی ، افراد را پایمال کند و بیازارد ، یا برای کسب نفع خصوصی ، دیده به نفع کل نداشته باشد . این دیالکتیك فرهنگ ایران در بینش زایشی است . **در این جهان ، کل و جزء ، از هم بریدنی نیستند . فرد را کسی قربانی کل نمیکند** . باپیدایش معرفت تازه عقلی ، در تاریخ تحولات انسانی ، این خطربزرگ ، موجود هست . جزء و کل ، فرد و اجتماع ، آرمان و عمل (واقعیت) در معرفت امروزه ما ، به آسانی از هم بریده میشوند . پیوند دادن آرمان و اندیشه خوب ، به کرداری که از آن بریده شده ، بسیار دشوار و محال میگردد . واقعیت بخشی آرمانهای اجتماعی ، به بهای جان افراد، خریداری میشود ، و برای رسیدن به منفعت و قدرت خصوصی ، اجتماع و بشریت ، قربانی میشوند . به همین علت ، جام جم که همان جام کیخسرو باشد ، در ادبیات ما ، **بیان معرفت آرمانی ایرانیست** که از این فرهنگ ، باقیمانده است . علم اجتماعی و علم سیاسی و علم حقوق و اخلاق و

علم اقتصاد .... همه در عقل کنونی ما ، **ازهم بریده اند** . ولی انسان رویارو با این علوم ، از هم نابریدنیست . عقل ، میتواند در اخلاق ، به آسانی خوب را از بد ، جدا سازد ، ولی درانسان ، اینها به هم آمیخته اند . معرفت تازه ، با پدیده « **روشنیِ برّنده** » ، « **نور، به شکل تیغ و کارد و خنجر و شمشیر** » کار داشت . نور، باید ببرد، تا یك چیز را روشن سازد . نخستین بار این اندیشه در دین میتراس ، پیکر یافت . دیهیم نور افشان خورشید ، مجموعه تیغ ها ، یا کاردهای برنده است ، و میتراس ، با همان کارد است که « شق القمر » میکند . گاوی را که شاهرگش را با کارد نور می برد ، به شکل هلال ماه (قمر) است ، و چون هلال ماه ، زهدان کل عالم شمرده میشد ، انشق القمر ، معنای گسترده جهانی داشت . این اندیشهِ بریدن ، در جهانی پدیدارشد که سراسر جهان ، به هم پیوسته بود (در آن هیچ بریدگی وجود نداشت) . از این رو ، این نخستین عمل بریدن قمر ، مانند برق ، در کل گستره وجود ، پخش میشد . با این نخستین بُرش با تیغ نور ، خدا ، از انسان بریده شد . خدا خالقی شد (یهوه و پدر آسمانی و الله) و انسان ، مخلوقِ بریده از گوهر او شد . انسانها ، از همدیگر بریده شدند . فردیت ، پرتیدن (part) شد . خوبی از بدی ، ازهم بریده شد . موءمن از کافر بریده شد . مفهوم « دایه » که کارش زایانیدن معرفت از مردمان بود ، کم کم بیگانه شد ، و « آموزگار»، جانشین مفهوم « دایه » گردید . معرفت ، انتقال پذیر شد . معرفت انتقالی ، اصل شد ، و معرفت زایشی ، نفی و انکار گردید . خدا بوسیله پیامبرانش ، معرفتی را که مجاز میدانست ، به مردمان ، انتقال میداد . روابط انسانها با همدیگر ، روابط انسانها با حکومت ، روابط انسانها با خدا ، که ازهم بریده شده بودند ، فقط برپایه عهد و میثاق ارادی بود . مفهوم « پیمان » ، چنانکه از واژه « پیمانه » میتوان دید ، هنوز در بستر فرهنگ « آمیختگی » بود . اراده ، با تك تك تصمیماتش ، این کار جدا ، و آن کار جدا را میکند . خواستن ، میتواند کار و عمل روشن بکند ، یعنی هرکاری جدا از کارهای دیگر است . یهوه هم ، یك روز با خواستش ، زمین را خلق میکند ، یك روز ، گیاه را خلق میکند ، یك روز هم آدم را خلق میکند . همه

چیزها را جدا جدا ،با اراده جداجدا ، خلق میکند . اراده ، روشن میکند . در فرهنگ ایران ، بدی و خوبی ، به سادگی‌ازهم جدا پذیر نبودند . این گلاویزی و کشمکش در درون انسانها ، به پدیده « تراژدی » میکشید . **اخلاق و دین ، استوار بر تراژدی بود . هر تصمیم ژرفی در زندگی ، یك تراژدی روانی و اندیشگی در درون هر انسانی بود . انسان به معیار خوبی و بدی از تونل تاریك و روشنِ تراژدی میرسد ، نه از مراجعه به تورات و انجیل و قرآن که خدایانش با نورشان ، خوب وبد را کاملا از هم روشن ، یعنی جدا ساخته اند** . یکی از بزرگترین اشتباهات تئوریهای اخلاق، که برپایه « عقل » در فلسفه در اروپا ساخته شده اند ، نبودِ تراژدی در اندیشیدن اخلاقیست . **تفکر انسان در اخلاق ، استوار بر تراژدیست** . مسئله انسان ، چندان تفاوت گذاردن میان خوبی و بدی نیست ، بلکه تصمیم گرفتن در باره « دو خوب » است که نمیتوان باهم جمع کرد . یکی ، در این چهار چوبهِ فکری ، خوبست ، و یکی در آن چهارچوبه فکری ، خوبست . تئوری در باره اخلاق ، بدون تراژدی ، به پشیزی نمیارزد . در ادیان نوری و سامی ، خدا ، **فارق** بود ، و فرقان مینوشت ، و امر میکرد که فلان کار خوبست و فلان کار بد است . این دیگر نیاز به کشمکش و گلاویزی درونی و وجدانی نداشت . اندیشیدن ، بدون گلاویزی درونی با خود ، وجود نمی یابد . اندیشیدن جائی هست که ارزشها با هم آزادانه گلاویز شوند . وگرنه حاکمیت مطلق جدولی از ارزشها ، ریشه اندیشیدن را از جا می کند . در فرهنگ ایران ، خرد ، اصل « گُزیدن = انتخاب کردن » بود (گزیده های زاد اسپرم ۳۰، پاره ۳۶) . خرد ، همان « خره + تاو » میباشد ، وخره ، همان هلال ماه و همان جام و اسفنج است . خرد ، جان ، یعنی زندگی و پرورش و پرستاری زندگان را برمیگزیند ، و هرچه زندگی را بیازارد، طرد میکند . در فرهنگ ایران ، گزیدن میان ایمان به این ، یا ایمان به آن ، نبود . بلکه ، گزیدن ، چیزی بود که اصل زندگی را در همه تجلیاتش ، بپرورد و پرستاری کند . زرتشت هم همین اندیشه را ادامه داد . اشون ، کسی نبود که موءمن به زرتشت باشد . اشون ،کسی بود

که این گوهر زندگی را در جهان پرستاری کند . چون خرد، که خره تاو باشد ، « اصل آفریننده زندگی » است . در زهدانِ ماه = خره = ارکه ، سراسر جهان جان (=گوشورون) پرورده میشود . تابیدن خره (خرد) ، همین معنا را دارد . خره تاو، هلال ماه زندگی بخش است . در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، پنج گونه آتش برشمرده میشود . نخستین آتش ، **آتش افزونی** که **آتش برزی سَونگه** هم خوانده میشود . موبدان زرتشتی این واژه را به « دارای روشنائی بلند » برمیگردانند ، و این آتش در گرودمان است . این واژه Berezisavagha، مرکب از berezi+sa+vangha میباشد ، و به معنای « برزه ، یا عروسِ سه بانگه » ، یا همان « عروس با سه نا ی» است ، چون بانگ ، ویژهِ نای است ، واین برزه سَونگه ، همان سئنا و سیمرغ میباشد . **آتش افزونی** ، همان «**بُن آفریننده زندگی** ، یا اصل آفریننده جان » است . و این همان « **خرد افزونی** » است . به همین علت به سیمرغ و بهمن ، آتش فروز یا آتش افروز (برهان قاطع) میگفته اند . این اندیشه ، درداستانهای مربوط به زمان رستاخیز (فرشکرد) باقیمانده است . البته مفهوم فرشکرد ، مستقیما با ماه بستگی دارد (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۴ ، پاره ۲۶+۲۵) . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « آنگاه - در زمان فرشکرد - این مردم به وسیله آن **خرد افزونی** (خرد مقدس) در اندیشه ، یکدیگر را همانا ببینند ، چنانکه اکنون مردم با چشم ، یکدیگر را می بینند ، آنگاه این مردم به وسیله آن **خرد افزونی** در اندیشه یکدیگر را بپرسند ، چنانکه اکنون مردم به وسیله آن زبان ، می پرسند » . در باره این آتش افزونی در گزیده های زاد اسپرم میآید که (بخش ۳ ، پاره ۷۸) « آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید .... و **فزایندگی آن اینست که هر گونه ای را در سرشت خویش بیفزاید** » . **خرد ، سرشت خودش را که جان آفرینی است ، میافزاید** . این همان گسترش و امتداد بریدنی نا پذیر زندگی از زندگی (در هزوارش ، سپند ، **افزونی** است) میباشد . درخرد ، همدیگر را دیدن و پرسیدن ، اینست که گوهر خرد و اندیشیدن ، افزودن زندگیست . بینش و همپرسیِ گوهری و درونی

خرد ، جان افزاست . افزونی ، گسترش بر پایه آمیختن و امتداد سرشت است . هرگونه ای ، در سرشت خویش میافزاید » . این همسرشتیِ ماه (خره= ارکه) ، با گیتی و انسان ، و خردِ انسان (مغز = مزگا = زهدان ماه = هلال ماه)، در اصطلاح « خرد افزونی یا خرد مقدس یا سپنتا مینو » هست . آتش افزونی ، در گرودمان است . هر چند گرودمان و گرزمان به آسمان علیین و عرش خدا و آسمان ترجمه میگردد ، ولی در اصل گر دمان(ghardhman=(ghar+demaana به معنای « **نای آتش افروز** » است. غر، در شادغر ، به معنای سورناست و همان «گراو » میباشد . از خود واژه « گراو » که در آلمان گراب graabشده است ، میتوان دید که نای = زهدان کیهان ، جای رستاخیز و نوشوی است . « دمان » از ریشه « دمه » است ،که در برهان قاطع به معنای « آتش افروز » است . البته آتش افروز، به معنای این بوده که تخم زندگانی را میگشاید و میرویاند . پس از سوئی گرزمان Ghardh+ dhemaana به معنای « ماریست که آتش میافروزد و زندگی و شادی را میگسترد ، چون گرز و گرزه ، ماراست ، و این همان « ما راسفند » است . روز ۲۹ هرماهی ماراسپند خوانده میشود . و سه روز پایان ماه ، که سقف و بام زمان بودند ، زندگی از سر ، نو میشد . روز ۲۸ را که زرتشتیان زامیاد مینامند، در آثار الباقیه رام جید (رام نی نواز) خوانده میشود ، و روز ۲۹ ، که ماراسپند خوانده میشود ، همان ارتافرورد یا خرّم است ، و روزسی ام انغران همان انگرامینو یا بهروز یا بهرام است ، و **این سه باهم** ، **اصل آفرینش کیهان هستند** . پس آتش افزونی در گرزمان ، همان هلال ماه = خره است ،که یکشاخ کمان ماه ، بهرام ، و شاخ دیگرش ، ارتافرورد+ رام هست ، و این دو شاخه کمان ماه را ، بهمن به هم میچسباند و یکی میسازد، واز این سه تای یکتا ، زندگی ، نو میشود . این اندیشه ، از یکی ، سه تا شدن ، که « افزودن سرشت » باشد ، بیان آن بود که « خدا ، میگسترد و گیتی میشود » . خدا ، خوشه ایست که از او خوشه ها پدید میآید ، و ازآن خوشه ها ، باز خوشه ها پیدایش می یابد . سرشتن ،که همریشه با واژه « سریش » و « سرشك » است ، بخوبی همان

ویژگی « اشه بودن گوهر خدا » را مینماید . خدا ، سرشکیست که سریش جهانست . نیرو واصل به هم چسباننده اضداد و گونه گونی ها و رنگهاست . این سه تا یکی شدن ، و یکی سه تا شدن ، پیکر یابی عشق در گیتی است. نشان سه وجود جدا از هم نیست ، بلکه این اصطلاح ، مینماید که اصل عشق ، در تعدد یابی و کثرت یابی ، به همان اندازه ،سریشِ چسباننده آن کثرت را دارد . هر چه افراد و اقوام و ملل .... پیدایش یابند ،او نیز عشق به هم پیوند دهنده آنها را دارد . اینست که جام جم یا جام کیخسرو ، یك جام بود ، ولی محتوایش ، سه شیره گوناگون بود ، از اینگذشته خود جام واحد ، از سه بخش جداگانه(سه کانی گوناگون) به هم فراهم شده بود . وحدت جام و کثرت اجزائش ، همان آمیختگی سه شیره درونش را مینمود . همانسان ، روز نخست زمان ، درست سپنتا بود . سه تائی که یکی بود . این افزایش سرشت ، بیان آفرینش از راه عشق بود . خدا، از خودش،جهان رامیسرشت وافزون شدنش ، نیروی سریشنده اورا نمی کاست . سه تا ، نشان همسرشت بودن آن سه ، با اصل واحد بود . در ادیان سامی ، این اندیشه در ژرفایش درك نشد و بسیار سطحی تلقی گردید . این اندیشه ، به مفهوم « تعددِ خشك و خالی خدایان » کاسته گردید . گوهر این سه ، آمیزندگی بود، و چون آمیزنده بودند ، یکی میشدند . انسان ، تخمی بود که شیره های همه اجزاء کیهان را درخود میکشید و میگوارید و میروئید ، واز این رویش ، <u>روشنی و بینش</u> ، پیدایش می یافت . هرچه میروئید و میشکفت ، پدیدار و روشن و دیدنی میشد . هیچ چیزی ، از فراسویش ، پدیدار و روشن نمیشد . اندیشهِ « روشنی » در اذهان ما ، از تصویر خورشیدی که به سطح چیزها می تابد و آنهارا پدیدار میسازد ، معین شده است . این تصویر ، اصل روشن کننده را فراسوی انسان ، قرار میدهد، و انسان ، نیازمند ، یك روشنگر است . روشنگران، باید مغزها را روشن سازند . الله ، نور آسمانها و زمین است . اوست که همه چیز را روشن میسازد ، و طبعا اصل بینش

هم هست .در حالیکه در فرهنگ پیشین ، روشنی و بینش ، از خارج انسان ، نبود ، بلکه « پیدایش گوهر نهفته درونِ خودِ انسان » است . اجتماعی روشن میشود که هرفردی از خودش ، روشن شود ، نه از یك روشنگری در خارج ، چه این روشنگر ، الله یا اهورامزدا باشد چه یك فیلسوف . معرفت، روئیدن انسان از شیره ها کیهان بود که درانسان به هم میآمیخت . معرفت هر انسانی ، با گوهر کیهان کار داشت . مخالفت با تصاویری که این فرهنگ بکار برده است ، به هیچ روی نمیتواند مخالفت با اندیشه ژرفی باشد که دراین تصاویر، گویا شده است . در ضدیت با این تصاویر ، نمیتوان خودِ این اندیشه ژرف و مردمی و زیبا را دور ریخت و منفور داشت و انکار کرد .

چگونه از آمیزشِ «جویندگی» با «جوانمردی وبینش و هنرها» انسان ، پیدایش یافت ؟

«خدائی که هیچکس برایش بیگانه ونجس نیست»

نگاهی کوتاه به داستان بهرام ولنبك (لن+ بغ)

رسالت جهانیِ فرهنگ ایران

در فرهنگ اصلی ایران ، اصلِ کیهان و انسان ، پیوند « بهرام » با « فروردین+ رام » بود . فروردین و رام ، دو چهره سیمرغ یا خرّمند که باهم ، پیکر یابی

یك اصلند . فروردین ، چهره دایه یا ماما یِ خرّم ، **و رام**، چهرهِ هنرمندیِ همان خرّم است . اصل مادینگی ، از یکسو ، اصل زایاننده و شیر دهنده است ، و شیردادن ، هم اصل عشق ، و هم اصل بینش است ، و از سوی دیگر ، اصل هنرهای شادی آور است . رام ، پیکر یابی اصل موسیقی و چامه سرائی و رقص است . « **بهرام** » ، **اصل نرینه کیهانیست** ، و « **فروردین+ رام**» ، **اصل مادینه کیهانیست** . این اندیشه انتزاعیِ بنیادی ، در داستانهای فراوان ،باز تابیده شده بوده است ،که هرچند الهیات زرتشتی و میترائی ، آنهارا سرکوبی کرده اند ، ولی به گونه داستانهای شاه ساسانی ، بهرام گور ، باقی مانده اند . از داستان خدایان ، داستان پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از بهرام گور نیستند ، هرچند که به او نسبت داده شده اند . روزگاری این داستانها ، **بنیاد جهان نگری** ایرانیان بوده اند ، و مانند قصص انبیاء در قرآن برای مسلمانان ، یا داستانهای ابراهیم و یعقوب و اسحق درتورات برای یهودیان ، اهمیت فوق العاده داشته اند . در یك داستانش ، بهرام **با لنبك** آبکش روبرو میشود ،که همان « **لن + بغ** » باشد . پیشوندِ لن ، همان لان و لانه است . معنای متدوالش ، همان خانه و کاشانه است . پس « لن + بغ » ، به معنای « خانه خدا » ، یعنی « خدای خانه و مدنیت » است . **خانه و خشت ، بُن مدنیت شمرده میشد** . ساختن خشت در وندیداد (داستان جمشید) ، بیان ساختن مدنیت است . آنکه خشت و خانه میساخت ، شهر میساخت. خدای خانه ، به معنای خدای مدنیت و نظم بود . ولی در کردی واژه « **لان** » به معنای ، نزد ، و « نزدما» نیز هست . دراین صورت ، لنبغ ، به معنای خدائیست که نزد همه و نزدیك همه است . و ما میدانیم که **ارتافرورد** ، هسته مرکزی تخم انسان است ، و طبعا نزدیکتراز هرچیزی به خود انسان است . سیمرغ یا خرّم ، نزدیکتراز همه چیزها به انسانست ، چون مغز نهفته و آفریننده انسانست . ولان ، در شکل لانکه و لاندك ، به معنای « گهواره » است ، و لنبغ ، خدای گهواره است . **اوست که گهواره همه کودکان جهانست** . همانسان که او زهدان همه جهانست ، گاهواره جهان نیز هست ، چون « **گاه**

+ واره »، به معنای « همانند زهدان » است . ولی در اصل لاندن ، به معنای افشاندن و تکان دادن و جنباندنست . سیمرغ ،درخت بسیارتخمه را میتکاند ، و تخمه هایش را درجهان میافشاند، و این برترین نماد جوانمردیست، چون تخمه های این درخت ، خود سیمرغند . سیمرغ ، وجود خودش را در جهان میتکاند و میافشاند . گوهر این خدا ، افشاندگی خودش هست .

چون زمینی بارکش ، از هرکسی در محنتم

چون درخت بارور ، از هرکسی در لاندنم (فخر جرجانی)

لان را به معنای مغاك و گودال و گو در زمین ، بکار میبرند ،که معنائی در راستای « غار » دارد . غار ، جایگاه آفرینش است . و جایگاهِ آفرینش و زهدان ، همیشه با « پُری و انبوهی و بسیاری » کار دارند . کسی میافشاند که پُر و سرشار است . مثلا انسان در شنیدن موسیقی ، پُرو سرشار میشود ، و وجودی افشاننده میگردد . از این رو پسوند « لان »، جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها میباشد : نمکلان ، شیرلان ، سبلان ، اردلان ، بولان ، ختلان ... . پس لنبغ ، **به معنای « خدای لبریزی و سرشاری ، خدای افشاننده ، خدای غار » است** . قلعه هائی که در رودبار قزوین و در ولایت دامغان ، بنام « **لنبه سر** » بوده اند ، نام این خدا را داشته اند ، چون **لنبه** ، مرکب از دوبخش « لن + به » است . واژه « **لنگر** » که محل اجتماع و خوردنگاه صوفیان میباشد ، مانند « خانقاه » که در اصل « **خوان + گاه** » بوده است ، به معنای « جای سپنج دادن سیمرغ » است ، چون لن + گر ، ترکیبی همانند « خوان + گاه » است . لنگر ، جائی را میگفتند که در آنجا، همه روز طعام به مردم میدادند . خوانگه که همان « خوانگاه » باشد، در شاهنامه به معنای سفره بکار رفته است . پسوند « گر » در لنگر ،که نام خداست ، دراصل به معنای نی و موسیقیست . **لنگر و خوانگاه ، جایگاهیست که بزم خداوندیست** . هم خورش و هم موسیقی ، برای همه هست . لنگر و خانقاه ، « **دارِمهر** » است. دار مهر ، **نیایشگاه و جشنگاه این خدا بود . جشن از نیایش ، جدا ناپذیرند .**

مهر ، بیگانه ای نمیشناسد . برسر این **خوانِ سپنج** ، اهل همه عقاید و ادیان و قبایل و ملل و نژادها و طبقات مینشینند ، و باهم میخورند و مینوشند و آواز میخوانند . از یك خوراك مشترك ، همه میخورند. شیوه ذبیحه این و آن ، خط جدائی میان ادیان و عقاید نمیکشد. **نزد این خدا ، جان ، اصلست ، و عقیده و ایمان ، فرعست . هرکه جان دارد ، بر خوان او ، جا دارد** . عقیده و ایمان هیچکس ، اورا بیگانه از این خدا نمیسازد . « سپنج » ، **به معنای « گذرا و فانی » ، زشت سازی و خوارشماری نام این خدا و گیتی است ، که با او ، این همانی داشت .**

همین خوان است که سپس بنام « خوان یغما » مشهور شده است ، ولی معنایش بکلی فراموش ساخته شده است ، چون پیوند این خوان ، با این خدا که **سپنتا** باشد ، سرکوبی شده است . یکی از نامهای این خدا ، **خوان** بوده است ، و در هزوارش (یونکر) ، خوان ، همان « **هاون** » است ،که یك معنایش آسمانست ، و آسمان ، همان سیمرغست . و لنگر و خانقاه ، پیشینه بسیار کهنی در فرهنگ ایران دارند . **لنگر و خانقاه** ، خانه های این زنخدا بودند ،که دربشان به روی هر بیگانه و آواره و مطرود و فراری و گمشده ای ، باز بود، و به همه بدون استثناء « **سپنج میداد** » . نیکی کردن به هرجانی ، بدون آنکه به عقیده و ایمان او ، یا به ملیت و قومیت و نژاد او نگریسته شود ، بنیاد این فرهنگ بود . در این جشن ، و برسر این خوان ، جان ، اولویت داشت ، نه ایمان به این و یا به آن ، نه نژاد ، نه قومیت ، نه جنسیت نه رنگ پوست . این بود که اصطلاحِ « **خوان آرائی یا آرایش خوان** » ، محدود به پدیده « خوردن خوراك برسر یك سفره و میز » نبود ، بلکه درآن ، « اندیشه **شهر آرائی و جهان آرائی یا آرایش شهر و جهان** » نهفته بود . سیمرغ یا ارتا فرورد ، « **آراینده خوان** » بود ، و در شاهنامه در داستان ضحاك ، این خدا ، بنام « **کرمائیل** » ، خوالیگر یست که با همکاری **ارمائیل ، که آرمیتی باشد** ، باهم میکوشند ، قربانی خونی انسانها را که ضحاك (= میتراس) متداول کرده بود ، بکاهند . خوان آراستن ، و همه را بدون تبعیض برسر یك سفره ، فرا

خواندن ، و همه را در جشن ، انباز کردن ، **بُن آفریدن اجتماع و مدنیت** بود . در آرایش خوان ، اندیشه ِ آراستن جهان و آراستن شهر بر پایه « **همکامی= باهم کام بُردن » بود . انسانها در تقسیم کردن شادی میان همدیگر ، میتوانند نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را پدید آورند** . مدنیت ، هنگامی ایجاد میشود که مردمان، در شادی و درد، شریك همدیگر بشوند. ولی انبازشدن در شادی باهمدیگر ، اولویت بر « همدردی» دارد . یك جامعه را میتوان با اندیشهِ رفع یك نیاز و درد مشترك ، آغاز به ساختن کرد، ولی آن جامعه، موقعی به کمال میرسد،که همه درشادی، باهمدیگر شریك باشند .تنها با کاستن درد دیگران، نمیتوان اجتماع را آراست ، **بلکه با فراهم آوردن شادی برای همه ، اجتماع ، آراسته میشود** . اینست که خدای روز نخست سال ، **جشن ساز** خوانده میشد ، و **باربد** ، دَستانی (آهنگی و لحنی) که برای این روز ساخته است که، **آرایش جهان** نام دارد . نامی که باربد به هریك از این لحن های سی روزه داده است ، صفتی از خدایان آن روز هاست . انباز شدن همه ،در جشن ، و برسر یك خوان و بزمست که جهان و اجتماع را « **میآراید** ». شهر ، باید یك خوان و سفره و میز باشد ، تا یك شهر یا مدینه باشد .گرفتن جشنهای مشترك در یك شهر در **جشنگاههای همگانی** ، بنیاد مدنیت است . باید جشنگاههای همگانی ، نقش اصلی را در شهر بازی کنند . **نیایشها باید تبدیل به « برپاساختن جشن ها » گردد . نقطهِ رویاروی این** « اندیشه آرایش جهان ، با فراهم آمدن گرداگرد یك خوان و بزم و جشن » ، اندیشه آرایش جهان و شهر ، **با گرد آمدن در یك زندان و دوزخ** ، و ترس از شکنجه و عذاب مشترك است . درست این تفاوت فرهنگ اصیل ایران ، با ادیان نوری بود که بجای « خدای خوالیگر و جشن ساز » ، خدای خشمناك و دوزخ آفرین و طوفانساز می نشست . این دوشیوه « شهر آرائی و جهان آرائی » بود و هست . **شیخ فریدالدین عطار** ، داستانی در منطق الطیر میآورد که نشان میدهد که درست چون زندان ، نماد اصلی حکم و قهر است ، شهر آرای حقیقی است . یك شهر و مدنیت ،

موقعی آراسته میشود که زندانش آراسته باشد .

خسروی می شد بشهر خویش باز　　خلق ، شهر آرائیی کردند ساز
هرکسی چیزی که زان خویش داشت　　بهر آرایش ، همه در پیش داشت
اهل زندان را نبود از جزو و کل　　هیچ چیز دیگر الا بند و غل
هم سر چندی بریده داشتند　　هم جگرهای دریده داشتند
دست و پائی چند نیز انداختند　　زین همه ، آرایشی برساختند
چون بشهر خود در آمد شهر یار　　دید شهر از زیب و زینت پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه　　شد زاسب خود پیاده زود شاه
همنشینی بود شه را راز جوی　　گفت شاها : سرّ این با من بگوی
صد هزار آرایش افزون دیده ای　　شهر در دیبا و اکسون دیده ای
گوهر و زر بر زمین میریختند　　مشك و عنبر از هوا می بیختند
آن همه دیدی و ، کردی احتراز　　ننگرستی سوی چیزی هیچ باز
بر در زندان چرا بودت قرار　　تا سر ببریده بینی ، اینت کار
نیست اینجا هیچ چیزی دلگشای　　جز سر ببریده و جز دست و پای
خونیانند این همه ببریده دست　　در بر ایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران　　هست چون بازیچه بازیگران
هرکسی در شیوه و در شأن خویش
عرضه میکردند ، خویش و آن خویش
جمله آن قوم ، تاوان کرده اند　　کارم اینجا ، اهل زندان کرده اند
گر نکردی امرمن ، اینجا گذر　　کی جدا بودی سراز تن ، تن زسر
حکم خود ، اینجا روان تر یافتم　　لاجرم اینجا عنان بر تافتم
آن همه ، در ناز خود گم بوده اند　　در غرورخود ، فرو آسوده اند
اهل زندانند ، سرگردان شده　　زیر حکم و قهر من ، حیران شده

این خدایان، حکمِ خودرادربخشِ « ترس پذیر ودرد پذیرِ هرانسانی» روان می‌یابند . آنها حکومت خود را،براین بخش از انسان استوار میسازند . گوهر حکومتگر آنها ، ترس انسان را، به

کردار گوهر بنیادی انسان ، در ارتباط با خدا برمیگزیند . اینست که دیده میشود که واژه « نذیر » که از نامهای قرآن و هم از نامهای رسول الله است، به معنای بیم و ترس و ترساننده است ، و هر پیامی از الله و رسولش ، مردم را از عذاب الله میترساند . در سوره انبیاء میآید که « قل انّما انذرکم بالوحی و لایسمع الصمّ الدعاء اذا ما ینذرون » . بگوی که من با وحی شمارا میترسانم و فقط کرها هستند که وقتی ترسانده میشوند ، آن (دعوت) را نمیشنوند . کسی زنده میماند که ایمان به رسول الله بیاورد، و اگر ایمان نیاورد ، باید هلاك شود . فقط ایمان به رسول ، ایجاد حق زیستن میکند . در همان سوره انبیاء میآید که « ما آمنت قبلهم من قریه اهلکنا ها افهم یوءمنون » . پیش از اینها ، شهرهائی که ایمان نیاوردند ، همه را هلاك کردیم. آیا اکنون میفهمند که چرا باید ایمان بیاورند ؟ در حالیکه فرهنگ ایران ، زیستن ، تابع ایمان آوردن برسولی نیست . جان هر انسانی ، بخودی خودش مقدس است ، و هیچ رسول اللهی ، حق ندارد برای ایمان نیاوردن مردم به خود ، مردم را باعذاب و تهدید به شکنجه در دوزخ بترساند و « یا مرگ و یا ایمان ویا جزیه » بگوید . « جزیه » ، معربِ واژه « گَزیدن » و آزار و زخم رساندنست . خویشکاری خدای ایران ، برعکس این تهدید ، فراخواندن همه مردمان از هردین و مذهب و حزب و طبقه و جنس و نژاد و ملت ، به جشن گرداگرد خوانش هست، تا از خوراکی که خود این خدا برای همه پخته ، باهم بخورند ، و از موسیقی که برای همه نواخته میشود ، بشنوند ، و از شرابی که از خون جگر او ،از مهر به همه جانها سرشته شده ، همه بنوشند ، و باهم بطور برابر کام ببرند . و برسر این خوان ، کسی برای ایمان به این یابه آن ، امتیازی ندارد . در این فرهنگ ، خدا ، « خوان جشن » را میآراید ، خدا ، خوان جشن همگانست ، تا بدین وسیله ، جهان را بیاراید . رابطه انسان باخدا ، رابطه عبد و برده و غلام ، با آقا و مالك و سرور نیست ، بلکه رابطه همسرشتی میان خدا و انسانست . تخم خدا در شاخ و برگ انسان ، به

کمال رُشد رسیده است . این اندیشه که انسان ، عبد یهوه است ، از یهودیت(تورات) به محمد رسیده است ، و انسان ، عبد الله شده است . و محمد میانگارد که همه رسولان پیش از او هم ، برای این کار بزرگ آمده بودند که مردمان ، خود را عبد و برده و غلام الله بدانند . « وما ارسلنا من قبلك رسول الاّ نوحی الیه انّه لا اله الاّ انا فاعبدون » . پیش از تو هیچ رسولی نفرستادیم مگر آنکه پیغام دادیم که الله ای جز من نیست ، و مرا عبادت کنید و عبد من باشید . یا در سوره مریم میآید که « ان کلّ من فی السموات الاّ اتی الرحمن عبداً » ، کسی در آسمانها نیست مگر برای آنکه عبد رحمان بشوند . الله ، در آسمان و زمین ، غلام و برده و عبد میخواهد . در برابر او،همه باید عبد و برده و غلام باشند . این اندیشه به کلی برضد فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، انسان ، عبد و بنده و برده و غلام خدا نیست ، بلکه انسان ، خوشه و شکوفه و برگیست که از « مهرگیاه » روئیده است ، و ریشه این مهرگیاه ، همآغوشی بهرام و فروردین (سینا = سیمرغ) است . انسان ، درخت و گل و خوشه ایست که از ریشه عشق خدایان ، روئیده است . شیره ، از این ریشه خدائی ، به رگهای وجود انسان میرسد . انسان ، گسترش تخم خداست . این بزرگترین توهین به ایرانیست که انسان را عبد و برده الله بداند . عبد ، معنائی برضد « حرّ » دارد که آزاده باشد . دیده میشود که بزرگترین ویژگی لنبك ، آزادگی اوست .

به « آزادگی » ، لنبك آبكش
به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »
سقائیست این لنبك آبكش
جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

همین لنبك است که « آزاد چهر » نیز خوانده میشود . چهر ، که چیترا باشد، به معنای تخم و گوهر است . آزاد چهر ، کسیست که گوهرش آزاد است . و این ویژگی خدای ایرانست . آزاد ، در اصل، واژه « آکات » میباشد و « آك + کات » ، به معنای زهدان و

نای پر از تخم یا آتش است . جهان و انسان ، آزادند ، چون سیمرغ ، همه را از خود ، افشانده است . آزادی انسان ، پیآیند آفرینش جهان بر پایه جوانمردی خداست ،که همه هستی خود را نثار میکند ، و مالك آنچه نثار میکند ، نیست . الهِ ابراهیم یا موسی و عیسی و محمد ، « هرگز خود را نمی بخشند » ، افزوده برآن، همه چیزهای موجود را ، مُلك خود میدانند (زندگی همه را) ، و این مُلك خودرا ، فقط از راهِ وام ، برای مدت کوتاهی ، به انسانها، امانت میدهند تا دوباره بازپس بگیرند . از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بی نهایت ناجوانمرد و بخیل و زفت هستند . بدون درك این تفاوت میان « لنبغ » و یهوه ، نمیتوان داستان بعدی را در شاهنامه که داستان بهرام گور با براهام جهودیست دریافت ، چون براهام ، پیکر یابی همان یهوه و پدرآسمانی و الله است که با خدای ایران ، سنجیده میشود . مالکیت جهانی یهوه و الله ، و وام دهی این مالکیت ، بنام « بخشش » ، و بازپس گیری آن ، وقتی کسی از اطاعت سرپیچید ، نماد ناجوانمردی محض است . گوهر جوانمردی،بخشیدن به معنای« پخش کردن هستیِ خودِ خدا » است . لنبك برای آن آبکش است ، چون این هستی خود را که آبست ، پخش میکند و میافشاند . تا موقعیکه چیزی به وام، به امانت داده میشود ، دارنده اش ، وامداراست ،و همیشه در ترس است ، چون مالکش میتواند آنی دیگر، آن امانت را باز پس بگیرد . از این رو ، مالك واقعی ، همیشه بر وامگیر ، قدرت دارد . او ، از خودش ، « نیست » و از خودش ، « هیچ ندارد » . او نه اصالت وجودی دارد ، نه مالکیت . در فرهنگ ایران ، چون خدا ، مالك هیچکس نیست ، به هیچکس هم ، قدرت نمیورزد . خدا ، هستی خودش را در گیتی و انسانها ، پخش کرده است . به کسی ، وامی نداده است

که باید پس بدهد . او خودش در این هدیه دادن وجودش ، آن انسان شده است . از این پس ، آن انسان ، به خودش و از خودش هست . آزادی انسان ، درست به این بسته است که از خودش و به خودش باشد . و قدرت و مُلك را کسی به او نداده است که هر لحظه میتواند از او پس بگیرد . واژه « حرّ » که حریت (آزادی) از آن شکافته شده است ، از ریشه « هر » ایرانیست . و کوه « البرز » که آشیانه سیمرغ میباشد ، در اصل « هره برزه » نوشته میشده است ، و « هره » برابر با واژه های « کانی و کنا و کانا » بوده است (زیر نویس برهان قاطع) که به معنای « نای = زن » بوده است . و « برزه » که دراصل به معنای عروس و زنخداست (مهر آذر برزین ، برزین ، فرزین در شطرنج ، به انگلیسیqueen نامیده میشود و معنای اصلی برزه در عربی باقیمانده است که عروس باشد) پس البرز، یا « هره برزه » ، به معنای « عروس نی نواز » است . و در شاهنامه می بینیم که شهر خرّم ، شهری که هرگز شاه و سپاه نداشته اند(داستان درخت گویا) ، شهر همین زنخد است . پس در شهری که این زنخداست ، نیاز به زور ورزی نیست و همیشه آزادی و خرّمی است . لنبك ، دارای سه ویژگی « آزادگی » و « خوان آرائی ، و « خوشگفتار ی » است . اندیشه « خوان آرائی » ، بُن « جهان آرائی و شهر آرائی » در فرهنگ ایران بود ، چنانکه اندیشه « دوزخ آرائی » یا یا « نفرین به سرنوشتِ سُدوم وگومورا » و قضاوت قساوتمندانه یهوه در فردای تاریخ ، یا الله درآخرت ، بُن جهان آرائی و شهر آرائی در ادیان نوری و سامی است . قدرتمندان ، چندان هم منتظر فردا و آخرت نمی نشینند ، بلکه با دوزخسازی در شهر ودر جهان ، میکوشند که شهر و جهان را بیارایند . دوزخ فردا را دوزخ امروز میسازند. در این ادیان ، جهان را بدون دوزخ (بدون زور و جبر و شکنجه و تهدید) نمیشود آراست . دوزخسازی ، آسانتر از جشن سازیست . با

دانستن این زمینه ، میتوان معنای حقیقی « آرایش خوان » ، و خدای خوالیگرو خوانسالار را ، دریافت . دریکی ، اندیشه آراستن جهان ، بر پایه « تقسیم کردن شادی با همدیگر » قرار دارد ، و در دیگری ، اندیشه آراستن جهان بر پایه « ترس از عذاب و درد » قرار دارد . در یکجا خدا ، خوالیگر و جشن ساز است ، و در جای دیگر ، خدا ، وحشت انگیز و دوزخساز است . از این رو داستان بهرام و لنبك آبکش ، با برجسته ساختن سه ویژگی بنیادی لنبك آغاز میشود :

به « آزادگی » ، لنبك آبکش به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »

« گفتار خوش » که ویژگی لنبغ است ، گفتاریست که درآن ، ترس انگیزی و تهدید کنندگی نباشد . « گفتار خوش » ، درست برضد « گفتار ترس آور » یهوه و الله است . نام این خدا ، سپنتا بوده است ، و سپنج که همان سپنتا ، نام ابر است ، و سپنج دادن ، برپا ساختن جشن همگانی است . معنای « خوش » از جامی که آب باران ، به گیاه میدهد، و آنرا سر سبز میکند ، مشخص میگردد . در بندهشن ، رد پای ارتباط « خوشی » ، در جانبخشی ابر بارنده که سیمرغست ، مانده است (بخش نهم پاره ۱۳۵) : « از خاوران ابر را آراید . به ناحیت ، ناحیت آورد ، بارد . آن نیکو ابر را گوید که من از آب فراز آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد » . رابطه باران و کلمه ، در همان دو اصطلاح ماترا سپنتا و منترا سپنتا که باهم برابرند ، چشمگیر است ، چون ماترا سپنتا که باران مقدس (از اسفنج = ابر = سیمرغ) است ، همان مانترا سپنتا است ،که به « کلمه مقدس » ترجمه میگردد . بارانی که از اصل جوانمردی سیمرغ فرو میریزد ، همان کلمات خوشی آور و جانبخش اوست که افسون میکند. کلمه ، آنگاه مقدس است که برهمه ، بدون تبعیض ببارد و افشانده شود ، و جان همه را بیفزاید ، و در جان بخشی ، همه را خوش سازد . این معنای « گفتار خوش » است . گفتاری که بترساند ، از خدا نیست .

بهرام ، اصل جویندگیست ، و لنبك آبکش ، اصل جوانمردیست ، و از پیوند

این دو باهم ، هم ، **کیهان** به وجود میآید ، و هم ، **انسان** پیدایش می یابد . جوانمردی ، در فرهنگ ایران ، یك اصل کیهانی بود ، و خدا ، جهان و انسان را جوانمردانه میآفرید . خدا ، خودش را پخش میکرد و می باخت ، و ازاین « خود بازی و یا جانفشانیِ خدا » ، جهان و انسان ، میشد . چون این خدایان (رام + بهرام + ارتافرورد) در گوهر و بُن انسان بودند، **جویندگی و جوانمردی** ، **فطرت هرانسانی** ، **شناخته میشد** . فطرت انسان ، جُستنِ بینش و هنر بود . فطرت انسان ، جستن امکانات جوانمردی در اجتماع بود . اینها ، پایه مدنیت و قانون و نظم شمرده میشد ند. این به کلی برضد اندیشه اسلام از **فطرت انسان** بود . **این آفرینش جوانمردانه جهان و انسان ، استوار بر رابطه دیگری میان خدا و انسان بود. این خودِ خدا بود که استحاله به خوشه انسانها یافته بود ، و طبعا خودش بر خودش ، حکومت نمیکند** . خودش ، خالق و خودش مخلوق نیست . گوهر جوانمردی ، بخشیدن چیزی نیست که من مالکش هستم ، بلکه بخشیدن خودم به دیگران هست . پس خدائی که خودش برای خودش که انسانها شده است ، رسولی به کردار « واسطه » نمیفرستد . میان خودش باخودش که کسی واسطه نمیخواهد . **این اندیشه جوانمردی ، سپس در ادیان نوری ، یك رفتار فرعی و حاشیه ای اخلاقی شد** ،که محدوده بسیار تنگی در کنار « قدرت » که گوهر خدایان نوری بود، داشت. **خدای جوانمرد ، نمیتوانست «خدای خالق » بشود . او نمیتوانست ، جهانی و انسانی ، فراسوی وجود خودش ، خلق کند . این کار در تضاد با جوانمردیش بود** . خلق کردن مخلوقات ، کاری ناجوانمردانه بود . **اصل جوانمردی ، برضد مفهوم « خدای مقتدر » بود** ، و قدرت را،اصل وجود خدا نمیدانست. خدای مقتدری که برای نشان دادن قدرتش ، **گاهگاه جوانمردی میکرد ، خدائی نبود که هرکاری میکند ، جوانمردانه باشد** . جوانمردی ، با تغییر گوهر خدا و انسان کار دارد . گوهر وجود جوانمرد،برضد قدرتست.پیدایش خدای مقتدر ، برضد تصویر « خدای جوانمرد

» بود . در اینکه این بهرام و لنبك ، همان مهرگیاه و « بهروج الصنم = بهروز وصنم » وگیاه مردم هستند ، شکی نیست، چون نام دیگر «مهرگیاه » و «مردم گیاه » ، شطرنج است ،و نخستین کاری که لنبك پس از ورود بهرام میکند :

چو بنشست بهرام ، لنبك دوید
یکی خوب شترنج ، پیش آورید

نرینه ساختن این زنخدا ، در دوره های بعد ، متداول بوده است ، تا اصالت را از او بگیرند . البته مسئله آفرینش جهان و انسان ، از پیوند و عشق ورزی این دو اصل کیهانی (بهرام + لنبك) با هم بوده است ،که با تصویر آفرینش جهان و انسان ، از میتراس ،و یا از اهورامزدا ی زرتشتیان ، انطباق نداشته است .شطرنج ، یا همان عشقبازی بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد)، نخستین بازی بوده است که از آن ، جهان و انسان ، آفریده میشده است . لنبك ، نیمی از روز ، کار میکند و نیمی از روز ، در راه، مهمان تازه میجوید تا از همین درآمد ناچیزش برای او جشن بگیرد.

بیك نیمروز ، آب دارد نگاه　　دگر نیمه ، مهمان بجوید براه
نماند بفردا از امروز ، چیز　　نخواهد که در خانه ماندش نیز

لنبك ، منتظرآن نمی نشیند که مهمانی در خانه او را بکوبد ، وهمچنین او به پیشواز مهمانی فراخوانده ، نمیرود ، بلکه او میرود تا غریبی ناشناس را در راه بیابد ، و اورا به خانه اش بیاورد . مهمانهای او غربا و بیگانگاه و گمشدگان و آوارگان هستند . جوانمردی، با ناشناس ، کار دارد . او، دوستان خود را مهمان نمیکند ، بلکه میخواهد به بیگانه مهر بورزد . برسر خوان او، میتواند هر کسی بنشیند، و از تازه روئی و جوانمردی او برخوردار شود . او از بیگانه ای که از راه میرسد ، نمی پرسد که عقیده و دین و ایمانت چیست . او از بیگانه نمیپرسد که چه کار میکنی ؟ او از بیگانه حتا نامش و هویتش را نمیپرسد . او منتظر نیست که مهمانش سر سفره ، نیایشی بکند و از خدائی یاد بیاورد . او میخواهد برای مهمان ناشناس ، جشن بگیرد ، و هرچه را بدست آورده برای او بیفشاند . او نمیخواهد چیزی در خانه اش از امروز به فردا بماند . جشن را باید با

بیگانگان و برای بیگانگان و گمشدگان وآوارگان و « دور افتادگان » و « بریدگان » گرفت . آنها هستند که بیش از همه ، نیاز به مهر دارند .آنهارا باید دو باره در آغوش گرفت . هر بیگانه ای که به خانه او آمد ، دوست میشود . برای او بیگانه ، دشمن و غیر نیست . او سوء ظن به ناشناس ندارد . او پشت به غیر نمیکند . برای او ، اغیار و کفار و ملحدانی وجود ندارند .حتا وقتی آنها پس از جشن ، از خانه او بیرون رفتند ، نه نام آنها را میداند، نه عقیده و دینشان را، و نه حزبشان و قرمیتشان و ملیتشان را . لن بغ ، نیاز به مهرورزیدن دارد . دنبال کسانی میگردد تا به آنها مهر بورزد و این نیازش را برطرف سازد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، خدایان بی نیازند . ولی **خدای ایران ، نیازمند است** . او نیاز به مهر ورزیدن دارد . داشتن این نیاز ، برترین افتخار است که هزار بار بر بی نیازی میچربد . از این رو دنبال کسانی میگردد که آنها را دوست بدارد . او آتشفشان مهر است ، و نیاز به جائی دارد که این آتش را بیفشاند . بی نیازی در ادیان سامی ، بیان کمال یهوه و الله و پدر آسمانیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، بی نیازند ، چون مالك همه چیزها هستند . آنچه را هم به دیگران میدهند ، مالکش میمانند . آنچه را به دیگران میدهند ، فقط وام میدهند، و هر وقت بخواهند پس میگیرند . اینست که وقتی یهوه آدم را در بهشتش میگذارد ، بهشت را به او نمیدهد . آدم و حوا ،حق دارند تا روزیکه یهوه میخواهد و اجازه میدهد ،در بهشت بمانند . آدم و حوا ، بطور وامی در بهشتند . در همان بهشت نیز یهوه نمیگذارد که از بینش و خلود که گوهر بهشت است، کام ببرند . چنانکه در شاهنامه میتوان دید که جمشید، بهشتی میسازد که همین دو ویژگی بنیادی را دارد . بینش و خلود (خرداد و امرداد) گوهر بهشتند . درست یهوه، بهشتی که بدون گوهر بهشتست ، به آدم و حوا میدهد .کام بردن از گوهر بهشت را که خوردن از دو درخت معرفت و خلودباشد ، از آنها دریغ میدارد . اینها گوهر مالکیت و قدرت یهوه اند ، و درست انسان نباید به اینها دسترسی بیابد . دربهشت ، بی نصیب از بهشت بماند . یهوه ، مالك باغست . انسان ، نمیتواند مالك بهشت باشد . در حالیکه ، بهشت ، در فرهنگ ایران ،

باغیست که در آن درختی روئیده ، که ریشه اش ، بهروج الصنم ، یا همآغوشی دو خداست ، و شاخ و برگش ، نخستین جفت انسان ، جم و جماست . آدم و حوای ایرانی ، خودشان ، از ریشه خدایان کیهان، روئیده اند ، و خون خدایان ، در شاخ و برگشان روانست . آنها از بینش و خلود خدایان ، سرشته شده اند . در فرهنگ ایران ، خدا ، در انسان شدن ، شاد و سر سبز میشود . در تورات ، یهوه از اینکه مبادا انسان ،همانند او شود ، میترسد ، و اورا از بهشتِ وامی ، تبعید میکند ، تا انسان را از همانند یهوه شدن باز دارد . انسان ، در همان باغ عدن ، حق ندارد از « آنچه بهشت را ، بهشت میسازد که درخت بینش و خلود باشد » ، کام ببرد . دربهشت ، بی بهشت است . بهشت را بام و شام می بیند ، ولی حق کام بردن از بهشت را ندارد . اینست که نخستین کار انسان ، دزدی میشود . پرودون و مارکس ، به جدول فرمانهای دهگانه موسی چسبیدند و اندیشه اش را بنیاد آموزه اشان کردند که « سرمایه ، دزدیست ». ولی انسان توراتی ، فطرتا ، دزد است . آدم ، برای داشتن بهره ای از بهشت در زندگی ، در همان نخستین لحظه پیدایشش ، میدزدد ، و بدینسان ، فطرت انسان ، دزدی میشود . در جهان بینی ادیان سامی ، وجود داشتن ، دزدی کردنست . در واقع ، انسان موقعی از خودش و به خودش میتواند وجود داشته باشد ،که وجودش را از یهوه ، بدزدد . باید دزدی کرد تا وجود داشت . سراسر غزوات محمد در مدینه ، برای بنیاد گذاردن دین اسلام ،که محمد در مکه جرئت نداشت چهره حقیقی اسلام را آشکار سازد ، سازمان دادن دزدی و چپاول با کشتار است . در آزمایشهای فراوان در این غزوات ، دینی بنیاد گذاشته میشود که اعراب با آن بتوانند ، هم عجم را چپاول کنند ، و هم « دینی را که همه ادیان را در اثر تعالی آموزه اش! نسخ کرده است » ، و به عرب کرامت کرده است ، برآنها تحمیل کنند . یهوه ، به همان نام « مالکیت دنیا » ، با اسرائیل ، میثاق می بندد که زمین ها را از کنعانیان بشیوه هولناکی بگیرد ، و آنها رااز سرزمینشان که یهوه در گذشته وام داده است ، براند . با ادیان سامی ، خدایانی پیدایش می یابند که

نمیتوانند هستیِ خود را ببخشند ، و بخل و خست و زفتی را به حدی میرسانند ، که بنام مالك منحصر بفرد دنیا ، میتوانند به یك قوم یا امتی ، حقانیت چپاول دنیا را بدهند ، و آنهارا وارث دنیا سازند . بدینسان دزدی و چپاول ، برای قوم یا امت برگزیده یهوه و پدر آسمانی و الله ، مقدس ساخته میشود . تاریخ کشف و تصرف مستعمرات غرب ، همه بربنیاد همین اندیشه « **چپاول و دزدی مقدس** » قرار دارد . ریشه سرمایه داری غرب ، همین رسالت الهی « چپاول و دزدی مقدس » است . **تغییر تصویر خدا ، در اذهان ، از خدای جوانمرد به خدای مالك و مقتدر ، فاجعه بار ، بود و هست و خواهد ماند** . اکنون جهان ، نیاز اضطرای به فرهنگ ایران دارد ، تا در جهان مسیحیت و اسلام و یهودیت ، باز تصویر « خدای جوانمرد » را جانشین یهوه و پدر آسمانی و الله سازد . سراسر تفکرات مارکسیست ها و سوسیالیست ها ، مانند کاپیتالیست ها ، در نهان ، از تصویر این خدایان برخاسته اند . قداستِ مالکیت و تصرف قدرت و ماتریالیسم ، گوهر این خدایانست . چپاول و دزدی و قتل ، زیر نقاب رحمت و محبت و روحانیت ، قداست یافته است . تخمِ « **لنبغ یا خدای افشاننده** » را باید از سر در گوهر مردمان جهان ، جُست و بیدار و آشکار ساخت . ایرانیان ، رسالت جهانی دارند . بجای آنکه از عرب و غرب ، بگیریم ، بهتر است این اصل جوانمردی را به عرب و غرب بدهیم . خدارا که در میان انسان ، بُن همه تفکراتست ، جوانمرد سازیم ، و قدرت و مالکیت را که در او ، قداست می یابد ، از یهوه و پدر آسمانی و الله ، حذف کنیم .

«جهان آرائی»
بر پایه کشش و جُستجو و جوانمردی
«سیاست»
بر پایه خشم و ترس و زفتی
« جهان آرائی» به جای«سیاست »

فرهنگ ایران ، برپایه « کشش و جستجو و جوانمردی » ، جهان را میآراید ، و « سیاست » ، بر پایه « خشم و ترس انگیزی و زفتی » است . و این تضاد آشتی ناپذیر ، میان « جهان آرائی » در فرهنگ ایران ، و« سیاست و حکومت » ، در اسلام و قرآن است . سه پدیده ۱-کشش و ۲-جستجو و۳- جوانمردی ، از هم جدا ناپذیرند ، چنانکه ۱- خشم و ۲- ترس انگیزی و ۳- زفتی نیز از هم جدا ناپذیرند . از دیدگاه فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، زفت هستند ، چون به هیچ روی حاضر نیستند که « خود را ببخشند » و همچنین « آنچه از مُلك خود می بخشند ، میخواهند باز پس بگیرند » ، و اینها هردو برضد اصل جوانمردی هستند . در فرهنگ ایران ، خدا ، چون انسان را بر شالوده جوانمردیش (بخشیدنِ خودش ، یا فراکشیدن و گستردنِ

خودش در جهان) آفریده است ، از این رو ، **خدا و انسان ، همگوهر و همسرشت هستند** ، و دو پدیده « **جستجویِ بینش** » و «**کشش بسوی حقیقت و غایت** » ، از بُن این « **همگوهری خدا و انسان** » ، تراویده است . دو پدیده « جستجوی بینش » و «کشش بسوی حقیقت» را در فرهنگ ایران ، فقط باهم میتوان دریافت . انسان ، موقعی « **خودش میشود** » ، که خدا را در ژرفای تاریك وجودش ، بیابد، و بدان ، هنگامی میرسد که آنرا در خودش، بشکوفاند و بگشاید . اینست که هویت او ، **با جستجوی خدا در ژرفای تاریك خود وخداشدن** ، گره خورده است. **اوهست** ، **هنگامی که خود را میجوید** . او باید در خودش ، همیشه بجوید ، تا به خدایِ همیشه گم **شونده و رمنده در خود** ، **برسد** ، و خدا را در خود ، آشکار سازد ، تا خود ، بشود . اینست که « **دین** ، که نام سیمرغست، **و این هستیِ غایب و رمنده و زیبایِ درونی انسان است** »،که انسان را همیشه میفریبد و میکشد ، و همیشه نیز هنگام تصرف شدن ، میرمد، و انسان، همیشه آنرا میجوید ، تا در این همانی با آن ، از سر، خود بشود . این **تصویری را که** فرهنگ ایران ، از هویت انسان آفرید ، میتوان به آسانی به « **مفاهیم** » برگردانید ، و از آن **فلسفه های نوین آفرید** ، چنانکه عرفان در دوره چیرگی اسلام ، آنرا تا حدی که امکان داشت ، در فضای تنگ اسلامی ، عبارت بندی کرد . گوهر هستی انسان ، آمیختگی این جستجویِ خودِ آگاه، و کشش نا آگاهانه خد ا ، در مغز هستی اوست.هنگامیاین دو، از هم بریده شدند ، حکومت و جامعه ، ازهم بریده میشوند ، و حکومت برجامعه ، چیره میگردد . وقتی همه انسانها ، پیوند این دو پدیده اند ، حکومت را نمیشود از جامعه ، جداساخت . **هنگامی خدا و انسان ، همسرشت هم هستند ، و در گوهرشان ، از هم بریده نیستند ، آنگاه ، جامعه با حکومت ، این همانی دارد . خدائی که همسرشت مردمان نیست ، این همانی با حکومتی پیدا میکند ، که جدا از جامعه ، و چیره بر جامعه است .**

ما بسوی چیزی کشیده میشوبم که میجوئیم . **من آنچیزی هستم که آنرا**

میجویم . جامعه ، آن چیزی هست که آنرا میجوید . جامعه ، در جستجویِ خود ، هستی می یابد . انسان، چیزی را میجوید که بسوی آن کشیده میشود . **جهان آرائی** بر پایه « **خواست، یا ارادهِ خشك و خالیِ مردمان » ایجاد نمیشود ، بلکه بر پایه « خواستی که ریشه در جستجو دارد »** . يك جامعه ، تنها با « يك قرارد اجتماعی » یا « بستن عهدِ ایمانی با یهوه و الله » پیدایش نمی یابد . مردمان در خواستهایشان ، میجویند و میآزمایند . خواستی که ریشه در جستجو و آزمایشِ همیشگی دارد ، ریشه در گوهر ژرف انسانی دارد ،که خدا(ارتا فرورد =فروردین= سیمرغ = دین) است . در فرهنگ ایران ، کسی به « دین » ، گواهی (شهادت) نمیدهد ، چون دین ، آموزه ای و شریعتی مشخص ، که بوسیله پیامبری مشخص ، آورده شده است ، نیست ، بلکه **خود خدا** ، در ژرفای ناپیدا و تاریك انسان است که باید همیشه آنرا جُست و پژوهید . **سرچشمه قداست** ، در ژرفای وجود خود انسان است . **هیچکس ، دین را ندارد و نمیتواند « داشته باشد » ، بلکه دین ، پژوهیدن همیشگیِ خدا در خوداست** ، و در پژ وهیدن همیشگی ، روی خود را مینماید ، ولی همیشه نیز میرمد ، و از میان انگشتان کسیکه آنرا میکوشد تصرف کند ، میگریزد . هیچ حقیقتی ، مالکیت پذیر و تصرف پذیر نیست . « خواستی» که از « جویندگی انسان » ، بریده شده باشد ، همسرشتی انسان با خدا و حقیقت را نفی میکند . **«کشش پنهانی و نا آگاهانه »** ، متناظر با « **جستجویِ آشکار و آگاهانه** » است . رد پای این اندیشه ، در همان داستان جستجوی سیمرغ بوسیله مرغان (منطق الطیرِ عطار) ، بخوبی باقی مانده است . مرغان ، آگاهانه و با اراده ، سیمرغ را میجویند ، ولی آنچه را میجویند ، در گوهرِنهفته خودِ آنها هست ، هرچند که نمیدانند . فقط در پایانِ جستجوی آگاهانه، و همزمان با آن کشیده شدگی پنهانی ، **این همانیِ جستجو و کشش** ، هنگامی نمودار میشود که همه مرغان در می یابند که باهم ، همان سیمرغند که میجستند . همه مردمان در روند این جستجوی شاه ویا خدای خودشان ، شاه و خدایِ خودشان میشوند .

آن چیزی میشوند ،که بودند ، ولی نمیدانستند که چه هستند. هویتشان در جستجو ، پرورده و آشکار میشود .جستجوی آگاهانه که آزمایش است ، میتواند در خم و پیچ و کژ و کوله رفتن ، از غایت دور افتد ، ولی همیشه کشش پنهانی ، اورا ازسر،راستا و سوی درست میدهد . این ، همان **دیالکتیك خواست و نیاز** است . **نیاز های انسان ، در خواستها ، عبارت نا پذیرند** . انسان ، وقتی بچیزی که میخواسته است ، میرسد ، می بیند که باز گرسنه و تشنه است . برآوردن **خواست های آگاهانه** هیچ اجتماعی ، برآوردن **نیاز های آن اجتماع** نیست . نیاز ما ، مارامیکشد ، و هر چند در خواستهای ما ، آشکار میشود ، و عبارت بندی میگردد ، ولی در هیچ خواستی از ما ، خلاصه و محدود و تنگ نمیگردد . شخصیت انسان ، برعکس آنچه کانت ، فیلسوف آلمانی میگوید ، در « خواستن واراده » معین نمیگردد ، بلکه در « جستجو » معین میگردد . **ادیان سامی و نوری ، میانگاه شخصیت انسان را ، اراده کردند** ، **تا** در « بستن **عهد و میثاق** ارادی » ، تابعیت ابدی خود را از یهوه و پدر آسمانی و الله ، تثبیت کند . ولی در فرهنگ ایران ، میانگاه شخصیت انسان ، جستجو و کشش است . آمیزشِ (سنتز) جستجوی آگاهانه یا خواستي ، و کشش نهفته گوهری ، دیالکتیك معرفت به حقیقت هستند . **آرایش جهان ، بر پایه این دیالکتیكِ « خواست و کشش » ممکن است** .

هر انسانی در بُنش ، یا در ناآگاهبودش ، « خدایان هست » ، و لی این خدایان ، در او غایب ، و از او و دیگران ، تاریك و نهفته اند ، ولی « کشش ناپیدا » میآفرینند . اینست که فرهنگ ایران ، شهادت دادن آشکار و خواستی ، به يك دین یا ایدئولوژی را،بی ارزش و تهی از معنا میشمرد.چنین چیزی را، دین نمیشمرد. به همین علت صوفیها و جوانمردان ، قائل به **شریعت و طریقت و حقیقت** بودند . در واقع ، شریعت ، **همان دینی بود که آشکارا به آن گواهی داده میشد** ، که از دیدگاه فرهنگ ایران ، چیزی پوشالیو پوچ و بحساب نا آمدنی ، و به قول مارکس ، **آگاهبود دروغین بود** . دین یا خدای هیچکس ، آویخته بر اقراری کوتاه بر سر زبانش نیست ! اصل در عرفان و

جوانمردی ، همان طریقت و حقیقت بود، که چیزی جز تکرارِ همان اصل بنیادی فرهنگ ایران ، جستجو و کشش نبود . خدایان در گوهر انسان ، در کششهای انسان ، در آرزوهای انسان ، در روءیاها و خیالهای انسان ، زنده و درکارند . اینست که کششها و آرزوها و روءیاها و خیالها ، فوق العاده اهمیت دارند . انسان در آگاهیش ، میجوید، ونمیداند که « کشیده میشود» . این کششِ نا آگاهانه ، متناظر با آن جستجوی آگاهانه است . او « نمیداند » چه را میجوید ، ولی آنچه را میجوید ، اورا « میکشد » ، و او را در همه کجرویها و آزمایشها ، رها نمیکند ، تا جستجوی او ، به غایتش برسد . این اندیشه، به کلی با اندیشه افلاطون و سقراط متفاوتست ، که عطار هم تا اندازه ای از آن ، متأثر شده است ، و کیرکه گارد، فیلسوف بزرگ دانمارکی‌نیز آنرا بررسی کرده است،ولی این بحث دراز،به فرصتی دیگر واگذارکرده میشود .این اندیشه ژرف فرهنگ زنخدائی ایران ، سپس زشت و بی اعتبار ساخته شده است . اندیشه برگزیدگی یکنفر به سرچشمه انحصاریِ بینش ، از یهوه و پدر آسمانی و الله ، با « همگوهر بودن همهِ انسانها با خدایان » ، سازگار نبود . خدایان نوری ، این گره خوردگی « جستجو و کشش » را در انسان ،به کلی از هم بریده اند . چون این اندیشه ، برضد مفهومِ واسطه ، یا وجودِ پیامبر و رسول و مظهر خداست . تناظر جستجو و کشش ، که استوار بر همگوهری انسان با خداست، سبب میشود که هر انسانی در جستجو ، بالاخره به « حقیقت و آرزویش و نیازِگوهریش » ،کشیده میشود ، وبه آن ، میرسد . مولوی میگوید :

عاشقان پیدا و ، دلبر نا پدید   در همه عالم ، چنین عشقی که دید ؟

عشق ، شیر ینی جانست و همه ، چاشنی است

چاشنی و مزه را ، صورت و رنگی نبود

هرکه به جد تمام ، در هوس ماست ، ماست

هر که چو سیل روان ، در طلب جوست ، جوست

این حتمی بودن رسیدن در جستجو ، یا « یقین در جستجو » ، پیآیند

مستقیم « تناظر جستجو و کشش » است . انسان میداند که برغم همه سرگشتگی ها و ترددها و آوارگیها و دودلیها ، به معرفت میرسد ، و **میتواند بینش اجتماعی و حقوقی و شهر آرائی خود را ، بر بنیاد آزمایش و جستجو بنا کند** . انسان ، خودش بر پایه جستجو و آزمایش ، میتواند قانونهای سودمند ، برای بهبود اجتماع و اقتصاد و حکومت ، وضع کند ، ودر صورت خطا ،آنها را لغو کند .از این رو ، رام ،که **خوزستانیها** ، **آنرا هوز= عوز= اووز** هم مینامیدند ، **هم اصل جستجو است ، و هم اصل رسیدن است** . چنانکه نام شهر **اهواز** ، جمع عربی « هوز **Huzaye**» است ،که نام رام بوده ، و به معنای « نی » است ، و معرب این نام ، « **عزّی** » ، خدای قریش و خانواده محمد ومادرش و زنش خدیجه است . در رام یشت ، بخوبی میتوان دید که این دو ، در وجود او، به هم پیوسته اند . و رام ، **یك از خدایانیست که جزو گوهر و بُنِ انسانست** . **او ، هم میجوید و هم یقین دارد که به آنچه میجوید، میرسد** . و رام یکی از پنج خدائیست که بُن و تخم کیهانست ، و سه **گاهِ هرشبی ، بن و تخم کیهانست** ، و در هر سپیده دمی ، کیهان تازه از آن تخم ، زاده و روئیده میشود . سرآغاز شب (سرشب)که گاه این خداست ، **اوزرین uzerin** خوانده میشود ، که **گاهِ متعلق به « اووز= عوز = عزی » باشد** ، و سپس گاه متعلق به **بهرام و ارتا فرورد** است ، و از نیمه شب تا سپیده دم ، گاه متعلق به **سروش و رشن** است (بندهشن بخش چهارم پاره ۳۸) . شب که تخم پیدایش روز و کیهان است ، آمیخته این سه گاه است ، که آمیخته پنج خدایند . و این پنج خدا که تخم کیهانند، همان روزهای **گاهنبار پنجم** نیز هستند ، که « تخم و بِن انسان » میباشد . تخم کیهان و تخم انسان ، آمیزشی از پنج خدای برابر باهم هستند . کیهان کوچك ، در برابر کیهان بزرگ قرار دارد ، و همسرشت اوست . این تناظر تخم کیهان با تخم انسان ، سبب میشود که **نیروهای کششی میان کیهان و انسان** ، همیشه در جنبش هست . این خدایان ، **با نوای نایشان** ، **پیغام** (= که به معنای ترانه نای است) برای انسان

میفرستند ، و انسان هم در نواختن و آواز خواندن و رقصیدن و شادی کردن و اندیشیدن ، خدایان را به شادی و جشن برمیانگیزد. پیوند میان انسان و خدایان ، پیوندهای کششی است، وخدایان، بر انسانها حکومت نمیکنند، و به آنها امر نمیدهند . انسان ،کیهان را می « نیوشد » و کیهان ، انسان را می « نیوشد » .

زناله ، واشکافد قرص خورشید که گل ، گل وادهد ، هم خار، خاری

رام ، خدای نی نواز ، با نوای نایش ، به انسان ها پیام میدهد . پیغام ، به معنای ترانه و آهنگ نی است. خدا خودش با بانگ نایش به انسان پیام میدهد ، و آهنگ خوش و مشتاق نی را، به گوش مردم ، میرساند ، تا گوش مردمان ، آن ترانه ها ی نی را ، بنیوشند . نیوشیدن ، هم به معنای گوش دادن به نوای نای رام است، هم به معنای جُستن و طلبیدن و جستجو کردن و تفحص کردن است . انسان ، پیغام یا نوای دلکش رام را می نیوشد . این اندیشه ، در معانیِ واژه « اندروای و اندرواخ » باز تابیده شده است . اندر وای ، نام اوست . این نام را الهیات زرتشتی به معنای « گمگشتگی وسرنگون آویخته و حیران » زشت ساخته است ، در حالیکه مردم ، اندرواخ را به معنای « یقین » بکار میبردند . خدایان نوری ، جستجوی انسانها را که اصل بینششان بود ، زشت میساختند ، و میگفتند که جستجوو آزمایش و آرزو(معنای دیگر اندروا) ، به آویختگی و گمگشتگی و تردد و دودلی و گیجی و پریشانی میرسد ، و بهتراست که به دانشِ تهی از شكِ پیامبر خدا یِ همه دان ، دل سپرد . یقین در جستجو ، و یقین در گمگشتگی و آوارگی و حیرت ، در اصل همسرشتی انسان با خدا ، ودر تناظر جستجو با کشش ، ریشه دارد ، که در ادیان سامی ، به ویژه در اسلام نیست . با گرفتن یقین از جستجو ، و باوراندن به مردم ، که جستجو و آزمایش ، به تردید و دودلی و « معلق ماندن میان آسمان و زمین » میکشد ، راه برای جدائی حکومت از جامعه، و آمیزشِ حکومت با دین یا ایدئولوژی ، باز میگردد . مردمان باید یقین از خود ، و یقین از نیروی خرد خود داشته باشند ،که در جستجو و آزمودن ، میتوانند زندگی فردی و

اجتماعی و اقتصادی و حکومتی خود را راهبری کنند، و این برضد مفهوم « **الله و یهوه و پدر آسمانی» ودین آنهاست . خدایان توحیدی و نوریِ سامی ، این یقین انسانهارا به خودشان ، از آنها** میگیرند . این یقین انسان به خود ، در غرب ، ازفرهنگ **یونان** ، سرچشمه گرفت . سرچشمِ **یقین انسان به خود،** در خاور ، **فرهنگ ایران است** ،که هرچند بوسیله الهیات زرتشتی ، مسخ و تحریف شده است ، ولی به آسانی میتوان ، این تحریفات را برطرف ساخت ، چون این تحریفات ، بسیار سطحی انجام داده شده است . الهیات زرتشتی ، نمیتوانست و نمیتواند بدون فرهنگ زنخدائی ایران ، زندگی کند ، و اندیشه های زرتشت ، فقط اصلاحی در این فرهنگست. از اینگذشته ، زرتشت، در واقع ، « **دایه ِ بی شریعت**»است. **زرتشت، میکوشید که عشق و حقیقت را،ازخودِانسانها بزایاند ، و این« اصل دایگی» است. این همان مفاد شعر حافظ است که میگوید « <u>بصدق کوش ، که خورشید زاید از نفست</u> »** . صداقت در قرآن، آنست که موءمن ، خود را قربانی کند، تا شریعت اسلام ،غالب گردد . معنای « فتمنوالموت انتم کنتم صادقین- سوره بقره » همین است . قربانی کردن خود ، برای اثبات اینکه شریعت اسلام ، حقیقت است . برای این غلبه دادن اسلام، که گوهر صداقت اسلامیست ، میتوان دست به هرگونه مکری زد، و **ساختن اسلامهای راستین**، همه در این راستا،جزو صداقت شمرده میشوند، هرچند از دید فرهنگ ایران، **همه این اسلامهای راستین،گوهر دروغند** . ولی راستی در فرهنگ ایران ، **زائیدن خورشید** که <u>سیمرغ گسترده پر= ارتافرورد</u> باشد ، از گوهر انسانست . دایه ، خورشید را که ارتا فرورد باشد، و در انسان هست ، میزایاند . **سرچشمه نورافشانی در ژرفای خود هر انسانیست . روشنگری در فرهنگ ایران،کالای وارداتی نیست . فقط با نوری که از خورشیدی که از درون انسان بزاید ، میتوان روشن شد .**

در فرهنگ ایران ، خدا ، دایهِ انسان بود (زایاننده حقیقت از هرانسانی

) نه ، عالمِ همه چیز دانی ، که بر پایه علم و نور مطلق خود ، برا ی بشر ، وضع شریعت و قانون و نظام میکند، چون انسان ، خودش از عهده این کار بر نمیآید . این تفاوت کلی تصویر خدای ایران ، از یهوه و پدر آسمانی و الله بود . « دایه » که یك مقوله ویژهِ فرهنگ ایرانست ، استوار بر « دین بی شریعت و بی پیامبر » است . نیایشگاه هم جشنگاه است . سیمرغ ، دایه است ، نه شریعت آور و قانونگذار. سیمرغ ، دایه زال است ، از این رو زال را به گیتی میفرستد ، تا خود را بیازماید ، و او را رسول و حاملِ امر و نهیِ خود نمیکند .

چنانکه مسیحیت ، استوار بر یهودیت مانده است ، و بدون تورات ، فهمیده نمیشود و اعتبار ندارد . وقدرت اسرائیل امروزه ، از همین تابعیت مسیحیت از یهودیت میآید . و مسئله اسرائیل و فلسطین ، مسئله برخورد سه دین سامی به هم ، و تنش بنیادی یهوه و پدر آسمانی و الله(خدایانی که حقیقت را منحصر به خود میسازند) میانِ همست که به بُن بست میرسد . الهیات زرتشتی نیز ، برای دادن اصالت به زرتشت ، مجبور برآن بود ،که همه خدایان زنخدائی ایران را که گوهر فرهنگ ایرانند ، با حذف اصالت از آنها ، در خود بپذیرد ، و ضمیمه الهیات خود سازد . چنانچه یهودیت نیز با اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و ... همین کار راکرده است . آنچه را امروزه پژوهشگران و نویسندگان ، « ایزدان زرتشتی و مزدیسنا » میدانند ، و جزو دین زرتشتی ساخته اند ، در واقع ، وارونه اش، درست است . همه خدایانی که زرتشت در سرودهایش از آن نام می برد ، خدایان فرهنگ زنخدائی ایران هستند ، حتا خود« اهوره مزدا »که او «مزده اهوره » مینامد . اهوره مزدا ، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد(فروردین=خرّم =دی= مشتری) بوده است ، و در هزوارش برابر با « آنا هوما » نهاده شده است (یونکر) ، که همان « خرّم یا فرّخ » باشد ، واین همان فرّخ است ،که حافظ برایش غزل سروده است ، و این همان خرّم است که سرچشمه خیزشِ مزدك و ابومسلم و بابك (بابك نیز همان بهرام است) بوده است . مسئله بنیادی ما ، نهادن زرتشت

، در فضای باز و گشاده ِ فرهنگ ایرانست ، نه زندانی کردن و خفه کردن فرهنگ ایران ، در قفسِ تنگِ الهیات زرتشت ،که در دوره ساسانیان گسترش یافت ، و آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف کرد ، و هنوز حاکم بر اذهان جامعه زرتشتی و پژوهشگرانست ، و سده هاست که رستاخیز و باز زائی ِ هنری و فلسفی و اجتماعی و فرهنگی را از حرکت باز داشته است ، وعلت اصلی شکست ایران ، از اسلام عربی بوده است .

نام دیگر رام ، که گوهرش، هم « جستجو» ، و هم « یقین به رسیدن در جستجو » است ، « **وایِ به**» و « **نایِ به**» است . « **وای** »که **باد** باشد ، با « **نی** » ، با هم برابر نهاده میشود . و این بانگ و سرودِ نا پیدایِ نی است که هر انسانی را میکشد ، و به جنبش میآورد . واین **باد است که چون اصل عشقست ، اصل جانست** . چون عشق ، چیزیست که همه را باهم میآمیزد و آشتی میدهد و به هم پیوند میدهد ، وجان ، از پیوند و عشق ، پیدایش می یابد . جانی ، بی عشق ، نیست . اگر عشق نباشد ، جان یا زندگی نیست. من عشق میورزم ، پس من هستم . این برابری ، در واژه های دیگر نیز دیده میشود ،که باد و آواز و بانگ و نوائی که از نای بیرون میآید ، با نی ، این همانی داده میشود . در پیوند این دو با همست که در فرهنگ ایران ، نیازی به « خدای همه دان و دارنده کل علم » نیست . با مفهوم « خدایِ همه دان »،« **اصل قدرت انحصاری » در تاریخ ، پیدایش یافته است. خشك کردنِ کردن ریشهِ« انحصار قدرت » در اجتماع و سیاست و اقتصاد ، فقط با غیر معتبر ساختن خدایانی ممکنست که اصل همه دانی شمرده میشوند** . با حذف پیوند جستجو از کشش (یقین به رسیدن به حقیقت و آرزو) ، خدای همه دان ، پیدایش می یابد ،که رویاروی انسان نادان (ظالم و جهول) قرار میگیرد، که با واسطه ای ، اندکی از دانشش را در اختیار مردمان میگذارد . این نام که « **نایِ به** » باشد ، مارا به پدیده « کشش و جستجو » رهبری میکند .

رام ، نای بِه است . و هخامنشی ها به « رهبری کردن » anaya میگفته اند ، و به جستجو کردن (در جستجو) nipadiy میگفته اند . همچنین در هزوارش(یونکر) رهبری میکند nayet و رهبری کردن aanitan میباشد . از سوئی در هزوارش ، واژهِ « میسراید » ، yazronet همان nit نی نواختن است(یونکر) . ریشه اصلی رهبری کردن ، از واژه « نی » ساخته شده است ، و یزرونیتن که به معنای سرودن است ، نی نواختن است ، وnit نیت و ناد و نَد ، همه ، همان واژه « نای = نال » هستند . ناله هم ، نوای نی میباشد . ندا هم بانگ نای است . از برابری واژه یزرونیتن با نی نواختن ، آشکار میگردد که خدایان (یزدان و ایزد ،که از همین واژه ساخته شده اند) با سرودن نی ، مردمان را با کشش ، راهبری میکرده اند . همچنین در هزوارش دیده میشود که انیتونیتن anitinitan که از واژه « نی ni » ساخته شده است ، به معنای « دانستن » است . واژه هائی که به معنای « نای » هستند ، فراوانند ، ولی از آنجا که نی ، و خوشه مفاهیمش ، هزاره ها سرکوبی شده اند ، راه درك این فرهنگ را که « نی » ، محور اصلیش بوده است ، به کلی به ما بسته اند . از جمله نامهای « نی » ، « مو » بوده است ، و « موئیدن » مانند « نالیدن » به معنای نی نواختن بوده است ، و نال همان ناد و نی است . در هزوارش ، موی تونیتن moytonitan به معنای حکایت کردن و بیاد آوردن است . بشنو از این نی حکایت میکند ، فقط بیان نواختن نی است . تصویر « نی » ، خوشه ای از مفاهیم به هم پیوسته داشته است ،که برشمردن آن ، فهم این فرهنگ را چشمگیر میسازد . نی ، هم بانگ و نوا و سرود دارد ، و هم شیره و افشره (= اشه= افشره هوم) ، و هم درازایش ، نمادِ « اندازه » بوده است . نی و گز ، معیار اندازه بوده اند . اینست که پیمان ، که مرکب از « پی + مان » میباشد ، و درکردی « باتمان » که همان « پاد + مان » باشد ، هردو یك واژه اند . «پی مانند پیه » ، در راستای معنای شیره و افشره ، معنا میدهد ،که از آن واژه «پیمانه » ساخته شده است ، و پاد = پاده ، همان نائی بوده است که از آن هم چوبدستی شبان ، و هم

توتك شبان میساختند. اینست که پیمان ، هم اشاره به افشره میکند ، و هم اشاره به مینوی اندازه (درازای نای) میکند . از آنجا که شیره و افشره نی ، سرچشمه بینش و عشق شمرده میشد ، نی ، هم معنای دانستن و آگاه و باخبراز اسرار را هم داشته است ، و هم سرچشمه مهر و کشش و آرزو بوده است . چنانکه در هزوارش دیده میشود ، که « **سوبرا** » که همان **سوورا = نی** میباشد ، به معنای **امید و آرزو** است . بانگ نای ، چنانکه در همان سرآغاز مثنوی مولوی دیده میشود ، سرچشمه اشتیاق و آرزوست . به همین علت است که در داستانهای بهرام گور، می بینیم ،که بهرام با دختر گوهر فروش ، که نامش ، « آرزو » است ، جشن عروسی میگیرد . گوهر فروش ، یا گوهر افشان ، همان خرّم و سیمرغست ، و آرزو ، دختر اوست. آرزو ، **همین رام است . انسان ، زاده از پیوند جستجو (بهرام) و آرزو (رام) است . انسان ، وجودیست که گوهرش ، « جستجوی آرزو » است . انسان ، « هست » ، چون آرزویش را میجوید. بدون حق و توانائی جُستن و یافتن آرزو ، انسان ، هویت خود را نمی یابد . واژه « هوم » که همان « هوم = خوم = خام = خامه** » باشد ، چیزی جز افشره نی نبوده است ، و سپس برای تحریف ، افشره گیاهان دیگر را جانشین آن ساخته اند ، چون **هوم= نی** ، ردِ همه گیاهان بوده است ، و این جاگزین ساختن گیاهی دیگر ، بجای نی ، دردسری نداشته است . در هوم یشت دیده میشود که افشرِهِ هوم ، سرچشمه همه فرزانگیهاست . نوای نی، یا « سرو = اسرو» که شاخ باشد ، به سخن و آواز هم گفته میشده است .

اینست که هم « **سروش sraosha=sra=+osha**» باهمین **نی = سرو= اسرو** کار دارد ، و هم « **اسرافیل** » که « **اسرو + ایل** » **خدای نای** بوده است ، و محمد ، در **غار حراء** (که معرب همان هره میباشد ، و به معنای **خدای رام = ایر= حیره = هیره** است ، کوه البرز نیز که **هره برزه** میباشد ، به معنای **نای عروس** است ، نه بلندترین بلندیها ! که یك تحریف است ، نام ایران هم ، همین پیشوندِ هیر= ایر را دارد) **سه سال ، در**

آغاز ، **وحی** خود را از او ، در همین غار حراءکه نیایشگاه این خداست ، دریافت میداشته است ، و وحی ، که معرب همان « وای = وه ی » است ، نام دیگر همین خداست ، وای به = نای به) . وحی های نخستین محمد، که هنوز، منش تسامح و مدارائی و نرمش دارد ، در اثر تجربیات دینی است که از این **اسرافیل** داشته است ،که نام عبریِ همان زنخدا « عزّی » است ، که نام ایرانیش « اووز= هووز » یا رام بوده است . مفهوم اسرافیل که از یهودیت به مکه و پیرامونش آمده بود ، برابر با همان « عزی » بود که از فرهنگ ایران بدانجا راه یافته بود ، ولی نه اهل مکه و قریش ، نه محمد ، از این برابری ، کاملا با خبر بودند . در کیشهای گوناگونی از جمله **صائبین** که در قرآن از آن یاد میشود ، مجوسیت (فرهنگ زنخدائی ایران) و یهودیت ، باهم آمیخته شده بودند . چنانچه در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی میآید که « کیش صائبین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است ، چنانکه همین قضیه برای اشخاصی که از بابل بشام نقل شدند، و به سامره معروفند ، پیش آمد . صفحه ۵۰۷ » . در عربستان ، عزی ، با درختی این همانی داده میشده است ، که نامش « سَمُره » بوده است ، و هنوز کُردها سیمرغ را ، سیمر مینامند . این آمیختگی مجوسیت (دین خرم یا سیمرغی) با یهودیت ، همانسان که سبب اختلاط و نزدیکی ادیان باهم شده بود ، همانسان ، همان خدایان ، در هریك ، تغییراتی یافته بودند که در واقع باهم نا برابر بودند .

محمد درنخستین تجربیات دینی اش ، وحی (=وای) خود را ، از همین **وایِ به** که **اسرافیل** باشد در غار حراء (هره= هیره = ایره = که همان رام است) ، میپذیرفته است . ولی کم کم با حس بویائی فوق العاده اش ، این همانی **اسرافیل** را ، با « **عزی** » ، بو برده است، و تجربیات دینی با جبرئیلش را که با شرائط زندگی اعراب سازگارتر بوده است ، معیار زندگی دینی خود قرار داده است ،که فاصله روشن و کامل از عزی و لات میگرفته است . اسرافیل ، یا اسرو + ایل ، همان **خدای نای = نای به = وایِ به** یا همان سیمرغ بود ، که جزو فرشتگان مقربیست(**Archangel=Erzengel**) که پیشکار یهوه هم

ساخته شده بودند . الهیات زرتشتی نیز شش تا از این خدایان را بنام امشاسپندان،دور اهورامزدا گرد آورده بود . رد پایِ **برابری اسرافیل را با سیمرغ** ،در داستانهائی که درشاهنامه به اسکندر نسبت داده شده ،می یابیم .

سکندر چو بشنید شد ، سوی کوه — بدیدار بر تیغ شد ، بی گروه
سرافیل را دید ، **صوری** بدست — بر افراخته سر ، زجای نشست
پراز **باد** ، لب ، دیدگان ، پر زنم — که فرمان کی آید زیزدان که ، **دم**
چو بر کوه ، روی سکندر بدید — **چو رعد خروشان** ، فغان برکشید

سیمرغ ، با باد و تیر ، باهم سه تای یکتایند که آب و نم را در سراسر گیتی پخش میکنند . تیر ، تبدیل به همان میکائیل(خدای میغ= میگ=مغ) یافته است . نی نواختن و تولید باد کردن ، یك کارند(نای به = وایِ به(باد) . رعد وبرق نیز ، برآیندهای ابرسیاهند که سیمرغ باشد ، و تصویر دیگر، **ابر بارنده** ، مار ، یا اژدهای بالداراست . از جمله نامهای او « مارسپند » است که نام روز بیست و نهم است که در واقع نام خرّم = سیمرغ است . و درتورات اسرافیل اژدهای بالدار شده است (اشعیا ، باب چهاردهم، اژدهای آتشین پرنده) نام دیگر این زنخدا که سپس زشت ساخته شده است ، **مرشئنا** است ،که میتوان ترکیب سیمرغ+ مار(مار پرنده) را فوری دید ، و نام مورد که گیاه مربوط به روز نخست (سپنتامینو= فرّخ = خرّم) است ، **مرسین** است که همان ترکیب « **مار + سئنا** » است . ابر ، مار گستره پر بوده است ، چون همه جانداران را از سر ، زنده و تازه میساخته است . و نامی که باربد به لحن روز ۲۹ داده است ، « **نیمروز** » است که نام **رپیتاوین** است که به معنای « دوشیزه نی نواز » است . همانسان که اهورامزدا این خدارا ، در شکلهای **دی یا وای به** ، یا **آسمان ابری**.. همکار خود ساخته ، یا خود را این همانی با او داده است ، انبیاء اسرائیل نیز اسرافیل را از فرشتگان مقرب یهوه ساخته اند ، فقط مانند سایر فرشتگان مقرب ، اصالت خود از دست میدهد. الهیات زرتشتی ، در اثر اندیشه ثنویتی که به وجود آورد ، جهان و تاریخ و اجتماع را ، جایگاه نبرد و دشمنی اهریمن و هرمزد باهم کرد . در الهیات زرتشتی ، کیهان و تاریخ ، نبردگاه میان

هرمز و اهریمن گردید ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، جهان ، جشنگاه عشق بود . طبعا در الهیات زرتشتی ، هریك از خدایان ، دو پاره شدند ، و دشمن همدیگر گردیدند . از جمله ، همین وای ، یك وای نیك waay-i-weh شدکه اسرافیل باشد ، و دیگری وای بد گوهر way i wattar= way i jud gohrکه همان ملك الموت یا عزرائیل باشد . و واژه های عبری عزرائیل و اسرافیل ، گواه براین هستند که « اسراو » و « عِزرا » از یك ریشه اند . آنچه در الهیات زرتشتی روی داد ، این بود که خویشکاری « وای نیك » یا اسرافیل ، عوض شد . وای ، در فرهنگ زنخدائی ، خدای عشق و آشتی کیهانی بود ، و وای به با نای به اش ، میتوانست همه اضداد را در جشن عشق ، به هم بکشد و پیوند بدهد ، که رد پایش در همان جمله های آغازین بخش نخست بندهشن باقیمانده است که « وای است که آمیزش دو نیرو ، بدوست » ،که معنایش آنست که میتواند اهریمن را با سپنتامینو که نماد همه اضداد جهانند ، به هم پیوند بدهد . برای وای در فرهنگ زنخدائی ، اضدادی وجود ندارد که نتواند آنها را باهم بیامیزد . این بود که اسرافیل ، خدای عشق کل کیهانی بود . و از این جا اصطلاح « **خوی اسرافیلی** » در زبان فارسی آمده است . ولی موبدان زرتشتی با جدا ساختن **وای نیك** از **وای بد** ، این خویشکاری **وای** را نیز عوض کردند . او فقط میتوانست نیکان و موءمنان را به هم بپیوندد ، ولی برضد بدان و کافران بجنگد . این بود که او را انباز اهورامزدا در جنگ با « غیر زرتشتیان » کردند . وای نیك ایزدی ، ارتشتار شد . « وای نیك ایزدی ، نیرومند و زبر دست ، جوینده ، چیره شونده ، نیك کردار ، **دلیر که جامه ارتشتاران را** می پوشد و اورمزد را در نابودی آفرینش اهریمن ، کمك میکند » . البته این خدایان پیشین را ادیان سامی و نوری ، بنام فرشتگان ، و الهیات زرتشتی بنام ایزدان یا امشاسپندان ، آفریده و مخلوق خدای تازه اشان میسازند ، و طبعا ، این « وایِ به ، یا اسرافیل » ، نخستین مخلوق یا آفریده آنها میگردد . و در بندهشن می بینیم که هرمزد ، نخست ، وای نیك را میآفریند ، و بیاری وای نیك که افزار او میشود ، جهان را میآفریند . به هرحال **وایِ نیك** ، یا **اسرافیل**

، نزدیکترین وجود به اهورامزدا یا الله است . به عبارت اسلامی ، اسرافیل ، حاجب و دربانِ الله میشود . جبرئیل و میکائیل و عزرائیل ، بوسیله اسرافیل میتوانند به الله نزدیك شوند . ولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ، هرسه باهمند که در غزوات محمد با موءمنان ، برضد کافران و مشرکان میجنگند . بویژه خویشکاری جبرئیل ، نابود کردن و کشتن است . جبرئیل ، فرشته جنگست که آورنده وحی برای محمد است ، از این روست که هر بار در برابر محمد پدیدار میشد ، محمد دچار لرزه و ترس ، و سراپا غرق در عرق میشد . در حدیث است که رسول الله به جبرئیل فرمود چرا الله ترا به نیرومندی ستوده ، و میپرسد که نیرویت چیست ؟ « گفت ، نیرویم اینست که فرستاده شدم برای شهر های قوم لوط ، چهار شهر بود و در هر شهری ۴۰۰هزار مرد جنگجو ، جو کودکان و زنان ، و آنها را از ته زمین برکنده و برداشتم ببالا تا اهل آسمانها به آواز جوجه و بانگ سگها را شنیدند و آنگه آنهارا پرت کردم و هلاك کردم .. » . باید پیش چشم داشت که جبرئیل که همان « ماه پرُ » باشد ، و افزار نرنیگی کیهان شمرده میشد ، در فرهنگ سیمرغی ، از خدایانی بود که گوهر قداست جان داشت، و درست چنین عملی ، اورا از خدا بودن ، فرو میانداخت . آمیختگی مجوسیت و یهودیت ، و اولویت یافتن یهوه که در گوهرش خدای خشم است ، سبب تغییر ماهیت این خدایان شده بود ، ولی عزی و لات که هنوز دچار این آمیختگی نشده بودند ، وای به ، برایشان ، اصل آشتی کیهانی بود . این بود که روان محمد ، میان این تصویر وای به = عزی = نای به ایرانی ، و اسرافیل و جبرئیل یهودی ،که به تصویر زرتشتیگری نزدیك شده بود ، در نوسان بود . به همین علت ، به تجربه دینی اش از راه اسرافیل که او را فوق العاده نزدیك به عزی و لات میساخت ، پشت کرد . پیدایش دینی در عربستان ،که هویت عرب را ، در برابر فرهنگ ایرانی از یکسو ، و دین یهودی از سوی دیگر ، مرزبندی و معین سازد ، نیاز به شناخت این نکات دارد .

اوز =هوز = عُزی = خوز= اوچ همان نی است ،که آئینش از خوزستان

و فارس ، به قریش آمده بوده است . در کردی هنوز « ئوچ » به معنای نی است . تاریخ تجربیات نخستین دینی محمد با اسرافیل ، هم از خودش ،ناگفته ، و هم از مورخین اسلامی ، نادیده گرفته شده ، و به عمد ، به فراموشی سپرده شده است ، چون تجربیات دینی اش که سپس دربرخورد با جبرئیل کرده است ، منش کاملا متضاد با خدای نای = خدای ایران را داشته است ،که قریشیان به ویژه خانواده محمد ، دل به آئین و مراسم او بسته بودند ، هرچند از فلسفه ژرف آن ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشته اند . نامهای فراوانی در خانواده محمد و خدیجه ، عبد العزی است ، و این بهترین گواه بر تعلق آنها به این خداست ،که نام دیگرش ، رام بوده است . مادر محمد ، و خاله اش ، هاله ، دختران « وهیب بن عبد مناف بن زهره » بودند و زُهره ، نام دیگر همان « عزی » است ، و به همین علت ، عموی محمد که ابولهب خوانده میشود ، در اصل، نامش « عبد العزی » بوده است ، و نام دیگرش « **ابوجهل** » نیز همین معنا را دارد ، چون جهل و جحل ، همان جال و جل ، نام همین زنخدا بوده است . نام پدر خدیجه « خویلد بن اسد بن عبد العزی » بوده است . این زنخدا در ایران ، در اصالتش ، بسختی مورد پیگیری و زشت سازی موبدان زرتشتی قرار گرفته بود ، چنانچه اووز = عوز (در ارداویرافنامه، آموزگار) به معنای بت ، uzdes-zar اوزِدِس زار ، به معنای بتکده ، بکار برده شده است . این پیروان زنخدای ایران ، به عربستان و مکه ، مهاجرت کرده بودند ، یا زیر فشار موبدان ، بدانجا گریخته بودند . همه داستانهای مربوط به پری ها = جني ها در قرآن و در احادیث اسلامی ، مربوط به پیروان همین فرهنگ در آنجاست . ایمان آوردن پریها به محمد ، یا اینکه تصدیق و تائید کردن محمد بوسیله پریها ، همه حکایت از وجود پیروان زنخدائی ایران میکند که اهل تسامح و بسیار مدارا بودند که میکوشیدند پوشیده از انظار اجتماع ، آئین دینی خود را بجا آورند . به همین علت سلمان فارسی نیز در هجرت و آوارگیش ، در پایان بدانها پیوسته بود . محمد در مسئله « پیدایشِ هویت عربی » که آن موقع به شدت طرح شده

بود ، در میان دو جریان **فرهنگی خارجی** قرار داشت ، که عرب را به یافتن هویت خود ، زیر فشار قرار داده ، وسخت انگیخته بود . **هویت هر ملتی ، همیشه در برخورد و کشمکش و تنش با یك یا چند فرهنگ زنده بیگانه ، چهره به خود میگیرد** . همانسان که هویت کنونی ایران ، از نو ، در درك تازه کشمکشها و تنشها ، با ۱- غرب و۲- اسلام ، از سر ، طرح شده است . تضاد اسلامهای راستینی که مانند قارچ در همه سو میروید ، با واقعیت اسلام ، که برای همه ملموس شده است ، هویت ایرانی را چشمگیر تر میسازد . فرهنگ ایران ، در تنش با فرهنگ غرب ، ناگهان، متوجه تنش دیرینه اش با دین عرب (اسلام) نیز شده است . **هویت (=خود شوی) ایران ، در میان گاز انبر غرب و عرب قرار گرفته است** ، چنانکه روزگاری ، هویت عربها ، در گاز انبر یهودیت و ایرانیت قرار گرفته بود . از یکسو ، قریشیان و یمنی ها ، در پرتو نفوذ زنخدایان ایرانی قرار گرفته بودند ، و از سوی دیگر در مدینه و سایر نقاط ، اعراب زیر نفوذ یهودیان واقع شده بودند و میخواستند ، **چیزی « از خود » داشته باشند** که در برابر آنها ، به اعراب غرور ببخشد . نفوذ مسیحیان ، با شکست ابرهه عیسوی و پیروزی عزی و لات (خرّم و رام) براو، پایان یافت ، و خاطره این پیروزی ، سبب شد که نام محمد ، برای محمد برگزیده شد ، که در همان روز **عام الفیل** ، یا پنجاه روز بعدش زاده شد . او محمد نامیده شد ، چون فیلی که طرفداری از خدایان قریش (عزی و لات = خرم و رام) کرد و سبب پیروزی خدایان قریش شد ، **ماهوت** خوانده میشد ، ولی قریش نام اورا « **محمود** » تلفظ میکردند . **این جنگ ، نقطه عطف بیداری عرب ، در برابر فرهنگهای خارجی (مسیحی + ایرانی + یهودی) بود** ، و نام قهرمان آن ، این فیل که محمود باشد ، به محمد داده شد . تاریخ عرب ، با این واقعه ، آغاز میشود . عرب نیاز به محمود ی داشت ، و به همین علت ، این آرزو ، در دادن نام محمد به محمد ، باز تابیده شد . از این پس ، انسجام هویت عرب ، نیاز به ایجاد دینی داشت که در برابر یهودیت و ایرانیت ، عرض اندام کند . این بود که **کینه توزی**

محمد ، در برابر امپراطوری ایران و جامعه یهود ، فوق العاده رشد کرد . ورها کردن تجربیات دینی اش با اسرافیل (که همان نای به = خرامنا = خرّم باشد) به همین ریشه ، باز میگردد که سپس دنبال خواهیم کرد. دو تجربه دینی گوناگون و متضاد محمد ، در همان تجربه دینی اش با اسرافیل ، و تجربه دینی اش با جبرئیل نمایان میگردد . چنانچه ورقة بن نوفل به خدیجه میگوید که « از محمد بپرس ، این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل ، پس خدیجه دست به پیشانی زد » (تاریخ یعقوبی) . بخوبی دیده میشود که محمد هم کاملا از تفاوت اسرافیل و جبرئیل آگاه بوده است . میکائیل (خدای میغ = ابر) و اسرافیل (خدای نای= اسرو= سرو ، پیشوند سروش) که تیر و رام باشند ، خدایان ایران بودند ، که عبری و اسرائیلی ساخته شده بودند . جبرئیل که گبرئیل و کبرئیل باشد ، و صفت الله ، در شعار « الله اکبر » از نام او ساخته شده است ، نه تنها بیان کبر (به معنای بزرگی) است ، بلکه به معنای « جبر = زور و تحمیل » هم هست ، نام « ماه پُر » بوده است که نماد « نرینگی کیهان و آسمان » بوده است ،که آلت نرینهِ آبستن سازی کیهانی بوده است . این خدایان ایرانی ، همه خدایان قداست جان بودند . « انکار مفهوم قداست جان » در یهودیت ، و «مقدس شدن کلمه و امرِ یهوه » ، سبب شده است که ماه پُر ، تبدیل به مریخ و جبرئیل و مارس ، خدای جنگ و کشتار و خونریزی و خشم شده است . این بود که در رویاروشدن با جبرئیل ، محمد را چنان ترس شدید فرامیگرفت که سراسر وجودش به لرزه میافتاد . جبرئیل ، گوهر و مغزِ محتویات وحی محمد را که قرآن باشد معین میسازد . باید برای فهم هر آیه قرآن ، تصویر جبرئیل را در پیش چشم داشت .از این پس ، تجربه دینی محمد ، گوهر خشم و ترس انگیزی داشت . غریزه زنده و طبیعی محمد ، هماهنگی هویت عرب را ، با تجربه دینی با جبرئیل یهودی ، بو برد ،

و ناهمآهنگی آنرا با تجربه دینی در برخورد با اسرافیل ، که چیزی جز همان عزّی و رام ایرانی که زهره و خدای نای به و کشش و نرمش و آرامش نیست ، حس کرد .

در فرهنگ ایران ، کشیدن با جاذبه موسیقی ، رهبری کردنست . این با همان نای به یا اسرافیل ، کار داشت که هنوز قیافه یهودی به خود نگرفته بود ، و هنوز چهرهِ اصل قداست جان بود . خدایان ایران ، همه رامشگر بوده اند ، و فقط با « کشش » ، راهبری و مدیریت میکردند ، و جهان را میآراستند ، از این رو « یزدان و ایزد » خوانده میشدند . گوهر خدائی ، راهبری کردن و هدایت کردن و مدیریت کردن با کشش یا جاذبه است . آنکه به اندیشه خشونت و قهر و تجاوز و تحمیل و ترس انگیزی میافتد ، خدا نیست . وارونه تجربه دینی محمد و اشعیاء (در تورات) دیدار ایرانی با خدا ، شادی آور و رقص آور است . **دیدار با یهوه** در تورات ، برابر با هلاك شدنست . انسان ، از ترس از دیدن چهره خشمگین یهوه ، هلاك میشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، محو ومات زیبائی خدا میشود ، و از شادی در پوست نمیگنجد ، و در می یابد که خدا ، معشوقه همیشگیش هست که در درونش با او آمیخته است . این دو نوع تجربه دینی است ، که از زمین تا آسمان باهم تفاوت دارند . تجربه دینی در برخورد محمد با جبرئیل ، با تجربه دینی زال در برخورد با سیمرغ (خرم یا فرّخ) ، تفاوت گوهری دین اسلام از فرهنگ ایران را مشخص میسازد . این دو تجربه ، مایهِ پیدایش دو جهان بینی متضادند . به نی نواختن ، در پهلوی ، **نی سرائی** میگویند(واژه نامه ماك کینزی) ، و معلوم میشود که « سرود» هم ، بانگ نی بوده است . « **بانگ** » هم ، ویژه نی بوده است . « یز= یاز » ، همان واژه « **جاز** » امروزیست ، که نمیدانند از کجا آمده است . این واژه را موبدان زرتشتی سپس ، به معنای دعا خواندن و مناجات کردن و امثال آن کاسته اند . یزدان و ایزد ، موجودستایش شدنی شدند ، و بدینسان گوهر آنها ، از آنها ، حذف و طرد گردید . رام ، یا وای به ، یا نای به ، یا رامشنا خرام ، با نواختن نی ، جهان را افسون میکرده است و دلها را می ربوده است . و از

آنجا که از نی (نی چه) ، هم « نیزه که ابزار جنگ است » و هم « نای نواختنی » میساخته اند ، در رام یشت ، نیزه های گوناگون را ، جانشین « نی چه = نای ،که ابزار بادی موسیقی است » گذاشته اند ، وبدینسان از خدای کشش ، خدای جنگ و تجاوز و خشم ساخته اند . اینست که رام ، جهان را با نواختن نی، میآفریند، و همیشه از نو میآفریند ، چون آفریدن در این فرهنگ ، همیشه نو آفریدنست . در ادیان نوری ، روند خلقت ، از قیامت (رستاخیز) جدا ساخته شد ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، هردو، آفرینندگی هستند . و هردو ، جشن هستند ، و آفرینش ، همیشه نو آفرینی است . **گوهر جهان و اجتماع و انسان ، « کشش » است** . رد پای اندیشهِ « **آفرینش جهان با نواختن نی**» ، دربندهشن باقیمانده است . فقط « **رپیتاوین** » که این زنخدای جوان نی نواز است ، و در نیمروز ، جهان را با « یزیدن » میآفریند ، تبدیل به مفهوم « زمان نیمروز » می یابد . البته «خدا » در این فرهنگ، با زمان ، این همانی داشته است و « زمان » یك مفهوم خشك و خالیِ فیزیکی یا نجومی نبوده است . اکنون در الهیات زرتشتی ، در این زمان نیمروز که رپیتاوین باشد ، اهورامزدا با امشاسپندانش ، با « یشتن » که به مفهوم دعاکردن گرفته است ، جهان را میآفرینند . همین روایت هم نشان میدهد که جهان ، با « یشتن اهورامزدا و امشاسپندانش » آفریده میشود ، نه با «امر » اهورامزدا . ولی **رد پای « نواختن نی» و « گوهرکششی مدنیت »** ، در داستان جمشید در وندیداد مانده است ، هرچند آنهم نیز در راستای میترائی و الهیات زرتشتی ، تحریف و مسخ ساخته شده است ، و کوشیده شده است که ۱- دین به شکل« آموزه » ، جانشین « **همپرسی اهورامزدا و جمشید** » گردد ۲- آفریدن زمین و گسترش مدنیت با نواختن نی (کشش) ، تبدیل به گسترش زمین ، بوسیله جنگ افزار گردد . درك این داستان ، در سنجش و مرزبندی آن ، با داستان نوح در تورات و در قرآن ، روشن میگردد . در قرآن ، مسئله نجات مؤمنان ، و هلاك بشریت است که به نوح ، ایمان نیاورده است . در این ادیان ، ایمان ، اولویت یافته است ، و جان ، فرع آن شده است . جانهای سراسر بشر

و کل حیوانات ، قربانی و آزرده میشوند ، چون بشر به نوح ، ایمان نیاورده است . **انسان ، فقط با ایمان به رسول الله ، حق زیستن دارد و بدون آن ، حق زیستن ندارد** . چنین اندیشه ای ، از فرهنگ ایران ، بکلی طرد میگردد . ولی در داستان وندیداد ، مسئله ، مسئله « پیش آمدن زمستان سخت مرگ آور » است ،که نماد « آزار جان » است . آزار ، یك خطر طبیعت است ، و این آزار و درد و مصیبت ، برای مجازات دادن بشر ، به خاطر ایمان نیاوردن به یك فرستاده خدا نیست . مسئله ، **مسئله قداست جان** ، و « رهائی جان یا زندگی ، از خطر و درد » است ، و ایمان به رسولی ، مطرح هم نیست . جان ، تابع ایمان نیست . جان بر هر ایمانی ، او لویت دارد . برای ایمان نیاوردن به رسول الله ، کسی را نمیتوان آزرد و کشت . اینست که جمشید ، « وَر» را برای این هدف میسازد . « وَر » در اصل ، به معنای زهدان است ، و زهدان ، تصویرِ مکانیست که هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، و نماد پناهگاه جانست . از این رو نام شهر (برزن = وردنه) از همین واژه ، ساخته شده است . شهر یا مدنیت بطور کلی ، بر شالوده قداست جان ، ساخته میشود . **در شهر ، حق نیست هیچ جانی ، آزرده شود** . مدینه و شهر ، جائیست که زندگی همه انسانها مقدس باشد ، و بنام هیچ قدرتی ، آزرده نشود . جان ، بخودی خود ، پاك است ، و در اثر بی ایمانی به پیامبری ، نجس و ناپاك نمیشود . این مهم نیست که این جان ، چه ایمانی و عقیده ای و نژادی وجنسی .. داشته باشد . جمشید ، با آنکه میداند که خطر آمدن سخت مرگ آور هست ، ولی مردمان را با **انذار** ، به این شهر خود فرانمیخواند . با آنکه زمستان مرگ آور پیش خواهد آمد ، او مردم را با نوای نی به شهرش میکشد . در وندیداد - پاره ۳۰ میآید که « آنها را به **سوورای** زرین بدان وَر ، بران ، و بدان وَر ، دری و روزنی خود روشن از درون ، بنشان » . این سوورای زرین ، همان نی است که میترائیان و موبدان زرتشتی کوشیده اند از آن « سلاح جنگی » بسازند ، و واژه را طوری گردانیده اند که ابزار جنگی سورخدار معنا بدهد . از آنجا که تصویر آفرینش جهان بوسیله نای ، از ذهن مردم فراموش

نشده است ، این تصاویر را معمولا در ادیان نوری سپس در داستانهای رستاخیز میآورند . **این خدا ، همان اسرافیلی میشود که صورش (سورنا) را در قیامت برای زنده ساختن مردگان مینوازد** ، همچنین در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پاره ۱۹) جمشید در فرشکرد (که همان رستاخیز باشد) درهمین صورزرینش میدمد ، که این بار « گاو دم » هم نامیده میشود ، و بخوبی معلوم میگردد که در وندیداد ، دست برده اند ، و نی را تبدیل به جنگ افزار کرده اند . در گزیده ها زاد اسپرم میآید مه « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاو دم بدمید ، سوشیانس پیروزگر برخواند که برخیزید دارای تن هستید ... » . در پهلوی سوورای زرین چنین نوشته میشود « suraaxomand i zarren » ، و این واژه ترجمه از اصطلاح اوستائی « suwram zaranaaenim » است . زرین ، در هزوارشها به معنای سبز و تروتازه است و ربطی به طلائی ندارد . و سوورام ، مرکب از « suw+ram, suwr+ram » است . « سوو »، همان سوف یا صوف است که معنای نی دارد، و سوورام ، همان سوف + رام میباشد ، که همانند نام « رام جید »، نام روز بیست و هفتم نزد اهل فارس میباشد و **رام جید و رامنا و سوورام** ، هرسه ، به معنای « رام نی نواز » هستند ، چون سوف و شیت = چیت = شید و نای ، هرسه باهم این همانی دارند . از تارهای نی ، جامه می بافته اند که سپس آنرا فقرا میپوشیده اند . کار برد آن به معنای پشم ، سپس روی داده است . از اینگذشته صفه ، جائی بوده است که با حصیر و بوریا ، یعنی با نی = صوف=سوف= سوو ، پوشیده میشده است ،تا مردم زیر آن سایه ، جمع گردند . همچنین در اروپا ، به مبلهائی که از بوریا و نای فراهم میکنند ، سوفا میگویند ، و و از آنجا که نی و هوم با مفهوم بینش ، رابطه تنگاتنگ داشته است ، واژه سوف (فیلسوف ، سوفسطائی) یونانی به همین اصل باز میگردد . واز آنجا که مجرای آب ، یا ابزار تبخیر را در گذشته از نی میساخته اند ، در افغانی به « خلائی که مجرای آب است » ، « سوف » میگویند .از این رو نام صوفی و تصوف و صوفیه ، از همین ریشه میآید ، و جنبش تصوف از

همین زمینه زنخدائی ایران برخاسته است . و « سوفرام » به معنای « رام نی نواز » یا « نای رام » است . و پسوند نیم در « zaranaaenim » در هزوارش به معنای « یغ » میباشد که بغ باشد (دستنویس ۴۱۰) . پس زرنا + نیم به معنای « سرنای بغ یا زنخدا » است . پس این سلاح جنگی جم ، از ملحقات بعدی موبدانست و دراصل ، نی بوده است . همین کار را در داستان جمشید در شاهنامه کرده اند و داستان جمشید را با ساختن جنگ افزار ، آغاز میکنند که همچنین از افزوده ها جعلی بعدیست . جمشید ، مدنیت یا شهریگری را براین اصل میگذارد . جمشید ، که به معنایِ « جم ، پسر نای به » ، یا به معنایِ جم نی نوار (جم + جیت) است، با نوای نی ، همه مردمان را از آزار و درد میرهاند ، و به شهری میبرد که بُن همه مدنیت هاست ، و در آن ، درد و آزار راهی ندارد و جان ، مقدس است . این ستونیست که فرهنگ ایران ،جهان را برآن میآراید .

از کیومرث تا جمشید

پژوهشی
در باره شاهنامه

منوچهر جمالی

تصویر انسان در فرهنگ ایران

چرا در فرهنگِ ایران

خدا ، فرزندِ انسان (کیومرث) شد ؟

جمشید ، فرزند سیمرغ

سیمرغ = خدا، نخستین جانفشان

سیمرغ ، خدای ایران
برای قداستِ جانِ انسان
جانش را میافشاند

انسان، خدا را چون فرزندش هست
دوست میدارد

چرا « شهادت » را جانشین « جانفشانی»
ساختند ؟

منوچهر جمالی

این پژوهش به نقطه عطفی کشیده شد که سراسر پژوهشها را در باره فرهنگ ایران تحول کلی میدهد ، ومجبور شدم ، این پژوهش را ناتمام قطع کنم .

در پایان این بررسی ، ناگهان به این پیآیند فوق العاده مهم رسیدم که کیومرث ، در فرهنگ زنخدائی ، هماغوشی بهرام و ارتا فرورد ، یا بهرام و رام بوده است ، نه یك شخص ، و از این عشق است که جهان و انسان ، پیدایش یافته است . این کشفیست که سراسر پژوهشهای بعدی را منقلب ساخت . این پژوهش ، کورمالی مرا در تاریکیها بسوی کشف گرانیگاهی تازه ، مینماید . جستار نخست و جستار دوم ، پیآیند مستقیم این کشف مهم است .

پیکار
برای تعویضِ «تصویر انسان»
بهترین گواه
بر آزادیخواهی ملت ایرانست

کیومرث ، نمادِ بی اصالتی انسان

تصویر نخستین انسان ، در دین میترائی و الهیات زرتشتی

جمشید ، نماد اصالت انسان

تصویر نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران

چرا ، ملت ایران خدارا
فرزند کیومرث کرد ؟
چرا سیامك ، فرزند کیومرث
همان سیمرغ است ؟
چرا ، سیمرغ
همیشه جان خود را میافشاند ؟

جمشید ، تصویر انسان در فرهنگ زنخدائی ایران ، و طبعا نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران بوده است ، و این تصویر ، همیشه آرمان انسانیت را در ایران ، معین میساخته است . نخستین انسان در هر فرهنگی ، تصویر انسان بطور کلی در آن فرهنگ است ، و این تصویر است که سرچشمه قوانین، و تحولات قوانین در آن جامعه است ، چون این تصویر، به مردم ، حقانیت پیکار بر ضد قوانین و نظام حاکم را میدهد که یا کهنه شده اند، و یا مردمان را از راستای رسیدن به غایات گوهری خود دور میسازند . با تصویر

انسان جمشیدی ، ایجاد قدرت استبدادی سیاسی و دینی، که استقلال و آزادی انسان را پایمال کند ، غیرممکن بوده است. **تصویر جمشید** که **بُن همهِ انسان هاست** ، هیچ واسطه و پیامبری میان خدا و انسان نمی پذیرد ، چه رسد به آخوند و کشیش و هاخام و موبد و هیربد و .... و ظل الله ، چون **هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هردختری که عروس شد، بیو=وایو میشود که سیمرغ باشد، و بنام و بکردار سیمرغ ، فرزندانش را میزاید . فرزند هر زنی ، فرزند مستقیم سیمرغست و بنام فرزند سیمرغ ، جانش مقدس است ، و هیچ قدرتی حق ندارد گزندی به انسان وارد سازد ، و هرکه فرمان قتل یا آزار او را بدهد ، اهریمن است . هیچ قدرتی ، حق امر دادن و نهی کردن به او را ندارد، چون هر انسانی ، فرزند سیمرغ ، خدای ایرانست** . جامعه انسانی (جَم + ور = جَماور = که معربش جمهور است) جامعه ایست مرکب از جم ها ، مرکب از فرزندان خدا ، مرکب از همالان سیمرغ . فرزند سیمرغ ، همال سیمرغست . *جَم وَر ، جامعه خدایانست* ، و خدایان ، نوکر و عبد هیچ آخوندی و کشیشی و هاخامی و موبدی و .... حکومتگر و قدرتمندی نمیشوند . خدا ، عبدِ نوکر خودش نمیشود ! و از عبودیت و تقلید ، ننگ دارد ، چون عبودیت و تقلید ، انکار فرزند سیمرغ بودن است.

دین میترائی و سپس الهیات زرتشتی، کیومرث را به کردار نخستین

انسان ، جانشین جمشید ساخته اند، و جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته اند . انداختن جمشید از نخستین انسان ، کار آسانی نبوده است ، چون با ایستادگی و اعتراض سخت مردم ایران روبرو بوده است . تصویر کیومرث ، تصویر انسانی بوده است که باب طبع قدرتمندان سیاسی و دینی بوده است . کیومرث ، اصالت وجودی نداشته است . **کسی اصالت دارد ، که از خودش ، و به خودش باشد** . به عبارتی دیگر ، کسی اصالت دارد که خودش ، خودش را معین سازد . در فرهنگ ایران خدا هم که سیمرغ باشد ، انسان را معین نمیسازد ، و حق ندارد معین سازد که این حق را به دیگری واگذار کند . وکسی که خودش ، خودش را معین میکند ، نمیگذارد شاهی یا ملاّئی یا رهبری یا رسولی ، اورا معین سازد . سیمرغ ، خودش حاکمیت ندارد که دیگری را خلیفه قدرتش کند . خدا از دید فرهنگ ایران ، خلیفه ندارد . چون « پس از خدا » نیز در این فرهنگ ، انسانها هستند که همه خدایند . **خدا در آفریدن ، خود را امتداد میدهد . گیتی و انسان ، امتداد خدا ست. پس از خدا ، خداست و جای هیچ خلیفه ای در گیتی نیست . انسان ، خلیفه خدا نیست . انسان ، امتداد خداست . اصل رهبری ، وجود ندارد . خدا ، پیش نیست ، که کسی در پسش باشد و از او تقلید یا اطاعت کند . پس و پیش ، همه خود خداست . خدا ، اَمه = همه است ، و چون اَمه هست ، امام همه است . همه ، امام همه اند .**

مثلا امروزه با وجود اصل تقلید در ایران ، ایجاد حکومت جدا از دین

و دموکراسی ، نه تنها غیر ممکن ، بلکه محالست . تا اکثریت مردم ، از این آخوند و آن آخوند ، تقلید میکنند ، و اعتراضات سیاسی و اتخاذ آراء ، همه ، با فتاوی آخوندها ممکن میگردد ، طبعا اکثریت مردم ، خودشان ، خودشان را معین نمیکنند . هرکسی که به فتوای آخوند در تظاهرات شرکت میکند ، نفی موجودیت و اراده خود را میکند . چنین اشخاصی هیچکدام « انسان جمشیدی » نیستند . معیار ایرانی بودن ، انسان جمشیدی بودنست . کسی ایرانیست که جمشیدی، زندگی میکند ، و میاندیشد و میخواهد که گیتی را با خواست و خرد خود ش بهشت سازد . مبارزه سیاسی که امروزه همه روشنفکران و سیاستمداران برای جدا ساختن حکومت از دین ، میکنند ، هرگز بجائی نخواهد رسید. **مسئله جدا کردن حکومت ازدین، فقط یك مسئله سیاسی نیست ، که تنها بتوان با مبارزه سیاسی آنرا حل کرد** . سیاستمداران و مبارزه های سیاسی احزاب و گروه ها ، قادر به جدا ساختن حکومت از دین نیستند . چنین امید وانتظاری ، امید و انتظار بیجاست . **فقط یك پیکار ژرف فرهنگیست که میتواند حکومت را از دین جدا سازد** . این جمشید است که باید در هر ایرانی از سر، زاده شود و بپا خیزد . این **فرهنگ ایرانست که اصالت انسان را ، اصل فرهنگ خود میداند** . و ملت ایران ، تن به تغییر تصویر انسان جمشیدی نمیداد و نمیدهد و نخواهد داد .از جمشید ، یك شاه ، میان شاهها ساختن ، بزرگترین کلاهبرداری و فریبکاری در فرهنگ ایران بود . با کاستن جمشید به شاه ، جمشید از آن پس ، فطرت انسان و آرمان انسان را

نشان نمیداد . جمشید ، در اصالتش ، مطرود و تبعید و به دو نیمه ارّه شد . روزیکه آخوندها ، جمشید را بنام دعوی منیّت کردن ، به دو نیمه اره و شقه کردند ، جمشیدی که با خرد و خواستش ، بهشت در گیتی میساخت ، نابود ساخته شد . منی کردن ، چنانکه هنوز درکردی متداولست ، **اندیشدن پژوهنده و جستجوگرانه است** . **در فرهنگ ایران ، کسی « من » است که با اندیشیدن ، میپژوهد و جستجو میکند و خود، از تاریکیها ، راه به روشنائی می یابد** . پس منی کردن ، گوهر اصالت انسانی است . کسیکه « من » نیست ، ریشه جمشید را در او بریده اند . آری چنین اندیشیدنی ، برضد خدایانی بود که میخواستند امر و نهیشان ، خوبی و بدی و ارزشهارا معین سازد . فطرت انسان ، منیدن و من بودن ، یا به عبارت دیگر پژوهیدن و جستجو کردن در همه مسائلست . از « من » است که « مینو = بهشت و آسمان » پیدایش می یابد . من ، تخم بهشت است . بنام منیّتِ جمشید ، فطرت انسان را که استقلال جویندگی و پژوهندگی در همه مسائلست ، کوبیدند و تبعید و مطرود کردند . فطرت انسان ، جستجو است ، از این رو اصیلست .من بودن، اصل بودن است .انسان در درون هیچ آموزه ای و فلسفه ای و دینی و ایدئولوژئی ، نمی ماند و نمیخوابد ، بلکه با جستجویش ، از آن فراتر میروید و پوست آن را میشکافد . جستجو و پرسش ، هیچ مرزی را نمیشناسد . سیمرغ ، دوصفت گوهری دارد : **مهر و جویندگی** و انسان که فرزند اوست ، با این فروزه ها ، زاده شده است . **انسان ، جوینده و پرسنده ، زاده شده است نه مؤمن ! ایمان ، کسی**

لازم دارد که به خود ، نیست ، من نیست . در اجتماعی که همه به خود هستند ، و همه « من » هستند ، نیازی به ایمان نیست . واژه « بو» در فرهنگ ایران ، به معنای اندام شناختن و اندیشیدنست . بوکردن که جستجو کردن باشد ، اصل شناختن است . با همین اصطلاح ، شناختی که از خود، شناختن شمرده میشود . جستجوی فردی ، شناختن حقیقی است . خود، وقتی بجوید و در جستجوی خود بشناسد ، او به کردار یك « من » هست . کسیکه خود از راه جستجو ، نمیشناسد ، نیست . خود بودن به جوینده بودن خود بستگی دارد، نه به ایمان . مولوی گوید :

مرا گفت بو کن ، ببو ، خود ، شناسی
چو مجنون عشقی و صاحب صفائی

اصیل بودن ، تمرّد از خدا است . آغازشاهنامه ،درست بیان تلاش آخوندهای میترائی و مزدائی ، برای گرفتن اصالت ازانسان (جمشید) است . آنها ادعا میکنند : آنچه جمشید از خرد و خواست خودش میآفریند ، از خواست و خرد خودش نیست ، و همین ادعا که بهشت ، ساخته از خرد و خواست اوست ، نماد نفی خداست . یا انسان باید اصالت داشته باشد یا خدا ! ولی در فرهنگ زنخدائی چنین نبود . خدا و انسان میتوانستند هر دو باهم اصیل باشند . انسان ، اصیل بود ، چون دانه و تخمی از خوشه ای بود که نامش سیمرغ است . انسان ، همان اصالت خدا را داشت .

خوشه اصیل ، مجموعه دانه های اصیل است . این بود که دین میترائی و الهیات زرتشتی ، بسختی میکوشیدند که کیومرث را بنام نخستین انسان در ذهن ایرانی جا بیندازند ، و اصالت را از انسان، که بُنش جمشید بود ، بگیرند . **این پیکار آزادیخواهی ، پیکار بسیار بزرگی بوده ، و هزاره ها در تاریخ ایران طول کشیده است** . هر چند که این قدرتمندان با زور خواستند ، تصویر دیگری از انسان را در ذهن مردم جابیندازند ، مردم به آسانی تن به آن نداده اند ، و با آن تصویر ، بسختی مبارزه میکرده اند . آغاز شاهنامه ، رد پای این گلاویزی هزاره ها ، میان مردم و قدرتمندانست ، وطبعا سندی قاطع در آزادیخواهی ایرانیست . شاهنامه با پیروزی ملت ،بر « ملاّ و موبد و آخوند .... » آغاز میشود. از خیانت نفوسی مانند جلال آل احمد و بازرگان و طالقانی و شریعتی ، که ایران و فرهنگ آزادیخواهیش را، با نیم گامی که در مشروطیت در این راه برداشته شده بود ، با دروغهائی که بنام اسلام راستین ساختند ، و تسلیم آخوندها کردند ، نباید ترسید . هر ایرانی ، آبستن به یك جمشید ، فرزند سیمرغ است و این فرهنگ اوست . این همان جمشیدیست که رد پایش در وندیداد باقیمانده است ، و با آرمیتی زنخدای زمین که خواهرش و زنش هست (آرمیتی = جماکا) ، با نواختن نای ، زمین و بهشت را میآفریند . از چنین جمشیدی ، فرهنگ سرفرازی و سرکشی ایران ، همیشه مانند کاریزی که از تاریکی ژرف هزاره ها میگذرد ، در پایان ، سر برون میآورد . ایرانی ، هیچگاه اسلام را بنام فرهنگ خود

نپذیرفت و نخواهد پذیرفت . **اسلام** برای ایرانی ، **شریعت و قضاوت و حکومت** ماند که همه با پدیده **قدرت** ، گره خورده اند که از فرهنگ **مهر** ایرانی ، تهی است . فرهنگ ایران که سیمرغ باشد ، چهار بال دارد و برای پرواز ، نیاز به فرهنگی دیگر ندارد . **دین** ، در فرهنگ ایران ، مهر به همه ملل و ادیان و اقوام و طبقات و اجناس، بدون هیچ تبعیضی است . فرهنگ ایرانی ، نجس نمیشناسد ، و دوزخ برای کفّار و مشرکان و ملحدان و منافقین نمیسازد . از این رو **اسلام** برای ایرانی ، از دید مفهومِ دین که از فرهنگیش جوشیده ، دین نیست ، بلکه شریعت و قضاوت و حکومت است. دین ، معنای دیگری در ایران داشته که در اسلام . همانسان ، خدائی که حکم قتل میدهد ، از دید ایرانی ، خدا نیست .

مردم ایران ، در برابر تحمیل تصویر تازه ، به هیچ روی خاموش ننشستند ، و در همان تصویرتازهِ قدرتمندان از انسان که کیومرث میباشد ، و باید نماد بی اصالتی انسان باشد (انسان ، به خودش و از خودش نیست) ، تا توانستند تغییرات دادند، و باز به همان شکلی که میخواستند برگردانیدند.از تصویری که قدرتمندان تحمیل کرده بودنند ، تصویر دیگری بیرون آوردند ، که باز حکایت از جمشید و آرمانشان از انسان میکرد . اندیشه ای که از قدرتمندان دینی و سیاسی برای خوار سازی انسان ساخته شد ، درست از مردمان ، آنقدر تغییر داده شد که

باز به اصالت انسان باز گردانیده شد ، و این بیان پیروزی مردم ایران در این نبردهاست . اصالت انسان ، در همان تصویر تخم بودن انسان است . تخم ، نماد خود زائی و خود آفرینی بوده است . تخم را کسی معین نمیساخته است . تخم ، از خودش و به خودش میروئیده و میبالیده است . این تصویر آنها از تخم بوده است . از این رو ما این آرمان بزرگ انسانی فرهنگ ایران را نمی فهمیم . **آنچه را ما امروزه با مفاهیم آزادی و استقلال وفردیت ، بیان میکنیم ، آنها ، با همان تصویر« تخم»، بیان میکرده اند** . برای ما تخم نیز مانند سایر چیزها ، مخلوق یا معین شده است . ولی برای آنها تخم ، نماد **خود باشی** بود . تخم ، از خود و به خود بود . این برابری، امروزه فراموش شده است . برای گرفتن اصالت از انسان ، میبایستی انسان ، دیگر « تخم خود زا و خود آفرین » نباشد ، تا بتوان آنرا طبق خواستی که فراسویش هست ، خلق کرد . خلق کردن ، یعنی « معین ساختن کامل یك چیز » . آنکه تخم خود زا هست ، نیاز به خالق ندارد که با خواستش ، اورا طبق اغراضش ، معین بسازد . تخم خود زا ، غایتش را د ر خود تخم و گوهرش دارد . از این رو تصویر نی و نیستان آنقدر اهمیت داشت ، چون تخم نی ، به خودی خودش ، افشانده و بی یاری هیچ کشاورزی میروید. **خدا در فرهنگ ایران ، خالق و معین سازنده تخم نبود ، بلکه « افشاننده تخم » بود** .برای گرفتن اصالت از انسان ، کیومرث ، بایستی « تخم ِمیرنده » باشد . اینکه واژه مردم را به همین معنا ترجمه

میکنند ، به همین علت است . و گرنه مرت + تخم که « مردم » باشد ، به معنای تخم همیشه نوشونده است ، چنانچه خود واژه « مر + دُم » در شکل موجودش نیز، همین معنارا میدهد . مردم به معنای وجودیست که در پایان (دُم) از سر، نو میشود . از اینگذشته خود واژه تخم که در اوستا « توخمان » میباشد ، مرکب از توخ + مان بوده است که بمعنای « مینوی دوخ» است ، و دوخ همان نای » است ، ونای ، سیمرغ است . از اینگذشته ، خود واژه « **شاه** » همان واژه « شاخ » بوده است که هنوز نیز در برخی گویش ها « شاه » تلفظ میشود . و شاخ نه تنها ابزار بادی موسیقیست که با نای برابر نهاده میشود ، بلکه شاخ در اصل ، به معنای نای بوده است . چنانچه در کردی « شه خه لان » بمعنای نیزاز و بیشه انبوه است و « شه خال » بمعنای بیشه انبوه است و بیشه (برهان قاطع) بمعنای نی و نیستان است . به همبن علت نیز هر انسانی نای = شاخ = شاخ بنیاد = شاه بوده است . **هر انسانی ، شاه یا سیمرغ بوده است** . وقرن که در عربی بمعنای شاخ و زهدان است، همان « قره نی و کرنا یا نای بزرگ» است ، و ذوالقرنین از اینجا برمیخیزد . و برابری معنای شاخ = با زهدان نشان میدهد که شاخ ، همان معنای نی را داشته است .

پس تخمان (دوخ + مان = مینو= ماه) به معنای **تخم سیمرغ** بوده است .تنها نقش کیومرث یا انسان تازه ساخته ، همین مُردن بوده است، تا برترین نماد بی اصالتی باشد . آنچه نمیتواند از سر، خود را نو کند ، همیشه نیاز به خالق و معین سازنده دارد .

آنچه نمیتواند خود را همیشه از سر نو سازد ، نیاز به رهبر و امام و رسول و آخوند و ایمان و تقلید دارد . ما هم که امروز ناتوان از نوسازی خود و نوسازی اندیشه های خود هستیم ، خیره به اینسو و آنسو مینگریم بلکه قدرتی بیگانه از ما ، مارا از نو خلق کند . کسیکه سترون شد ، بدنبال خالق خود ، فراسوی خودش میرود . غربزدگی ، همانند اسلامزدگی ، پیآبند همین ناتوانی در نوشدن از خود است . و قتی تخم ، میرنده شد ، دیگر ، بخودی خودش ، نو نمیشود و نمیروید . چیزی اصیلست که تخم خودزا میباشد و خودش میتواند خودش را همیشه نو بکند . « آزاد » نیز همین معنا را دارد . انسانهای تخمه ، آزادگان و افراد **خود آفرین** هستند ، و مخلوق هیچ خالق ، و عبد هیچ خدائی نمیشوند . کسیکه عبد خداست ، انسان آزاد نیست . از این رو رستم ، رستم نامیده میشد ، چون این نام ، بیان آرمان ایرانی از انسانست . رستم تخمیست که زاده و آفریده و نوشونده و افشاننده از خود است . به همین علت ، مامای اونیز سیمرغ بوده است .**خدا در فرهنگ ایران، فقط ماما یازایاننده است . او یاور در پیدایش است نه معین کننده و خالق** . هزاره ها بعد ، مرد بزرگی بنام سقراط در یونان پدیدار شد و فلسفه را هنر زایاندن حقایقی دانست که مردم به آن آبستن هستند ، و خود را ماما و دایه خواند . سپس عرفا در ایران گام در راه سیمرغ نهادند تا دایه مردم بشوند . دایه ، نه رهبر و پیشوا و پیامبر و رسول ! حقیقت واحدی را نیاورند که بنام فطرت انسان به همه انسانها با زور

و تلقین بیاموزند ، بلکه حقایق گوناگونی را که در انسانها هست ، بزایانند ! ایرانی ، هیچگاه نیاز به رسول و خلیفه و پیامبر نداشته است ، چون خدا = سیمرغ در میان خودش بوده است ، و فقط در جستجوی دایه یا زاینده آن بوده است . البته خودِ واژه « کیومرث » نیز معنای « اصالت » را نگاه داشته است و معنائی که به آن تحمیل شده است ، زیر نفوذ ذهنیاتیست که ایرانشناسان از الهیات زرتشتی گرفته اند . چنانچه خواهیم دید واژه کیومرث ، به معنای « خوشه یا هلهله شادیست که از زهدان نوکننده بر میخیزد » و معنای « زنده میرنده » پیآیند تأثیر پذیری از تصویر الهیات زرتشتی است . این تصویر کیومرث که بُنِ **میرندگی** است ، در بندهشن میآید ، و لی‌در شاهنامه از سوی ملت، همین تصویر، به کلی‌دگرگون ساخته شده است . فرزند کیومرث ، که زاده از این تخم بی اصالت است ، **سیامک** است ، و طبعا باید همان اندازه اصالت نداشته باشد که پدرش . .ولی **سیامک ، کسی جز خودِ سیمرغ یا هما نیست** . از تخم انسان که کیومرث باشد ، خدا که سیمرغ باشد پیدایش می یابد . **خدا ، فرزند انسانست** . آمدند ، اصالت را از جمشید به یغما ببرند ، چون جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، مردم ایران ، سیخ را برگردانیدند و کیومرث را انسانی ساختند که میتواند خدا بیاورد ! اگر جمشید، فرزند خدا بود ، اکنون کیومرث ، آورندهِ خداست . انسان ، خدا را دوست میدارد و به او مهر می ورزد ، چون فرزندش هست ، و به همین

علت در فرهنگ ایران به فرزند انسان ، هنوز نیز « نورچشم » یا « قره العین » میگویند که هردو نام خود سیمرغ بوده است (بررسی آن خواهد آمد) .

این از دید امروزه ما که ذهنمان از مفاهیم اسلامی در باره مخلوقیت و حقارت وفساد و جهالت انسان ، انباشته شده است ، باورنا کردنیست . ولی درفرهنگ زنخدائی، مفهومی کاملا بدیهی بوده است . مثلا به حسب نمونه ، انسان بنا بر تصویر آفرینش ایرانی ، در هفتاد روز پایان سال، پیدایش می یابد . آنچه را خمسه مسترقه یا اندرگاه مینامند ، تخمیست که پیآیند این کمال انسان در هفتاد روز پیدایشش هست.درخت انسان در هفتاد روز میروید، و بَر و بزرش ، تخمیست که سراسر گیتی از آن پیدایش می یابد . سراسر گیتی ، روئیده از تخم انسان یعنی جمشید است . از تخم انسان ، گیتی آفریده میشود .

چنین مفهومی، نه تنها با اسلام سازگار نیست، بلکه پیشتر از آن نیز سازگار با ادیان میترائی و زرتشتی نبوده است. از این رو کوشیدند که ماهروز (تقویم) ایران را که زنخدائی بود و چنان در میان مردم ریشه داشت که تغییر ناپذیر بود ، به گونه ای دیگر، تفسیر و تأویل کنند، تا این تصویر انسان و عظمتی که فرهنگ ایران به آن داده ، فراموش ساخته شود . روئیدن گیتی از تخم انسان ، راهی برای ورود میترا یا اهورامزدا باز نمیگذاشت . اندیشه سپنتا که « گسترشِ بدون بریدگی » باشد ، اندیشه بنیادی این فرهنگ

بود . آفرینش در هر مرحله ای ، به تخمی میرسید ، و از آن تخم ، بخشِ بعدی ،پیدایش می یافت. آفرینش، هیچ کجا بریده نمیشد. همین اندیشه سپنتا ، بیان آن نیز هست که : آفریننده ، برابر با آفریده است (آفریننده = آفریده) . برای ما، این کفرمحض است که مخلوق را برابر و همگوهر و همال خالق بدانیم . خالق و مخلوق ، از هم بریده اند . ولی فلسفه سپنتا ، برضد بریدگی است ، از این رو خدا در این فرهنگ ، خالق نیست ، و گیتی و انسان نیز، مخلوق او نیستند . حتا معلول در ذهن ما ، نا برابر با علت است . معلول، ارزش کمتر دارد که علت . حتا زیر بنا برای ما ، از دید مراتب ارزشی، یك دنیا فرق با روبنا دارد . چنین خبری در فرهنگ زنخدائی نبوده است .آفریننده برابر با آفریده بود. این اندیشه ، بسیار هم منطقی بود . چون خدا ، تخمی بود که در همه جهان میگسترد و همه گیتی میشد . هیچ جای گیتی ، کمتر خدا نبود که جای دیگر . خدا ، هر چه از نقطه آغازش دورتر میشد ، همان اندازه خدا میماند . هیچ نقطه ای و کسی در اثر دوری ، از خدا دور نبود . در همه جا ، همه کس به یك اندازه با خدا آمیخته بود . طبقات و فراز و فرود ، ایجاد تمایز و تبعیض طبقاتی و قدرتی نمیکرد . فرمانروا و فرمانبر ، یك ارزش داشتند . خدا ، هرچه از نو میشد ، با زهمان خدا بود. آفرینندگی ، دست بدست میگشت . **آفریده ، مانند خدا ، باز، آفریننده بود** . یك خالق نبود که مابقی ، مخلوقش باشند . یك مقتدر نبود که همه تسلیمش گردند و عاجز باشند

. خالق ، معجزه نمیکرد تا قدرتش را به عجزاء نشان دهد . بدینسان ، سراسر گیتی همه بی هیچ استثنائی، یکدست،آفریننده بودند . همه گیتی ، آفریننده بودند . آفرینندگی در یك شخص و اراده ، تمرکز نداشت . آفرینندگی ، انحصاری نبود . ابتکار و خود جوشی ، در همه مردم بود . در همه ، نیروی آفرینندگی ، یکسان میجوشید . همه جهان، باهم جهان را میآفریدند . همه اجتماع ، اجتماع را باهم میآفریدند . با آفریده شدن ، انسان هم ، آفریننده میشد . این اندیشه ، پیآیندِ بدیهی اصل **سپنتا** بود که تبدیل به واژه « **اسفند** » شده است . سیامك ، برابر با کیومرث است . پس وقتی سیامك ، همان سیمرغست ، کیومرث هم سیمرغست و اصالت دارد . داستان کیومرث و سیامك ، متناظر با داستان « بهمن و دخترش هما » است . داستان بهمن و هما ، به شناخت داستان کیومرث و سیامك ، یاری میدهد .

بزنی گرفتن بهمن، همای، دختر خویش را، و هخامنشی ها

معمولا داستان بهمن پسر اسفندیار که در شاهنامه آمده است ، افسانه ای تاریخی شمرده ، وهیچگاه به جد گرفته نمیشود . ولی همین داستان ، یکی از بزرگترین رویداد های فراموش شده تاریخی ایران را روشن

میسازد . این داستان به گرد ، کشمکش میان دو گونه حقانیت حکومتی،در ایران میچرخد . آیا هخامنشی ها حقانیت سیمرغی + زنخدائي دارند ،یا حقانیت زرتشتی ؟ حقانیت زرتشتی ، در تسلسل حکومت در خانواده گشتاسپ معین میشده است که نخستین پشتبان و مبلغ دین زرتشت بوده است . از دیدگاه زرتشتیان ، از آنجا که گشتاسپ و اسفندیار، مبلغ و مروّج آموزه زرتشت بشمار میآمدند ، حقانیت به حکومت داشتند . پس وقتی این خانواده حقانیت به حاکمیت می یافت ، حکومت ایران ، یك حکومت دینی میشد . حکومت ایران باید مروّج آموزه زرتشت ، یا الهیات زرتشتی باشد . در برابر این اندیشه ، فرهنگ زنخدائی، ایستاده بود .

حقانیت برای پیروان زنخدائی ، به هما = سیمرغ باز میگشته است . این هما یا سیمرغست که باید حقانیت به حکومت بدهد . فراموش نباید کرد که این اندیشه ،برغم حکومت ساسانیان تا پایان حکومت ساسانیان ، چیره ماند ، چون این اندیشه ، زاده از فرهنگ مردم بود . سیمرغ ، برابر با دین نهفته هر انسانیست ، که نیروی زاینده بینش درخود اوست. پس کسی حقانیت به حکومت دارد ، که آزادی به افراد بدهد که این دین گوعر فردی را بدون آنکه از خارج تعیین گردد، بپرورد . پس حقانیت سیمرغی به حکومت ، استوار بر آزادی وجدان و آزادی فردی بود . از این رو بود که هخامنشیان ، که ریشه در دین زنخدائی داشتند ، نخستین بار منشور حقوق بشر را در جهان اعلام کردند. طبعا میان این فرهنگ زنخدائی و دین زرتشتی که امکان نفوذ در حکومت میجست

، رقابت شدیدی ایجاد گردید . این پیکار که بسیار پیچیده و بسیار سختدلانه بوده است در داستان بهمن و هما و داراب باز تابیده میشود . در این اسطوره کوشیده شده است که هردو گونه حقانیت ، بشیوه ای با هم آمیخته گردند . بهمن ، دختری دارد که همان هما = سیمرغست ، و بهمن ، دخترش را که سیمرغست به زنی میگیرد ، و از او داراب (= داریوش یا ....؟) پیدایش می یابد .

یکی دخترش بود نامش همای   هنرمند و بادانش و پاکرای
همی خواندندش ورا « چهر زاد »   ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتش از نیکوئی   بدان دین که خوانی همی پهلوئی
همای دل افروز تابنده ماه   چنان بد که آبستن آمد ز شاه ....

و بهمن در مرگ خود

چنین گفت کین پاکتن چهر زاد   ز گیتی فراوان نبودست شاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند   همان لشگر و گنج و تخت بلند
ولی عهد من او بود در جهان   همانکس کزو زاید اندر نهان

در این داستان نشان داده میشود که داراب ، فرزند سیمرغ بوده است ، ولی کسی از آن خبر نداشته است . و بالاخره رشنواد (همان رشن که برادر و جفت سروش است. سروش، بُن جویندگی ، و رشن ، بن پیدایش یابی و پایان شب میباشد) خدای آزماینده و بیرون آورنده « اشه یا شیره یا روغن چیزهاست» ، این حقیقت را می یابد . بخوبی دیده میشود که درست این داستان ، همانند داستان کیومرث ، هما یا سیمرغ را ، فرزند بهمن زرتشتی میسازند ، و با همان دخترش هما که از این

پس زرتشتی اصل هم هست ، زناشوئی میکند ، و از او در نهان ، داراب (نام کلی برای هخامنشیان) پیدا میشود . باید در نظر داشت که در زمان گشتاسپ و اسفندیار، برخورد با دین سیمرغی ، به گونه ای دیگر بوده است . اسفندیار به هفتخوان میرود تا سیمرغ را بکُشد . ولی تلاش برای کشتن سیمرغ ، هیچ سودی نداشت ، چون سیمرغ وجودیست که هر چه نیز او را نابود سازند ، باز از سر بر میخیزد . سیمرغ را هرچه بسوزانند ، باز زنده از میان آتش برمیخیزد . اکنون راه چاره را در آشتی با سیمرغ میدانند . موبدان زرتشتی متوجه شده اند که سیمرغ را نمیشود به آسانی از ایران ریشه کن کرد . اکنون سیمرغ را ، هم دختر و هم زن همان بهمنی میکنند که انتقام جوئی از سیمرغیان را کار همیشگی خود کرده بود ، و خانواده رستم را که فرزندان سیمرغ بودند ، در این کینه جوئی تا میتواند برمیاندازد ، و این **تراژدی بزرگ فرهنگ ایران** در **بهمن نامه** برای ما مانده است که اگر فرصتی پیش آید به بررسی آن خواهم پرداخت. وپس از معلوم شدن اینکه داراب (فرزند گمشده هما !) فرزند خود سیمرغست ، و سیمرغ به داراب فرزندش ، هرچند نیز حلال زاده نیست ، تاج شاهی را میبخشد . **هما ، تاج بخش میماند ، یا به عبارتی دیگر ، ارزشهای فرهنگ زنخدائی ، دهنده حقانیت به حکومت میمانند** .پیدایش این اسطوره برای آن بود که از سوئی ، هخامنشی هارا با ارتباط با خانواده گشتاسپ ، مقدس سازند ، و از سوئی ، قداست سیمرغی هم به او بد هند. حکومت، هم مروّج

الهیات زرتشتی باشد و هم ضامن آزادی وجدان که البته ، حرفی متناقض بود . این حرف را امروزه نیز اسلامهای راستین تکرار میکنند . در واقع هخامنشی ها حقانیت از دو سو داشته باشند . هم حقانیت از زرتشتیان و هم حقانیت از سیمرغیان که پیروان زنخدایان ایران بودند . البته این تلاشی است که زرتشتیان برای نسبت دادن هخامنشیان به خود کرده اند، چنانکه امروز نیز از راههای دیگر میکنند. اینکه هما دختر اوست ، نشان داده میشود که دین زرتشتی ، برابر با دین سیمرغیست و با آن برابر است، و اینکه نشان داده میشود که داراب فرزند هماست ، طبعا حقانیت به حکومت دارد ، چون حقانیت دادن به حکومت، از آنِ سیمرغ بود . داراب نامه ، گازری که داراب (فرزند سیمرغ) را از آب میگیرد ، هرمزد مینامد (در شاهنامه ، اشاره کوتاهی به این میشود که گازر و زنش ، بهرام و زهره بوده اند) . در این شکی نیست که این هرمز، همان اهورامزداست ، وداراب را از ناپاکی زادش ، پاك میکند ، چون گازر است . این هماست که دانندگان سرّ ِمگو(زادن فرزند حرام) را میکشد که تهمتیست برضد معیار سیمرغی . ولی در این داستان میتوان ویژگیهائی را که ملت در آن زمان به اهورامزدا ؛ خدای زرتشتیان داده میشده است بخوبی یافت . البته چون چنین ازدواج اسطوره ای ، انطباق با آئین زناشوئی در این دوره نداشته است ، پیچیدگیهائی در داستان ایجاد شده است ، و هما ، چنین فرزندی را پنهان میسازد ، و سپس مانند موسی در صندوق گذارده به آب میاندازد . البته آب و رود ، معنای مادر را داشته است . و

گازری که نامش هرمزد = اهورامزداست ! (در داراب نامه طرسوسی) آنرا بزرگ میکند بسیار فقیر و گمنام است و در اجتماع هم،شأنی و مقامی ندارد .کم کم ، خود داراب ، بو میبرد که از چنین تباری نیست ، و بالاخره رشنواد ، به اصالت همائی و اصالت بهمنی (افراسیابی ، زرتشتیگری) داراب پی میبرد و از آنجا که سپهدار هماست ، او را به هما باز میشناساند. به هر حال ، هما ، مادر هخامنشیان میشود . و این به معنای آن بوده است که داراب ، همال هماست . چهار بال کوروش و تاجی که نماد سه تا یکتائیست ، بیان این همانی کوروش با سیمرغست (پیروی از فرهنگ زنخدائی) و کمترین ارتباطی با دین زرتشتی ندارد.حتا اهورامزدا که در هزوارش **آناهوما** ست، نام خود سیمرغ بوده است.سیمرغ ، برعکس آنچه در منطق الطیر عطار معروف شده است ، تنها نماد سی تا مرغ نیست(سی ، روزهای ماهند که هرکدام از آن خدائیست . این سی خدا باهم، گیتی و زندگی را از نو میآفرینند) ، بلکه نماد سه مرغ نیز هست . « مرغ » تنها نماد این زنخدا نیست . سیمرغ ، تنها در سه مرغ ، نموده نمیشود ، بلکه در سه نای (سئنا) ، سه خوشه ، در سه درخت سرو ، سه تخم، سه درخت بید....نیز نمودهای او بودند . **سیمرغ ، نماد « سه تا یکتائی » است** . « **سپنتا** » نیز که امروزه به « مقدس » بر گردانیده میشود ، و « سه + پنت » بیان همان سه تا یکتائیست ، و به معنای « سه زهدان + سه بیخ و بوته + سه پیچه + سه زغن (= خاد و خات و خاتم) + سه خوشه خرما + سه واحد اندازه آب ، سه تخم ....» هست . سه تائی که در مهر

ورزی و جشن ، باهم ، همآهنگ و یگانه میشوند ، هزاره ها بنیاد فرهنگ ایران بوده است . سه تائی یکتائی ، جمع سه اصل باهمست ۱- کثرت ۲- همآهنگی ۳- یگانگی . کثرت و همآهنگی و یگانگی ، باهم اولویت دارند . یگانگی ، پیش از کثرت نیست . یا کثرت ، پیش از یگانگی نیست . زرتشتیگری به شدت ریشه سه تایکتائی را از ایران برانداخته است ، در حالیکه خود زرتشت در گاتا ، اندیشه سه تا یکتائی را نگاه داشته است . سه تا یکتائی ، بیانگر مفاهیم مهر و جشن در فرهنگ ایران بود . حذف سه تا یکتائی ، متناظر با حذف پدیده مهر و جشن بود،که معنای زندگی و گیتی شمرده میشدند ، و این در فرهنگ ایران ، محال بود . در فرهنگ ایرانی ، توحید ، فاقد واقعیتِ مهر از راه همآهنگی درکثرت بود . از این رو ۱- سیا مك و۲- هوشنگ و ۳- تهمورث که میان کیومرث و جمشید قرار دارند ، سه چهره همان خود سیمرغند . به عبارت دیگر سیمرغ ، فرزند کیومرث و پدر جمشید شده است . حلقه میان کیومرث و جمشید ، مهر است . علت هم این بوده است که در اصل ، سیمرغ ، مادر و زاینده جمشید بوده است ، و به همین علت « جم + شید » خوانده میشود که به معنای جم فرزند سیمرغ = شید است . سیمرغ (سیامك + هوشنگ + تهمورث) از سوئی فرزند کیومرث است ، و از سوئی آورنده جمشید . نرینه ساختن آورندگانِ جمشید(در اوستا ویونگهان ، در شاهنامه ، تهمورس) ، برای نفی زنخدائی بوده است . در اوستا پدر جمشید ، ویو نگهانست . البته بررسی خود همین واژه ویونگهان نشان میدهد که

جمشید فرزند سیمرغ بوده است . بدینسان درشاهنامه ،تساوی کیومرث = سیمرغ = جمشید از سر ایجاد میگردد . فقط فراموش شدن معنای اصلی این نامها (سیامك و هوشنگ و تهمورس)، سبب فراموش ساختن این پیروزی ملت بر قدرتمندان گردیده است . ویژگیهای سیامك و هوشنگ و تهمورس در شاهنامه ، ویژگیهای سیمرغ ، و طبعا ویژگیهای جمشید ند که از دید گاه فرهنگ ایرانی ، بن همه انسانهاست . بهتر است در آغاز به معنای نام « سیامك » پرداخته شود . **شناختن ویژگیهای سیامك و هوشنگ و تهورس ، شناختن بن مایه هر انسانی است ، چون از این سه چهره سیمرغند که جمشید پیدایش می یابد** . با شناختن ویژگیهای سیامك و هوشنگ و تهمورس است که میتوان **تصویر انسان** را در فرهنگ ایران کشید .

سیامك = سه خوشه = سیمرغ

در نقوش برجسته میترائی میتوان دید که از دُم ِ گاو که خوشه همه جانهاست (گاو= گوش = خوشه)، **سه خوشه** میروید . این نشان رستاخیز سیمرغ یا خداست که نمادش سه خوشه است (گوش = قوش = هما = سیمرغ) . خدا در دَم مرگ ، تبدیل به سه خوشه میشود و طبعا هیچگاه نمیمیرد . واژه **سوگ که از دید ما سوگواری در مرگ** میباشد برابر با **خوشه گندم** در فارسی و ارزن در

ترکی است.در عربی به « مردمان = جمع مردم که انسان باشد =جامعه » بنا بر خوارزمی (ص ۲۳۷) **سوقه** میگویند که همان سوگ و خوشه گندم باشد . از همان « اَگ » که گندم و دانه گندم باشد ، واژه « **آقا = آگا** » پیدایش یافته است و آقا ، این معنا را داشته است که انسان خود رو و خود زا و مستقلیست . و کاربردش در ترکی ، این معنا را نمیدهد که ترکیست ، بلکه از فرهنگ زنخدائیست . در فرهنگ زنخدائی، تخم یا دانه که برابر با خوشه است ، مرگ ندارد . سیمرغ که شاده است ، خدای جشن ساز و عروسی است و مرگ نمیشناسد . مرگ برضد سپنتا = امتداد همیشگی جانست . بنا بر خوارزمی ، مدّة بمعنای خون آبه است .و مردم روز ششم ماه را که روز خرداد باشد و در بخش سیزدهم بندهشن متناظر با خون و آب است است ، ، مد مینامند . پس « مدت » در عربی باید با خونابه و آب کار داشته باشد و « مدّ دریا » که کشیده شدن آبست ، از همین ریشه است . خرداد ، خدای خوشزیستی است .مرگ سیمرغ ، رستاخیز و نوشویست. اینست که واژه مرگ نیز همان واژه مرغ است که نماد باد و جان است . به همین علت ، مه رغ در کردی بمعنای گورستان است . و مَرغ در فارسی ، چمن خرم و به غایت سبز و درهم روئیده است که نشان پُری و سرشاری است . باید تصویر مرگ را در این فرهنگ شناخت ، تا معنای دقیق این واژه ها را شناخت . تنها به تجزیه و تحلیل واژه ها پرداختن ، بجائی نمیرسد . به همین علت به هما ، نام استخوان رند داده بودند ، چون استخوان را که « اُست + خوان = خوان هسته

» است ، از سر زنده میکند و میرویاند . و به همین علت سیمرغ ، سه مرغ (سه رستاخیز + سه نوشوی + سه جوانشوی) بوده است ، و نام دیگرش « سه باد » بوده است که تبدیل به « سبات » و « ساباط » شده است. شهر بلاش آباد را که شهری نزدیك تیسفون در عراق بوده در عصر اسلامی نیز ساباط مینامیده اند . نام **سیامك** هم با همین واژه « سی » که بمعنای سه است آغاز میگردد . پسوند « مك » ، در اصل به تصویر « خوشه » بر میگردد . مثلا در کردی « **مه کو** » به معنای انجمن + جای انباشته شده چیزی است . و هردو برآیندهای تصویر خوشه اند. و ماکو که دست افزار جولاهگانست ،جایگاه ماسوره است که قرقرهپراز نخ است . و « مه کوب » که به معنای سبد بزرگست ، که تصویر زهدانست . و نام زهدان در فارسی ، **خوش** = **خوشه** است (برهان قاطع) . مثلا آتشکده آذر گشنسب ، آذرخوش نیز نامیده میشده است . مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف نام آتشکده آذر گشنسب را « آذرخوش » نوشته و این کلمه را به « طیب » نیزترجمه کرده است . از اینجا بر میآید که نزد مردم این آتشکده بنام « **آذرخوش** » مشهور بوده است . آذر به معنای تخم و خوش به معنای زهدانست . مردم در افواه ،معانی اصلی واژه هارا بهتر نگاهداشته اند . متون مذهبی زرتشتی برای انطباق دادن این واژه ها به الهیات خود ، و طرد فرهنگ زنخدائی، واژه ها را بسیار دستکاری کرده اند، تا معانی مور پسند خود را از آنها بیرون آورند . همان کاریکه امروزه، برای ساختن « اسلامهای راستین » رایج است . تصویر

زهدان ، همیشه با مفهوم خوشه = سرشاری آفرینندگی همراهست . و آفرینش همیشه همراه خوشی و شادیست .

ماك ، در کردی به معنای « مادّه = ضد نر » + مادر + **زنبور عسل مادر** + لانه و کنام درنده و کوهی (که معنای خوشه است) . ماکاف بمعنای درو شده انباشته است . به همین علت به درخت و نخل خرما ، مگ میگفته اند . در هزاروش به خرما ، تگ tag میگویند ، و« تك » در لری به معنای « ظرفیست که از ساقه گندم درست میکنند مانند سینی که در آن نان میگذارند ». بخوبی میتوان دید که مگ ، ویژگی خوشه خرماست . خوشه و خرمن ، از سوئی به مفهوم سرشاری و پُری کشیده میشود که در سانسکریت در واژه مگا maga به معنای ثروت + پاداش + دهش باقیمانده است ، و از سوئی ، سرشاری ،به معنای گم بودن میکشد ، چنانکه در نائینی ، مك به معنای گم است ودر میان زرتشتیان کرمان ، مَخ max به معنای گُم میباشد . وجای بسیار شگفت است که زرتشتیان کرمان به مردم ، **مکی** میگویند که همان معنای سرشاری و لبریزی و دهش و خوشه (همبستگی) را داشته است ، چون واژه « مشی و مشیانه » هم به همین اصل بر میگشته است . در واقع هر انسانی ، همان « **زنبور عسل مادر + خوشه** » شمرده میشود . در واژه ای که برای **ذرت** نیز بر گزیده اند ، همین مکه بکار رفته است . از سوئی آنرا **گندم مکه** مینامند که با شهر مکه ربطی نداشته است . ولی نام شهر مکّه بدون شك همین واژه است که رابطه مستقیم با زنخدایان داشته است . نام شهر مکه نیز از فرهنگ

زنخدائی برخاسته است . علاء حداد شاعر عرب ، این رد پارا نگاه داشته است که مردم کعبه را به خرمنگاه تشبیه میکرده اند . علاء حداد در نکوهش یزدان ، بسر باذان ، دبیر یقطین گفته :

ماذا تری فی رجل کافر   یشُبه الکعبه بالبیدر

چه گوئی در باره مرد کافری که کعبه را بخرمنگاه تشبیه میکند ! بیدر که در عربی به معنای خرمنگاه مانده است همان واژه « وَی در = در وای = اندر وای » است که رام یا زهره باشد و چهره سیمرغست . به ویژه که در و اندر بمعنای زهدان است . از این رو معنای خوشه و خرمن را هم داشته است . و در عربی « اندر بیدر » به معنای « گند م » مانده است . البته کعبه که معنای پستان و زهدان داشته است ، همان کبه بوده است و هر کافری =هر ایرانی آن را میدانسته است .

از سوئی به ذرت در گیلکی مکه بج mekabaj میگویند که بمعنای برنج مکه است . بدینسان بخوبی دیده میشود که **سیامك به معنای « سه خوشه » بوده است** . واژه مُغ و مغان نیز در اصل ، به معنای خوشه بوده است . خوارزمی واژه **مُکّا** را در عربی برابر با **شبان فریب** میداند که مرغ عیسی یا **شب پره** میباشد و از بندهشن میدانیم که سیمرغ ، برابر با شب پره نهاده میشده است . به همین علت نیز مرغ عیسی خوانده میشده است که مقصود روح القدس باشد . البته پیشوند « سیا » نیز که همخوشه با سایه و سای است ، مارا مستقیم به همین نکته راهبری میکند ، چون سایه به جن گفته میشود و سایه دار ، به آدم جن دار و مجنون گفته میشود . خود

واژه « دیوانه » برابر با این معناست ، چون دیو مانند جن و پری همین زنخداست ، و ترجمه « سای » در کردی به شبح ، این واقعیت را روش میسازد . شبح ، معرب « شب و شه وه » است که نام سیمرغ بوده است ، و به همین علت شب پره که مرغ شب و پستان دار است با او عینیت داده شده است . **از معنای واژه سیامك بخوبی دیده میشود که فرزند کیومرث ، سه خوشه ، سئنا (سه نای) یا سیمرغست که زنخدای ایران میباشد** . خوشه و سه خوشه که در اصل، نماد همبستگی و مهر است ، **بنیاد جنبش است** . آفرینش و جنبش ، از مهر و همبستگی آغاز میگردد اینست که واژه « جَم » نیز که نام نخستین انسان بوده است ، از سوئی به معنای پیوند و مهر است و طبعا از پیوند ، جنبش آغاز میشود . اینست که در کردی ، جم ، به معنا جنبش است . جمیان ، جنبش است . جمان ، جنبیدنست . و از سوئی معنای پیوند و همبستگی و خوشه دارد . جمه ، و جمکوت بمعنای ازدحامست . جمك بمعنای دوقلو است . و در واژه « جمین » هر دو بر آیند جمع هست ، و بمعنای « حرکت انبوه مردم » است . ترکیب خوشه (مهر و آمیختن) و حرکت است . از این رو نیز در همین داستان کیومرث دیده میشود که سیامك که سه خوشه است ، مهر و جنبش باهمند . مهر به زندگی دیگری ، و جنبش به دفاع از آن ، باهمند . اکنون نگاهی به شاهنامه میافکنیم تا رابطه کیومرث را با سیامك باز بنگریم . پس از آنکه دد ودام همه گرد کیومرث آمدند و مهر خود را به او نمودند (همه رام مهر او

میشوند) ، به مهر کیومرث به سیامك میپردازد :

سیامك بُدش نام و فرخنده بود   کیومرث را دل بدو زنده بود
ز گیتی بدیدار او شاد بود   که بس بارور شاخ بنیاد بود
بجانش بر از مهر ، گریان بُدی   زبیم جدائیش ، بریان بُدی
برآمد برین کار ، یك روزگار   فروزنده شد دولت شهریار
بگیتی ، نبودش کسی دشمنا   مگر در نهان ، ریمن اهریمنا

سیمرغ = سیامك ، همان فرخ و **اصل فرخندگی = سعادت** (فرخ = سعد) و اصل شادی و شاخ بنیاد (شاخ = شاه = نای) است و بی او نمیتوان زیست (اصل سپنتا و مهر) نیاز به بررسی بسیار دراز دارد . اکنون از این بررسی میگذریم . چهره ویژه سیمرغ که در سیامك ، در همان آغاز نمودار میشود ، آنست که سیمرغ = سیامك ، **اصل قداست جان و زندگیست** . از این رو به نگاهبانی جان کیومرث که نخستین انسان باشد بر میخیزد . به عبارتی دیگر ، **سیمرغ ، جان هر انسانی را مقدس میداند** و هرکسی را که بخواهد انسانی را بیازارد ، از این کار باز میدارد . او خاموش و ساکت نمی نشیند که به جانی گزند وارد کنند ، بلکه میکوشد ، پیش تر، توطئه هر جان آزاری را عقیم سازد . خاموش نشستن ، نشان پسندیدن کار آزارنده است. او جان پرور است . مسئله او در مرحله نخست ، نگهبانی و پرورش جانهای انسانیست، نه مسئله مجازات و انتقام . کیومرث ، به این سیمرغست که مهر میورزد و هرگز نمیخواهد از او جدا و دور باشد. انسان که کیومرث باشد، سیامك، فرزندش را که سیمرغ =خداست

، دوست میدارد . با این تصویر ، فرهنگ ایران ، به پدیده مهر، ومهر انسان به خدا، و مهر خدا (سیامك) به انسان (کیومرث) چنان تعالی میدهد که میان فرهنگهای بزرگ دنیا بی نظیر است .

سیمرغ=سیامك

اصل جوانمردی +و اصل حکومتگری بی مکر

چرا جوانمردی را که « اصل آفرینش » درفرهنگ ایران بود ، از آن بریدند و طرد کردند ؟

ادبیاتی که در دوره اسلام پدید آمد ، یکی از برجسته ترین ویژگی فرهنگ ایران را از ذهن ایرانیان ، محو و فراموش ساخت . همه کتابهاو داستانها در باره جوانمردی ، اصل جوانمردی را به **ابراهیم و حاتم طائی** بر گردانیدند ، و خط بطلان بر اصالت آن در فرهنگ ایران و طبعا اصالت خودِ فرهنگ ایران کشیدند ، چون جوانمردی ، تنها مهمانی دادن ابراهیم به گبر خارج از دین و ... و مهمانی های حاتم طائی به فرستاده قیصر روم و ... نبود ، بلکه جوانمردی ، شیوه آفرینش سراسر گیتی بود . **در فرهنگ ایرانی ، هیچکسی « خارج از دین » نیست ، چون «**

دین ، فقط مهر به همه » است ، چون سیمرغ ، همه جانهاست . سراسر جهان ، **خود فشانی** خدای ایران بود . اصالت فرهنگ ایران باهمین خود افشانی خدایش ، برجسته و چشمگیر میشد . سیمرغ ، جهان را با امر ، خلق نمیکرد بلکه وجود خودش را به همه هدیه میکرد . داستان **لنبك و بهرام گور** ، یکی از داستانهای مسخ شده همین زنخداست که در شاهنامه مانده است ، و در آن میتوان اوج پدیده جوانمردی را دید . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر « آفرینش بر پایه افشانندگی یعنی جوانمردی » بود ، و جوانمردی با نرینگی= مردی کار ندارد، و چنانچه خواهیم دید ، اساسا واژه « مرد » هم معنای « نرینگی » ندارد . **جوانمردی ، شیوه ایست که سیمرغ که زنخدای ایران ، گیتی را میآفریند** . کافر و مشرك و موءمن و ملحد و مرتد وبودائی و زرتشتی و مسلمان و یهودی و مسیحی و ..... همه بخش های وجود خود او هستند . همه ، پاکند ، چون پاك ، بمعنای همه است ، و همه = امه ، سیمرغست . جوانمردی با گوهر موسیقائی رام (نواختن نی) و زایشی و پیدایشی او کار دارد . و بخوبی دیده میشود که نه تنها آفرینش گیتی با جوانمردی سیمرغ آغاز میشود ، بلکه جهانداری (= حکومترانی در شاهنامه = **رامیاری = یاری به خدای رام** که خدای موسیقیست، و نثار، با موسیقی گره خورده است) با همین اصل آغاز میگردد . این سیامك یا سیمرغست که برای نگاهبانی جان انسانی ، که نمونه جان همه انسانهاست ، به پیکار با آزارنده جان میرود ، و

جان خود را بر سر آن میگذارد . جانفشانی ، نخستین عمل سیمرغست . وحکومت باید تجسم این اندیشه باشد . حکومت باید سیمرغی باشد ، باید هستی خودرا برای نگاهبانی جانها و پرورش آنها و شاد ساختن آنها بیفشاند . **سیمرغ ، هیچگونه تبعیضی میان جانها قائل نمیشود** . سیمرغ ، مسلمان و یهودی و زرتشتی و بودائی و بهائی و سنی و شیعه و زن و مرد و کارگر و سرمایه دار و سیاه و زرد و سپید وکارگر و سرمایه دار نمیشناسد . همه مردمان ، بدون استثناء و تبعیض ، دانه هائی از خوشه وجود او هستند . نزد سیمرغ ، جان بر عقیده و ایمان دینی و جنس و رنگ و طبقه و... اولویت دارد . اصل ،جان یا زندگیست نه دین و ایمان و الحاد و کفر و شرك و ... .

حقوق انسانی، بر اولویت جان یا زندگی « بر» ایمان و ایدئولوژی و جنس و ملیت و طبقه ... استوار است .

سیامك ، نخستین درس حکومتگری را به ملت ایران میدهد ، یا به عبارت دیگر، ملت ایران با صدای بلند در نخستین اسطوره اش ، فریاد میزند که من چنین حکومتی و حکومتگری میخواهم ، و به جز آن ، حقانیتی به هیچ حکومتی نمیدهم . البته این یك اصل ضد قدرتي است . به عبارت امروزه ، **ایرانی حکومتی میخواهد که نه تنها سرچشمه قدرت نباشد ، بلکه برضد قدرت هم باشد** . و حکومت ضد قدرت ، آرمانی بسیار شگفت انگیز و باور نکردنی است . **حکومتی که بر ضد حکومت کردن باشد ، این آرمان فرهنگ سیاسی ایران بوده است** . چگونه میتوان

حکومتی ساخت که ضد قدرت باشد ؟ شاید برخی چنین آرمانی را خیالبافی و روء یای کودکانه بدانند . ولی فرهنگ ایران همیشه استوار بر همین روءیا بوده است . هر حکومتی جز آن باشد ، برای ایرانی ، حقانیتی ندارد . اینکه هیچ حکومتی حقانیت ندارد مگر آنکه سیمرغی باشد ، یك اندیشه بسیار کهن است ، و مرده ریگ این اندیشه ، در شکل بسیار مسخشده ای ،به تشیع رسید ، که در غیاب امام ، هیچ حکومتی حقانیت به حکومت و قدرت ندارد . « اَم واَمه » هم که ریشه واژه **امام** است ، نام سیمرغ بوده است . ولی **« آم و آمه »** ، **همان واژه « همه » است** ، و حکومت سیمرغی ، همان حکومت همه بر همه است . سیمرغ ، آم و همه (مردم) و خوشه مردم است و چون همه است ، « امام » بوده است ، و این مفهوم را سپس شخصی ساخته اند . به عبارت دیگر ، **همه با هم ، امامند** . سیمرغ ، کسی و شخصی ویژه نیست ، بلکه این همه هستند که سیمرغ و امامند . وقتی همه باهم حکومت میکنند ، هیچکسی بنام امام یا ولی فقیه اش حکومت نمیکنند. این آمه یعنی همه مردمانند که رهبرند ، نه یك امامی . « ام » که **همه در پیوستگی به همست** ، همیشه غایب است . سیمرغ ، همیشه « گُم » است ، و وقتی همه او را بجویند ، همه باهم ، سیمرغ را می یابند و همه با هم خود ، سیمرغ میشوند . **همه باهم امام میشوند و امام از غیبت بیرون میآید** . امام ، غایب است ، چون همه مردم باهم همکاری و هماندیشی و همآفرینی

نمیکنند ، چون قدرتمندان دینی و سیاسی نمیگذارند که مردم ، بطور خود جوش باهم ، بهشت را در روی زمین بیافرینند .سیمرغ در جستجوی همگانی ، یافته میشود . امام که ام باشد یك شخص نیست که غایب باشد تا نیاز به باب یا ولی داشته باشد . سیمرغ ، خوشه ، یعنی پیوند همه به همست . هر وقت همه در قداست جان باهم پیوند یافتند ، سیمرغ و امام آنجاست ، وهر گاه در قداست جان با هم پیوند نیافتند ، سیمرغ ، که اَم است ، در د لهای مردمان پنهان و غایب است . واژه غیب ، معرب واژه kaipaدر فرهنگ زنخدائیست که در اصل به معنای مهرورزی است . **امام ایران ، سیمرغست و سیمرغ در هرکسی ، غایب است و در هماندیشی و همکاری همه باهم است که سیمرغ ، پیدایش می یابد** . وقتی مهر همه به همه واقعیت یافت ، امام که سیمرغست آشکار شده است . یا به عبارت دیگر ، این همه هستند که در پیوند یافتن به همدیگر سیمرغ و امامند ، و در جدائی از هم ، سیمرغ ، گم و غایب میشود . چنانکه سیمرغ در داستان عطار ، تا مرغان در راه ، جدا از همند ، از سیمرغ اثری و نشانی نیست . ولی وقتی همه با هم به جستجو ی سیمرغ گمشده و غایب پرداختند ، و در این جستجو و همکاری ، با هم آمیختند و اوج همبستگی ایجاد شد ، **باهم در یك ضربه ، سیمرغ و امام خود میشوند** . امام ایران غایبست ، چون همه مردم از همه بریده و پاره اند ، و سیمرغ را در پیوند با همدیگر نمیجویند . وویژگی این امام که سیمرغ و سیامك باشد که نماد اوج مهر است (سه خوشه)

آن است که همه هستی خود را برای ملت میافشاند و نخستین خویشکاریش ، نگاهبانی « همه جانها ست ، چه مسیحی چه زرتشتی چه بهائی چه یهودی چه مسلمان چه شیعی چه سنی ، چه ..... " . تبعیض در نگهبانی جانها نمیشناسد ، و برای چنین کاری ، دست به هیچ مکر و حیله ای هم نمیزند .

چرا خدای ایران شکست را میپذیرد ؟

سرنوشت خدایِ ایران با شکست ، آغازمیشود

حیله و هیره

کسیکه نخستین گام را در زندگی ودر اجتماع پیش می نهد و با شکست روبرو میشود . چنین کسی به آسانی همه امید خود را از دست میدهد . ولی خدای ایران درست با نخستین شکست ، آفرینش اجتماع و سیاست و تاریخ را آغاز میکند ، و هر شکستی ، بر امید به پیروزی او

میافزاید ،و همیشه سرچشمه امید میماند. شکست او ، شکست راستی است ، و شکست در راستی ، برترین فیروزیست . سیمرغ ، چنانکه دیده خواهد شد ، خودِ امید است . راستی در هر شکستی نیز ، پیروز میشود . و هر دروغی ، در هرچیرگی ، میبازد . این فلسفهِ خنده آور و شگفت آور ایرانست . انسان موقعی حیله میکند که احساس ضعف میکند. چیره شدن با حیله، افزایش سستی است. مستی چیرگی ،احساس افزایش این سستی را میپوشاند و تاریك میسازد .حیله کردن و مکر کردن ، از سستی سر چشمه میگیرد . ولی زنیرو بود مرد را راستی . نیرومند ، راست است ، چون میشکوفد و خود را چنانچه هست مینماید . سست، وقتی چیره شد،در می یابد که « خود را پوشیدن وخود رابستن »، راز چیرگیست و چیرگی، هیچگاه پیروزی نیست. از آن پس خود را بیشتر میپوشد و همیشه خود را در چهره واژگونه نشان میدهد ، تا بیشتر پیروز گردد. بهترین راه چیره شدن ، کاربرد دیالکتیك است . کینه را با مهر میپوشد. هر پدیده ای را باضدش میپوشاند. سختدلی را با رحمت میپوشاند. استبداد را با آزادی میپوشانند . بیداد را با داد میپوشانند . این را میگویند چنگ وارونه زدن یا مکر. با مکر ، خود را بیشتر و بیشتر می بندد . با رحمت ، دیوار ی بلند به دور خود میسازد که کسی سختدلی وخونخواری اورا نبیند . با آزادی ، دیوار دیگری به دور همان خود مستبد میکشد .دیوار؛ درپس دیواری دیگر. او مجموعه تباهیها وچرکینی ها، در پس سلسله ای از پرده ها و دیوارهای زیباست، که کسی نتواند نگاهی به آنها بیفکند

. این دیالکتیك دیوار سازی و پرده سازی است . با این دیالکتیك ، انسان خود را در دیوارهائی که ناخود آگاه میسازد ، محبوس میکند . از روزی که اسلام به ایران آمد،و ایرانی میبایستی به دروغ ،به اسلام شهادت بدهد ،گرفتاراین چنگ وارونه زنی شد . شاید برخی‌انگاشتند که با یك شهادت دروغی ، مسئله را ازسرخود باز میکنند . اسلام ، تسلیم شدن در کل اراده و موجودیت خود است . و هیچ انسانی نیست که این « اراده به خود بودن و هرگز تسلیم نشدن » را رها بکند . تسلیم شدن ، نابود کردن « من = تخم = هاگ = حق » است . و کسیکه من را در خود نابود میکند ، حق را نابود میکند ، چون اگ ، همان حق است . تسلیم شدن ، برای ایرانی ، برابر با « نابود کردن حق » است . از این رو ایرانی ، از دید اسلام ، همیشه « منافق » و از دید فرهنگ ایرانی ، همیشه « اهریمن » میماند . برای مسیحی بودن ، باید همیشه گناهکار بود . برای مسلمان بودن ، باید همیشه منافق بود . و این بزرگترین فاجعه اخلاق در ایران شده است . با آمدن اسلام ، فلسفه « راستی » بکلی نابود شد . راستی ، توانائی در نمودن گوهر ایرانی خود هست . در ویس و رامین میآید که : دو گیتی را نهاد از راستی کرد به یك موی اندر آن کژی نیاورد چنان کز راستی ، گیتی بیاراست زمردم نیز داد و راستی خواست . خدا ، با راستی ، جهان را آفرید پس از مردم نیز راستی خواست . شیوه آفرینش خدا ، خود افشانی خودش بود . پس راستی ، روند خود افشانی است . اگر چنین خدائی بخواهد مکر و حیله بکند ، برضد نیروی آفرینندگیش کار میکند و

آفرینش خود را نابود میسازد . و این با مفهوم صداقت در قرآن فرق دارد . در آغاز قرآن میآید که « پس اگر صادقید ، تمنای مرگ بکنید » . صداقت، به معنای گواهی دادن به اسلام است . مترجمان ، برای فارسی ساختن هرواژه عربی ، یك واژه فارسی جانشینش میکنند . و این کار، ستمی به فرهنگ ایران ، و مشتبه ساختن فرهنگ ایران با اسلامست. چون نه راستی ، صدق است ، نه جانفشانی ، شهادت است و نه خدا ، الله است و نه مهر، محبت است .... هیچکس دیگر با این مشتبه سازیها ، نمیداند ، راستی چیست. هیچکس دیگر با این مشتبه سازیهائی که هزار و چهار سد سال کرده اند ، معنای ساده این مصرع فردوسی را نمیتواند دریابد که : ز نیرو بود مرد را راستی . چون او در ضعف ، همیشه شهادت به اسلام میدهد . با حیله و مکر کردن ، همانقدر که انسان بر دیگری چیره میشود ، همانقدر بر سستی گوهریش میافزاید.با حیله و مکر،هرچه برقدرت افزوده میشود ، سستی گوهری ، بیشتر میگردد . از این رو قدرت هرچه بیشتر میگردد ، توحش و سختدلی و خونخواهی هم میافزاید . اینست که مفهوم **خرد ایرانی** با **عقل سامی و یونانی** ، فرق دارد . سده ها ، عقل ، به معنای « اندام معرفتی شده بود که تابع معرفت و معیار دینی و مکتبی خاص » خود باشد . یهودی ، عقل را آن میداناست که همه معیارهای زندگی و اجتماع و سیاست را از همان کتاب مقدسش بیرون آورد . مسیحی و مسلمان و زرتشتی و ..... همه به همین روال میاندیشیدند و هنوز نیز میاندیشند . این بود که **عرفان ، برضد چنین مفهومی از«**

عقل» برخاست . این عقل ، عقل آلتی و افزاری نام دارد . عقلیست که در چهار چوبه یك مکتب و آموزه و دینی ومکتب فلسفی میماند و طبق آن اندیشیدن را ، عقل میداند . در چهار چوبه آموزه مارکس اندیشیدن را عقل حقیقی میداند . این برضد مفهوم « خرد ایرانی » بود . این بود که مولوی میگوید ، هفتاد و دو ملت همه عاقلند ، بیا تا ما در جنون ، برگزیده بشویم . فراموش نشود ، مجنون شدن ، مانند دیوانه شدن ، به معنای آنست که بیا « سیمرغی » بشویم .

چو هفتاد و دو ملتی ، عقل دارد
بجو در جنونش ، دلا اصطفائی

« خرد » درست در جستجوئی که در تاریکی پدیده ها راه خود را می یابد ، این مرزهای مکاتب و آموزه ها را به هیچ نمیشمارد . سیمرغ ، گوهر جویندگیست که در چهار چوبه هیچیك از اضداد (از جمله کفر و دین) فرو نمی ماند .عقل سامی و یونانی ، حیله برای غلبه کردنست . و این عقلگرائی را غرب نیز به ارث برده است . **جهان اقتصادی در غرب ، استوار بر عقل حیله گر و غلبه گر است که در تناقض کامل با دموکراسی است**

برای غلبه کردن بر دیگری و قدرت یافتن بر او ، باید مکر و حیله کرد . ولی سیامك که سیمرغ باشد ، نه میخواهد بر اهریمن قدرت بیابد و براو غلبه کند ،و نه میخواهد مکر بکند . فرهنگ سیمرغی به هیچ روی نمیخواست حتا به اهریمن نیز غلبه کند . از اینگذشته مکر کردن که « **چنگ وارونه زدن یا چاره کردن** » نامیده میشود ، برضد

گوهر خدای ایرانست . اگر مکر کند ، نمیتواند بیافریند . مکر، نیروی ضد آفرینندگیست . چنانکه همین مکر ها ، نه تنها جامعه ایرانی را از آفرینندگی و همآفرینی باز میدارد ، بلکه هر چه را نیز بیافریند ، بزودی با لذت نابود میسازد . هرچه یکی میسازد ، دیگران بنام شریعت ، نابود میسازند .

خرد = زنخدای جوانی که زیباترین زیبایانست

خرد=جانفشانی = آتشفشانی گوهر خود = مهر

خرد = زیبائی و جوانی

پرهیز از « چنگ وارونه زدن » سیامك که سیمرغ باشد ، با « جانفشانی =یا آتشفشانی گوهر خود =یا با « برهنه پیکار کردن » گره خورده است . جانفشانی ، یا زرفشانی = آذر فشانی ، با بالیدن و روئیدن خود کار دارد . راستی و خرد درست همین « خود روئی و خود زائی » است . واژه خرد نه تنها نام سیمرغست ، بلکه درست همین زمینه « خود روئی » است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرد است . و چون خدا ، خوشه همه انسانهاست ، پس خرد ، پخش شده در همه تخمه ها ویا انسانهاست . خرد خدا ، آمیزش خرد های انسانهاست . عقل کلی فرسوی عقلهای جزئی، وجود خارجی ندارد .خرد در فرهنگ

زنخدائی با پروردن جان و نگاهبانی زندگی کار داشته است . خود واژه « خرد » این نکته را روشن میسازد . از آنجا که تصویر خرد ما از تصویر خرد در فرهنگ زنخدائی فاصله زیاد پیدا کرده است ، ما رد پاهای آنرا که باقی مانده است ، نمیشناسیم . خرد ، رویش گیاه از خاك تیره بوده است که آبیاری شده باشد . خاکی که در آن آب ،فرو رفته باشد ، گل تیره چسبنده میشود . معمولا چنین گلی در کنار جویها و رودها و ته استخرهاست و به آن امروزه خرّه میگویند، و درست همین خرّه ، « خرد » بوده است . گل ، خاك آمیخته با آبست . امروزه در واژه نامه ها آنرا « خرد » مینویسند ، و با سکون « ر » میخوانند . به آسانی میتوان به برابری خرد با خرّه دست یافت . میدانیم که به شیره کنجد « خره کنجد » میگویند ، و این میرساند که خره کنجد یا ارده شیره (اردشیر) همان معنای خرد را داشته است . چون در بندهشن ، از « مغز » گاو ایودات که گوش = قوش = هماست ، « کنجد » میروید . « کُنجك » ، درخت پشه غال و همچنین هر چیز غریب و تازه است که دیدنِ آن، مردم را خوش آید (به معنای طرفه) . ولی درخت پشه غال که شجرة البق نامیده میشود ، همان درخت بغ میباشد، و نام دیگرش در عربی شجرة الله، وهمان درخت سده است . و سده همان « ستی = سه + تی = سه ماه » یاهمان سئنا و سیمرغست . دیده میشود که مغز گاوی که کل جان جهانست ، همان درخت زندگیست . در هزوارش به کنجد ، شیماگ گفته میشود (بونکر) . شیماگ ، مرکب از دو واژه « شیم + آگ » است . آگ همان گندم و دانه

و تخمست . و شیم بنا بر برهان قاطع ، ماهی یونس است . ماهی که یونس را در شکم داشت . پس شیماگ بمعنای « تخم در شکم ماهی » است . واین ماهی در دریا ، متناظر با ماه در آسمان نماد همان خوشه کل جان بود . و یونس که یوناس میباشد (یون + آس) درست همین معنی را دارد . پس کنجدی که از آن « خرد » میروید ، فراروئی همان « تخم در شکم ماهی » است که نام دیگرش سیمرغست .

کنجد در بندهشن بخش نهم ، برابر با مغز جان کلی (جانان = گاو ایودات) نهاده میشود ، و ارده و شیره کنجد برابر با خرد یا اندیشیدن نهاده میشود . و معمولا شیره و روغن این دانه ها ، جان و حقیقت آنهاست . از این جاست که واژه « اشه = ارتا = ارده » پیدایش یافته است . نام سیمرغ « ارتا فرورد ماده » است . او ارده و ارتا است . او حقیقت یا شیره هر چیزیست . از این رو نیز خره در فارسی، معنای نور آفتاب و آتش را نیز دارد . شیره و روغن ، پیدایش و تابش دانه و تخمست خره کنجد ، همان خرد است . این جان وارده شیره ، که <u>اردشیر جان</u> باشد در عربی ، به گل <u>بوستان افروز</u> میگویند . و گل بستان افروز بنا بر بندهشن (بخش نهم) گل فروردین یا گل ارتا فرورد ماده یا سیمرغ است که دختر چهارده ساله زیبا وجوان ،و همان ونوس رومی و آفرودیت یونانی است . ودرست در عربی « <u>خرّد</u> » (قاموس المحیط) معنای دختر خردسال و بکر را دارد ، که همه شعرا آرزوی وصال او را میکنند .

ابو عباد بحتری ، واژه <u>خرد</u> را حتا بدون « تشدید » به همان شکل

فارسی بکار برده است و میگویند :

ایها السائل عن لذتنا　　لذة العیش الرعابیب الخرد

ای که از شادکامی ما میپرسی　　شادکامی در همآغوشی دخترکان زیبا (خرد) است . در زبان فارسی و ادبیات دینی زرتشتی ، برابری واژه « خرد » با زنخدا سیمرغ ، محو و نابود ساخته شده است . ولی هنوز رد پاهای آنرا میتوان یافت . در کتاب مینوی خرد (ترجمه احمد تفضلی) ، خرد مینوی ، چیزی جز همان سپنتا مینو نیست که سیمرغ بوده است . پس خرد = سپنتا = سئنا = سیمرغ بوده است .

انگرا مینو　+　سپنتا مینو

+　وهو مینو

گوش سرود خرد + مینوی خرد=

آسنا خرد + وهو مینو

زرتشت در گاتا ، انگرا مینو را بی آنکه نامی از او ببرد ، این همانی با « زدار کامه » داده است.این همانی اهریمن با زدارکامه ، تازگی داشت . اهریمن در فرهنگ زنخدائی ، به کلی معنائی دیگر داشت و تباهکار نبود ، بلکه یکی از نیروهای « سه گانه بود که در یگانگی باهم » جهان و زمان را باهم میآفریدند . اهریمن ، همآفرین جهان بود. معنائی که بر

اذهان ما از اهریمن چیره شده است، تصویریست از دین زرتشتی .این تصویر، مارا از درک مفهوم اصلی اهریمن باز میدارد. این همانی اهریمن با زدار کامگی درگاتای زرتشت، تیری بود که آماجش ،« دین میترائی » بود . زرتشت ، میتراس را با قربانیهای خونی و فلسفه آفرینش جهان با « بریدنش » را ، مورد حمله قرار میداد.ولی مویدان زرتشت که سرآشتی با میتراس وفلسفه اش داشتند،و مصلحت سیاسی اشان اقتضا میکرد ،**اهریمن را با زنخدا سیمرغ، این همانی دادند ، و درست میتراس را میترا = خدای مهر کردند** . خدای خونریز و شمشیر بدست را ، خدای مهر کردند ! با مهر ، خونریزی و قدرت پرستی را پوشانیدند . بدینسان مجبور به دستکاریهای فراوان ، در بسیاری از واژه ها و اصطلاحات شدند که امروزه ایرانشناسان ، همان جعلیات را سند قرار میدهند و به دروغهای مویدان ، مُهرِ علمی هم زده میشود . مویدان ، مجبور بودند که انگرامینو را از حلقه « سه تا یکتایان » که **انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو** باشند، و در آغاز هر ماهی قرار داشتند ، خارج سازند و نقش همآفرینی او را بزنند . ولی نقش وهو مینو نزد مردم ، آشتی دادن و همآهنگ ساختن انگرا مینو و سپنتا مبنو بود . راه چاره (چنگ وارونه زدن) آن بود که دو ضد با نامهای تازه بسازند که جانشین سپنتا مینو وانگرا مینو بسازند، وخاطره «همآفرینی مینوها » را از یاد ببرند . چون این سه مینو در ذهن ایرانیان ، از هم نا بریدنی بودند . نقش وهو مینو را نگاه داشتند ولی « آسنا خرد » را جانشین سپنتا

مینو و « گوش سرود خرد » را جانشین « انگرا مینو » ساختند . گوش سرود خرد ، در الهیات زرتشتی، عقل منقولات بود.عقلی که تابع آموزشهای دینی زرتشتی است . گوش-سرود خرد، خردی است که همان آیات را تفسیر و تاءویل میکند ، مانند علم کلام و فلسفه اسلامی که عقل، کنیز زرخرید دین است. خردی که طبق سروهائی که شنیده ، میاندیشد . أسنا خرد را ، خرد غریزی یا گوهری میدانستند که بدون آن ، نمیتوان منقولات را فهمید و بکار بست ، ولی اگر خرد منقولی نباشد ، آ سن خرد نیز نمیتواند بخودی خود کاری بکند . این اندیشه های الهیات زرتشتی ، ضربه کلی به شیوه تفکر آزاد ایرانی زد که با سیمرغ پیدایش یافته بود . ولی گوش - سرود خرد که متناظر با اهریمن میباشد ، در اصل « خرد انگیزنده » بوده است که اصل آزادی و خود جوشی اندیشه از گوهر خود انسان بوده است .

وهومن ، در زنخدائی،

همآهنگسازنده اهریمن با سپنتامینوبود

بهمن ،در الهیات زرتشتی

میانجی میان خردِنقلی(گوش سرودخرد)

وخرد غریزی(آسن خرد)شد

آسن خرد=خرد آهنی

یا خردِ شکرافشان

قین =کین = زهدان = آهنگر

هر چیز که اندیشی از جنگ ،   از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر ، من ، آنستم   مولوی

آسن خرد ، اصطلاحیست که الهیات زرتشتی ، جانشین سپنتا مینو یا مینوی خرد کرد ه است . و گوش - سرودخرد راکه « اندیشه های برآمده از منقولات = گاتا و ...» باشد ، جانشین انگرامینو ساخته است . اصطلاح مینو نیز « اندیشیدن از راه آزمودن یا بینش در تاریکی » بوده است . از این رو با آسن خرد و گوش سرود خرد ، از دردسر « بینش در تاریکی و منیدن » رهائی یافته است.ولی اصطلاح « آسن خرد» بخودی خود ، بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ زنخدائی را لو میدهد . آسن خرد را معمولا به « خرد غریزی » ترجمه میکنند ، و مهر داد بهار « آسن » را شکافته از واژه « زن » میداند که به معنای « زادن » باشد ، و آسن خرد را ، خردی میداند که با انسان ، زاده میشود . این هردو ، تا محدوده ای درست ولی نابسا هستند ، و ریشه اصطلاح را نمی نمایند ، و معنای « خرد» را روشن نمیکنند . <u>تجربه مستقیم</u> هر

پدیده ای ، در همان معنای اصلی واژه هایش نهاده شده است ، و این تجربه های مستقیم از پدیده ها ، غنای ویژه ای دارند .آسن خرد ، همان معنای « خرد آهنی » را دارد . از آنجا که ما امروزه تصویر میترائی و قدرتی و صنعتی فلزات ، بویژه آهن را در ذهن خود داریم ، می انگاریم که خرد آهنی ، خردی مانند شیوه اندیشیدن استالین و بیسمارك و یا خانم تاچر میباشد . در حالیکه فرهنگ زنخدائی ، تصویری دیگری از فلزات و آهن داشته است ، و میترائیان ، مفهوم فلز را با قدرت و حکومت به هم گره زده اند ، و این مفهوم فلز را در همه اذهان چیره ساخته اند . و همین مفهو م آهن و فلز را که این همانی با ابزار جنگ و خونریزی دارد به نخستین انسان که جمشید بوده است ، نسبت هم داده اند که بگویند ، فطرت انسان ، ستیزه جوئیست . انسان ، فطرتا اسلحه سازاست و کارش ، جنگیدنست . خرد را در اصل ، اسلحه ساز میسازند نه سازنده ابزار تولید . انسان در آغاز ، در اندیشه جنگست نه در اندیشه تولید ! آسن خرد ، درست بیانگر این تحریفست .

نخست آلت جنگ را دست برد   در نام جستن بگردان سپرد
بفرکئی نرم کرد آهنا   چو خُود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون درع بر گستوان   همه کرد پیدا بروش روان

در حالیکه نخستین کار او اسلحه سازی نبوده است . نخستین کار او همان اندیشه جامه بوده است که پس از این میآید. جولاهه گری ، نخستین نقش خود زنخدا بوده است . او انسان را در زهدان خود به

هم میبافد . زهدان ، جولاهه است . انسان بافته زهدان مادر است . از این رو جامه و کرباس ، معنای مهر دارد .

دگر پنجه اندیشه جامه کرد   که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز   قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیآموخت شان رستن و تافتن   بتار اندرون پود را بافتن
چوشد بافته ، شستن و دوختن   گرفتند از او یکسر آموختن

و جامه بافتن ، هم بیان مهر و هم بیان نظم بوده است . واژه های مربوط به رشتن و بافتن و دوختن و جولاهه گری ، از بهترین آثاریست که باقی مانده اند، و از راه آنها میتوان بسیاری از بخشهای گمشده فرهنگ را یافت .کار نخستین انسان ، آفرینش بستگی و نظام بوده است . تصویر جمشید ، برای همین « فطرت سازی » ، همیشه دست کاری شده است . مثلا در دوره میترائیان ، قربانی خونی را به جمشید نسبت میداده اند و به این تصویر جمشید میترائی است که زرتشت در گاتا تاخته است ، نه به تصویر جمشید در فرهنگ زنخدائی . در شاهنامه ، هوشنگ و کاوه ، آهنگرند . و با آمدن مارکسیسم به ایران ، در کاوه آهنگر ، یك پرولتر کشف کردند. ولی هوشنگ ، چنانکه خواهیم دید ، نام سیمرغ زنخدای ایرانست و در واقع ، این هوشنگ که نام خود سیمرغست ، آهنگراست. همان اصطلاحات « آهن آبگون » و « خارا » و « چاه آب » ، اشارات کافی هستند .

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ   بدانش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون   کز آن سنگ خارا جدا کرد سنگ

چو بشناخت ، آهنگری پیشه کرد   کجا زو تبر، اره و تیشه کرد

چو این کرده شد ، چاره آب کرد   ز دریا برآورد و هامون نواخت

در اشعار بالا ، توجه به خارا و خاره ، که زن و ماه (سیمرغ) است ، و آهن آ بگون بشود که سپس در باره آن سخن خواهد رفت . کاوه آهنگر ، که در داستان فریدون ، نقش سرکش را دارد ، شخصیتی است که در دوره ساسانیان آفریده شده ، و به داستان فریدون افزوده شده است ، تا فریدون را از **کاوه** جدا سازند . سرکش و طاغی و گردنکش ، ممکنست حق به برانداختن یك نظام زورگو و خونخوار داشته باشد ، ولی بر شالوده سرکشی اش ، حقانیت به حکومتگری و بنیادگذاری حکومت و نظامی تازه ندارد . این اندیشه ، برای محکم کردن دوام حاکمیت سلسله ساسانیان بود ، هر چند بسیاری از شاهان بی شخصیتش ، حکومت ایران را به خطر نیستی میکشاندند .از بین بردن حقانیتِ سرکش ، به حکومتگری و بنیداگذاری حکومت نوین ، در برابر حکومت و نظام نالایق موجود ، ریشه هر جنبشی را از بن میکند . اندیشه ای که در این داستان نهفته است ، سبب بزرگترین شوم بختی تاریخ ایران گردیده است . به فرض آنکه سرکشی به پیروزی هم میرسید ، سرکش ، حقانیت به تأسیس حکومت و نظام تازه نداشت . همین اسطوره که به نظر چندان مهم نمیرسد ، سبب شد که همه جنبش های ایرانی در برابر اعراب و سپس اسلام ،

ورشکست شدند . همه پیروزیها ، به امتداد و تحکیم نظام اسلامی کشیده شد ، چون سرکش برغم پیروزی ، حقانیت به حکومت نداشت .

داستان ابومسلم ، بهترین نمونه آنست . این کاوه که نمونه سرکشی در فرهنگ ایران شد ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران گردید . گرد آمدن مخالفین شاه ، دور خمینی ، و حقانیت یافتن مجدد نظام اسلامی ، درست پیآیند همان اندیشهِ « عدم حقانیت به بنیادگذاری نظام تازه » در اثر سرکشی است. ایرانی ،حق انداختن يك حکومت را در سرکشی دارد ، ولی حقانیت تأسیس حکومت تازه را بنام سرکش ندارد. همین اندیشه ، سبب شکست ابومسلم هم شد . در حالیکه در اصل ، کاوه ای جز خود فریدون نبوده است ، و همان سرکشی فریدون بوده است که ، حقانیت به تأسیس حکومت تازه به او داده است. و کاوه ، به معنای « اهل کاو یعنی غار » است که پیروان دین زنخدائی باشند . همه سرکشان ، خود را با کاوه ، این همانی میدهند ، نه با « فریدونی که کاوه هم هست » . صفت آهنگر کاوه ، فقط نماد آنست که حق سرکشی از فرهنگ سیمرغیست . این حق را موبدان زرتشتی با ساختن همین کاوه ، در تاریخ ایران از بین برده اند .

چگونه یك چاقوکش

خلق نظام جهانی را میکند !

الهیاتِ چاقو کشان

تصویر فلزات را در دین میتراس به کلی تغییر دادند ، و فلز را نماد قدرت (بریدن) کردند ، و به خود میترا س نسبت دادند که با کارد (چاقو) و آتش سوزان از سنگ خارا زاده میشود. البته خاره و خارا به معنای زن و ماه است . او با کارد است که گاو ایودات را میکشد ، و با همین کشتن ، جهان را میآفریند . کشتن و بریدن حلق و خلق کردن و شق کردن و خرق کردن ، اصل جهان آفرینی و اجتماع آفرینی است . میترا نه تنها با چاقو یا کارد ، شاهرگ جانان (گاو ایودات) را چاك میکند ، بلکه با شیر که نما د درندگیست ، به شکار میرود . شیر در اصل ، «شر» بود ه است که به معنای پاره کردن و دریدنست . به همین علت نیز شیر شرزه میگویند . این شیر ،شیریست که زه را میدرد و پاره میکند . این شیر، نماد مهر نیست . شررا شیر خواندن ، از همان مقوله « میترا ساختن از میتراس » هست . شیر درنده که نماد میتراس هست ، قیافه « شیر مادری » را میگیرد که نماد مهر است . این همان چهره رحیم دادن به اصل غضب است . ولی واژه « شکار کردن = شکردن » و چاقو از همان ریشه **چاك** کردن شکافته شده اند . **چَك** که همان چاك باشد تبدیل به **شَك** شده است که در عربی

معنای چاك زدن را دارد و « شك كردن فلسفی » نیز از همین مفهوم « چاك كردن » میآید . نخستین شك كردن ، شك دكارتی نبوده است ، بلكه <u>**چك = شك = شق**</u> كردن میترائی بوده است كه اصل جان و زندگی را چاك میكند. از همین واژه چك ، « چَقو = چاقو» نیز برخاسته است كه در دست میتراست . افزوده براین ، « شق » معرب « چك » است . و به همین علت الله ، مرتبا در قرآن شق القمر یا شق سماوات و ارض را میكند .خلق كردن الله ، شق كردن ، چاك زدن و شكار كردن و شك كردنست . از اینجا میتوان بخوبی رابطه چاقو كشی و چاقو كشان را با الله ، شناخت كه كارش شق كردن بود . انشقاق آسمانها و زمین ، با همین چاقو كشان در اجتماعات ممكن بوده است . با آمدن اسلام هر آخوندی ، حلقه چاقو كشان خود را برای امر به معروف و نهی از منكر داشته است و دارد و خواهد داشت . خدائی كه شق میكند، با چاقو، چاك میدهد ، و خودش نخستین چاقوكش است كه سرمشق همه چاقو كشان میگردد . این صفت بنیادی الله است . <u>**خلق كردن را چاقو كشی میداند**</u> .

باید كُشت و برید ،تا نظم را در اجتماع برقرار ساخت . حكومت ، سازمان چاقوكشانست . ولی برای هرخنجرو دشنه ای ، یك غلاف مخملی میسازند . الهیات (اسلامهای راستین) سازنده همین غلافهای زیبای مخملی هستند. با پیدایش میتراس ، آهن و فلز بطور كلی، فقط در راستای ابزار جنگی فهمیده میشود . من در مقاله مفصلی این موضوع « فلز» را بررسی كرده ام . در اینجا نگاهی كوتاه به موضوع انداخته

میشود ، تا این « تحول مفهوم فلز » در رابطه با مسئله « خرد و اندیشیدن » چشمگیر گردد . خردی که چاك میدهد و « به شکار » میرود و مانند هر شکارچی « اهل **شگرد** » است و هر جائی دامی می نهد و مکر میکند و چنگ وارونه میزند ، با همین مفهوم فلز در میترائی کاردارد . مکر که شگرد باشد با چاك کردن کاردارد . مفهوم فلز در فرهنگ سیمرغی ، بکلی تفاوت با این تصویر فلز داشته است . تصویر فلز در فرهنگ سیمرغی ، با تصویر فلز در میترائی ، با تصویر فلز در الهیات زرتشتی ، باهم متفاوتند .

در خوارزمی می یابیم که در عربی به آهنگر ، قین میگویند و قین ، معرب همان واژه کین و گین است که زهدان میباشد و در فارسی ، به معنای « عداوت و دشمنی » زشت ساخته شده است . البته « **عدو** » در عربی نیز همان « **ادو** » است که نام همین زنخدا سیمرغ باشد . درست در خوارزمی دیده میشود که « **قینه** » بمعنای : کنیزك خنیاگر + کنیزك سرود گوی + کنیزك که چنگ تواند نواخت یا سرود تواند خواند (ص ۲۵۴) ، که رد پای رام ، سیمرغ نی نواز و چامه سرا و سرود خوان و پایکوبست . و چنانکه دیده شد ، هوشنگ که نام زنخداست ، نخستین آهنگر است و نخستین کارش ، با همین **آهن آبگون** است . آهن همان آسن است و در خوارزمی در معنی **آسن** میآید که « **آب کج دیده** » است . کج ، نام زنخدا سیمرغ بوده است ، و دیدن و نگریستن ، وصال و عروسی بوده است . آب کج دیده ، آب و خون و تخمه ایست که سیمرغ ، به آبستنی انگیخته است . پس «

آهن = آسن » ، **اصل مهر و پیوند و بستگی است** . خون است که با نگاه سیمرغ ، می بندد . نیروی به هم بستن ، گوهر سیمرغست . سیمرغ ، تخم و آب و خون در هر زهدانی را آبستن میکند . از این رو ، هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هنوز نیز در ماوراء النهر (فرارود) ، « **آب نارسیده** » به معنای بکر + ابتکاری + بدیع است . از اینگذشته ، غین که همان غیم باشد به معنای ابر است که نام سیمرغ بوده است ، و در شاهنامه همیشه به شکل ابر سیاه پدیدار میشود و واژه « اهوره = هور = ابر » از همین ریشه است. وابر سیاه ، اصل آبست .

ملکه زنبور عسل وخرد انگبینی(آسناخرد)

پسوند سیامك که نام سیمرغست ، مك و ماك است . و ماك در کردی به معنای « زنبور عسل مادر» یا ملکه کندو است که نام دیگرش « شاه » است . همچنین ماك به معنا مادر و ماده است . پس سیامك به معنای « سه ملکه عسل » و « سه مادر » نیز هست .

آسنا AASNA مرکب از دو واژه (آس + نا) هست . آس در کردی در شکل هاس ، بمعنای خوشه کاردو و جستجو است . در برهان قاطع **آس** به معنای **عسل** نیز هست . پس آسنا ، میتواند هم به معنای « شهد نای = **نیشکر** » و هم به معنای « خوشه در زهدان ، و اصل

جستجو باشد . همه این مفاهیم ، برآیند های این تصویرند و همه درست هستند . **آهن که همان آسن هست ، شهد و عسل نای یا زهدان میباشد** . زهدان ، کندوی عسلیست که شیره ایست چسبنده و به هم پیوند دهنده (سپس بطور گستره به زنبورعسل و مفهوم روان و زندگی پس از مرگ در ایران خواهیم پرداخت . واژه نحل در عربی نیز ، همان نال است که نای باشد . شکر نای و عسل باهم این همانی داشتند و وحی شدن به زنبور عسل در قرآن بدان علت است که وحی = وای همان سیمرغست). واژه « آستیم » در فارسی به معنای خونی میباشد که از جراحت رود . همچنین به معنای دهان ظروفست . غالبا به خونریزی ماهیانه زن ، خونی که از جراحت میرود گفته میشود . ریم آهن و خمآهن نیز واژه های مشابهی هستند . خم ، زهدان یا نای است ، و خمآهن همان خون زهدانست که در واژه نامه ها ، نام « سنگ تیره رنگ بسرخی مایل » میباشد . خُم آهنگون هم کنایه از آسمانست که همان سیمرغ میباشد . ریم آهن ، به همین علت زشت ساخته شده است . دوره هائی که با ریم آهن این همانی داده میشود ، دوره های انحطاط و شوم بختی است که فساد و تباهی به آخرین حدش رسیده است . خونریزی زن ، اصل آلودگی کیهانی میگردد . آهن ، برعکس دوره میترائی که بیانگر بریدن و دریدن و کشتن و قدرت ورزیدن شد ، در فرهنگ زنخدائی ، همان « **اصل مهر و پیوند » بود** . از این رو این فلز ، این همانی با « خون کج دیده » داشت . در خوارزمی میتوان دید که ارزیز ، فلز منسوب به

مُشتری است . مَشتری روز هشتم ماهست ، و در خوارزمی ، ثمانیه که هشت باشد ، اَست » میباشد که هسته باشد . روز هشتم ، روز دی یا خرّم یا سیمرغ بوده است . ارزیز ، فلزیست که آهن را با آن میپوشانند تا آهن زنگ نزند و دوام بیاورد (حلبی). و در بندهشن (بخش نهم) ارزیز همان خون است . و در خوارزمی دیده میشود که « **مدّة** » بمعنای خونابه است . **این خونابه است که اصل امتداد و دوام است** . واژه های دوام و امتداد و مدت ، همه با همان خونابه کار دارند . چیزی دوام دارد که از خون باشد ، چون خون ، زمان را به هم می بندد . از اینرو در فرهنگ ایرانی ، **جاودانگی و همیشگی ، مفهومی بود که پیآیند مهر بود** که اصل آمیختن (آب = خون) باشد . اگردرخدا هم ، مهرنبود، خدا ، بقائی نداشت . خدایان برای همیشگی خود ، باید مهر بورزند . پس **آهن در زنخدائی ، بیان دوام و پیوند بود** ، چون همان خون کج دیده بود . آهن به کردار اصل پیوند دهنده ، در ویس ورامین باقی مانده است . دایه ویس ، روی را که نماد مرد است با مس که نماد زنست با آهن می بندد ، و کنار رودخانه در زیر خاك دفن میکند . آهن ، محکمترین بند است و با گذاشته شدن در « نمناکی سرد » ، آتش عشق در مرد برای مدتی خاموش میشود و زور مردی علیرغم بستگی زناشوئی ، بسته میگردد .

پس آنگه روی و مس هردو بیاورد طلسم هریکی را صورتی کرد
به آهن هر دو ان را بست برهم به افسون بند هردو کرد محکم

محاسبات دایه به هم میخورد وقتی که سیلابی این طلسم را با خود میبرد و امکان باز کردن طلسم (آوردن به گرما) از بین میرود. و شاه ، همیشه از همخوابگی با ویس محروم میشود . فلز گداخته در زنخدائی، به معنای سوزندگیش گرفته نمیشده است که در میترائی ، متداول شد . گداختن که در اوستاVITACINA باشد بمعنای آب شدن و آب کردن بود . هرچیز آبکی میشد ، نماد اصل مهر و آمیختن میگردید . هر چیز تا سرد و فسرده است ، اصل جدائیست و باید آنرا گرم کرد تا آب شود و باز اصل مهر گردد . عقل سرد نیز وقتی گرم و سرخ شد ، تبدیل به عشق میشود چون آب میشود . معنی نیز به قول مولوی موقعی دریافته میشود که مانند شکر در انسان آب بشود . همین آب شدن شکر بود که شکر گداخته خوانده میشد . گداختن سپس در مورد فلزات بکار برده شده است . فلز هم در گداختگی ، نماد مهر میشد . از این رو هوشنگ نیز با **آهن آبگون** کار داشت . به همین علت ، **روی** که در بندهش برابر با « پا » هست ، در فارسی بمعنای مس یا قلع **گداخته** است . پس روئین تن ، به معنای تنی بوده است که آکنده از مهر است . گوهر پا در بندهش ، روی است . و میدانیم که « پا » ، نماد جنبش و عشق است . در افغانی « **گُدایش** » بمعنای **ویار = زروانه** است . زروان ، خدای زمان ، اصل امتداد در آبستنی است . گداختن ، معنای مهری داشته است ، چنانکه امروزه هم « از عشق گداختن و آب شدن » اصطلاح متداولیست . سپس در دین میترائی ، فلز گداخته و آهن گداخته ، معنای اصلیش را که مهر و پیوند بود بکلی

از دست داد ، و تبدیل به اصل سوزندگی و شکنجه گری و امتحان دادن با اعمال شاقه شد .

آزمون آهن گدازان ،

دروغی که به زرتشت نسبت داده شد

گداختن ، چنانکه از همان واژه « گدایش » در افغانی میتوان دید ، معنای مهر ورزی داشته است . با میترائی ساختن الهیات زرتشتی ، همه آموزه **زرتشت** را واژگونه ساخته اند . در یسنه ، هات ۳۲ ، زرتشت میگوید « هیچکدام از این گناهکاران در نمی یابند که **کامیابی – همان گونه که زندگی به ما آموخته و بدانسان که با آهن گدازان گفته شده – به کار و کوشش باز بسته است** » . به این عبارت « آزمون » را میافزایند و میفهمند که « آزمون آهن گدازان » . در حالیکه خود عبارت زرتشت ، واژه « آزمون » را ندارد ، و داستان امتحان دادن با آهن گداخته روی بدن ، به کلی ساختگی میباشد، و نشان میترائی سازی تفسیر گاتاست . و معنای عبارت زرتشت را هزاره ها بدین گونه تحریف و مسخ ساخته اند . زرتشت میگوید کامیابی به کار و کوشش بستگی دارد ، و این اندیشه با « آهن گدازان » گفته شده است ، یا به عبارت **دیگر از شهداب سرچشمه آفریننده انسان برآمده است . به عبارت روشنتر اندیشه ایست که از « خون دل » یا ژرفای مهر**، گفته شده است ، و هیچ ربطی به

امتحان دادن با آهن گداخته روی سینه نداشته است . ودرست گناهکاران کسانی هستند که زندگی را در هرشکلش میآزارند . آنکه فلز گداخته روی سینه اش میریزد ، جان را بطور کلی میآزارد . زرتشتی که آزردن زندگی را گناه میداند ، چگونه میتواند دلیل درستی یك سخن را آزردن جان ، ولو جان خود و تحمل عذاب و شکنجه بداند ؟ اسنا خرد ، همان شیره و عسل آب شده (گداخته) است که از درون نای یا مغز انسان تراویده میشود . ولی در آن روزگاران ، نای و نیشکر و عسل با فرهنگ زنخدائی رابطه تنگاتنگ داشتند و به این علت ، نیشکر گداخته (آب کج دیده) را تبدبل به فلز و آهن گداخته کرده اند . حتا در هزوارش میتوان برابری خرد با شکر را دید . اندیشیدن از ژرفای وجود ، همان فشردن نیشکرآبکی از نی بوده است .

اندیشیدن و خرد ورزی ، مهر ورزیدن به جان مقدس و پرستاری کردن از زندگی مقدس بوده است . این واژه ها سپس در دین میترائی که تصویر خدای مقتدر پیدایش می یابد ، واژگونه میشود . درست قدرت ، اصل دوام و بقا میگردد . آنکه قدرت دارد (می برد و میکشد و میآزارد) ابدیست . دوام از این به بعد ،نشان قدرتست ، نه اثر مهر . کسی بقا می یابد که تسلیم خدای مقتدر بشود و همیشه مطیع او باشد . خردورزی ، معنای حیله و مکر و خدعه (شگرد = چاك زدن) پیدا میکند. اصل عقل مکار ، خواستِ چیره شدن بر دیگری به هر قیمتی است . خرد فقط در آن میاندیشد که چگونه باید بر هر چیزی سلطه یافت و به عبارت دیگر ، دیگری را از آن باز داشت که خودش ، خودش

را معین سازد . عقل میاندیشد که چگونه دیگری را باید از اصالت (به خود آمدن = از خود اندیشی) باز داشت . اندیشیدن چنین عقلی برای اینست که دیگران را به خود وا نگذاریم ، بلکه بکوشیم تا رفتار و گفتار و شیوه اندیشه آنهارا معین سازیم . اینست که همان واژه های فرهنگ زنخدائی را نگاه میدارند ، ولی به آنها معانی در راستای دین میترائی میدهند که سپس به یهودیت و مسحیت و اسلام به ارث میرسند . خرد باید بزّنده وشگردکننده باشد. مثلا خود واژه «حیله کردن» درست از واژه « هیره » برخاسته است ، که همان واژه « ایر = هیره » است واین واژه ،پیشوند نام ایرانیانست . یك معنای هیر، سه است که نماد سه تا یکتائی این فرهنگست که پیکر یابی اصل مهر و جشن است . معنای دیگر « ایر » همان آتش است که برابر با تخم بوده است و نماد مقدس بودن زندگیست . کسی ایرانیست که قداست زندگی برایش ، بدیهیست . همین هیر، در شکل هیره در کردی ،هنوز نیز به معنای « پژوهش + اتاق مهمانخانه مردانه + نگاه با گوشه چشم + کلمه همراه با نهیب چوپان برگله » است که رد پای معانی اصلی را به خوبی نگاه داشته اند . نگاه با گوشه چشم ، نماد همان معنای پژوهشگری و جستجو است . و جایگاه مهمانی ، نماد اصل جوانمردی و مهر است . و معنای بسیار مهمش ، همان انگیختن و تلنگر زدن است که گوهر این زنخداست . « هیره که ر » به معنای پژوهشگر است . پس خوشه معانی هیره نشان میدهد که با جستجو کردن و مهرورزی و انگیختن ، کار داشته است . فطرت ایرانی (ایر=

هیر) جستجو گریست . همین واژه در عربی تبدیل به حیله شده است . بردن یك واژه از یك جامعه به جامعه دیگر ، دچار همین سرنوشت ها میشود . این هیره در شکل هیرو ، همان گل خیری نیز هست . و گل خیری سرخ و زرد ، گل سروش و گل رام هست . و میدانیم که در رام یشت ، رام میگوید که « **نام من جوینده است** » . سیمرغ که در اینجا، شکل سیامك را دارد ، میپژوهد ، و با گوشه چشم مینگرد که چگونه جان نخستین انسان را از هر گونه آزار نگاه دارد . و بخوبی در این داستان دیده میشود که سروش که در نهانی ها جستجو میکند، و برای او خبر از راز دلها میآورد ، یار اوست . و از همان واژه هیرو وهیری که گل خیری باشد و گُل هر دوی آنهاست، میتوان دید که هر دو ، خرد جوینده و پژوهنده در پرورش جان هستند . و **اهریمن** ، همانسان که مهر را وارونه کرده است ، همانگونه **خویشکاری خرد را وارونه میکند** . اهریمن ، هیره را حیله میکند .اهریمن ، بنام ورزنده مهر به کیومرث نزدیك شده است ، در حالیکه دشمن جان اوست . وارونه کردن مهر به جان ، وارونه کردن نقش خرد نیز هست . آنکه دشمن جانست ، خردش هم درفکر آزردن جانست . چنگ وارونه زدن ، درست همین دو روئیست . اهریمن ، از پروردن زندگی ، آزردن زندگی میسازد . دم از پروردن زندگی میزند ولی زندگی را میآزارد . دشمنان جان انسانی ، همیشه در سیمای مهر میآیند ولی غایتشان ، آزردن زندگیست ، هرچند نیز ادعای مهر و دوستی میکنند و حتا خود ، نگاهبان جان هم میشوند . نقش نگاهبانان اجتماع را به عهده

میگرند ، ولی بزرگترین آزارندگان اجتماعند . مسئله مهم سیاست و اجتماع ، همین دو روئی قدر تمندان از هر مقوله ایست . اینها دو روی از هم بریده دارند . انسان میتواند فقط یك رویشان را ببیند . روی دیگرشان ، پنهان و ناپیدا و نامعلومست . همیشه دم از مهر و خیر خواهی و رحم و عدل و احسان و ... سایر ارزشها و آرمانها میزنند ، و همیشه در فکر یافتن فرصت، برای دشمنی کردن و بد خواهی و سختدلی و بیداد و چپاول اجتماع هستند . دم از دین میزنند ، ولی دشمنان شماره یك دین هستند . شغل قدرتمندان ، مکر و حیله و خدعه و ریا ست . همه آرمانهای عالی انسانی و اجتماعی را ابزار رسیدن به قدرت خود میسازند . همان خردِ نوری ، تبدیل به کارد برنده و کُشنده میشود . **هیره ، حیله میشود** . همیشه خلاف آنچه میگویند ، میکنند . میان گفتار و کردارشان ، بریده و دریده شده است . دروغ ، همین دریده شدن میان گفتار و کردار است . **اندیشیدن برای آنها ، ابزار رسیدن به قدرت ، از راه کاربرد ارزشهای عالی مردمی‌است** . آرمانها و ارزشها و ادیان و آموزه های فلسفی و اخلاقی و .... همه برای آنها ابزار رسیدن به قدرتست . و قدرت ، سلب اختیار از مردمست ،تا خود بتوانندخود را معین سازند . هیچ قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) نمیخواهد که مردم ، خودشان ، خودشان را معین سازند . این آرمانها که **فرهنگ زاده از خود مردم** میباشد ، از آنها گرفته میشود و تبدیل به ابزار قدرت میگردد و به جای آن یك آموزه به آنها تحمیل میگردد، و

«خود جوشی اندیشه وفرهنگ » از آنها گرفته میشود. با شهادت دروغ ، باید به آنها ایمان آورد و با آنها پیمان بست . با همین عمل که به ظاهر مهم به نظر میآید ، هر انسانی را از میان می برّند و دوشقه میکنند . با این عمل ، هر انسانی ، تبدیل به اهریمن می یابد، و از این پس بنام « منافق » مورد پیگرد و سرزنش قرار میگیرد . مردم را خود به زور ، دروغگو و ریاکار و منافق میسازند، و سپس اورا بنام جنایتکار تعقیب میکنند . خود ، تولید جنایتکارو منافق میکنند ، و آنگاه آنها به جرم جنایت و منافقگری ، شکنجه میدهند .

کیومرث ، نیاز به « مهر » دارد . و اهریمن ، همین نیاز را ابزار رسیدن به قدرت میسازد . یك اجتماع در مهر که همبستگیست ، « هست ».

انسانی که سرچشمه مهر شد ، خودش سرچشمه بنیاد گذاری اجتماع و حکومت میگردد ، و نیاز به کسی ندارد که برایش تأسیس جامعه و حکومت کند

. پس چنین مهری ، امکان پیدایش حکومت و قدرت را می بندد . کسی قدرت می یابد که مؤسس جامعه و حکومت باشد . پس باید راه خود جوشی مهر را از مردم بست، تا قدرت را پایدار ساخت .همبستگی اجتماعی ، آرمانی است که بزودی ابزار کار قدرتمندان میگردد و با آن است که چنگ وارونه میزنند . اینست که هر آرمانی و ارزشی در اجتماع ، در خطر ابزارشدن قرار گرفته است بویژه مهر . همبستگی و خود گردانی (از خود ،نظام یابی) به هیچ روی نباید خود جوشی از خود مردم داشته باشد . اگر چنین باشد ، قدرتمند باید بساطش را تخته

کند و برود . اینست که قدرتمندان چه دینی و چه سیاسی برضد پیدایش اجتماعات و سازمانهای خود جوش هستند . هرجائی که آرمانی انسانی برمیخیزد ، لاشخورها نیز در شکل خیرخواهان و مقدسین و رهبران و یاران خدا ، و پدران ملت و ... سبز میشوند . این فاجعهِ همیشگیِ آرمانها و ارزشها است . با چنگ وارونه زدن با این ارزشها و آرمانهاست که میتوان به قدرت رسید . قدرت ، با همین دریدن میان درون و برون ، آغاز میگردد . آنکه ریا میکند ، قدرت پرست است . ریا و دروغ ، سرچشمه پیدایش قدرتست . جدا کردن این دو از هم ، غیر ممکنست . قدرتخواه همیشه بو میکشد که با چه ابزاری میتوان یکراست به قدرت رسید و این غریزه اوست . او غالبا به عمد ، این دین یا آن ایدئولوژی را برای کسب قدرت برنمیگزیند . بلکه بوکشان به آن می پیوندد . همیشه اندیشه های روسو و مارکس و زرتشت و .... ابزار ما کیاولی ها و لنین ها و گشتاسپ ها .. میشوند . وسیمرغ ، که گوهرش مهر به جان و طبعا شکوفائی گوهر است ، تن به مکر و حیله و خدعه نمیدهد . و میداند که سر انجام این کار ، شکست هست .

<u>در فرهنگ زنخدائی ایران ، خدا نمیتواند مکر و حیله و خدعه بکند ، چون او تخم سراسر گیتی است . اگر او مکر و حیله و خدعه و تزویر و ریا بکند ، سراسر گیتی، گسترش همان مکر و حیله و خدعه و تزویر و ریا خواهد بود</u> . از آنجا که هزاره ها «

خدا » برای ایرانی « بُن و تخم گیتی و بشر » بود و هرچه در گوهر خدا بود ، در همه انسانها میگسترد ، با شیوع دین اسلام که « خدایش مکار ترین مکار هاست » ، مکرمقدس به نام هنر مثبت در همه ایران شیوع یافت . همه مانند الله ، مکار شدند . در ایران نمیشد ، تبعیض قائل شد و خدا را استثنائا حقانیت به مکر داد، و آنرا « مکر مقدس » شمرد ، و از مردم خواست که راست باشند . با خدای مکار ، همه جهان مکار میشد . و همینطور نیز گردید . از این رو همه « اسلامهای راستین » ، هیچکدام انطباق با مفهوم راستین ایرانی ندارند ، چون **اسلام ، هنگامی میتواند راستین باشد ، که الله ، گوهری بدون مکر و حیله بشود،** و « مکر مقدس » وجود نداشته باشد که فقط حکومتهای اسلامی و آخوندهاحق کار برد آنرا داشته باشند . **مفهوم « راستی » ایرانی ، هم برضد « تسلیم شدن** » است ، و هم برضد « مکر و حیله کردن » است . در آغاز شاهنامه ، از پیدایش انسان در پایان آفرینش گیتی میآید که :

چو زین بگذری ، مردم (انسان) آمد پدید

شد این بندها را سراسر کلید (جهان آفرینش ، همه بند است)

سرش راست برشد ، چوسرو بلند   بگفتار خوب و ، خرد کاربند

سرو ، این همانی با سیمرغ دارد و سرو ، هیچگاه خم نمیشود و اگر خم شود ، میشکند . از این رو به آن سرو آزاد میگویند ، چون سرو در برابر طوفان نیز خم نمیشود . خدا مانند خدا ، سرو است و سرو ، نماد راستی است . اسلام که اصل تسلیم شدنست ، متناقض با مفهوم «

راستی » است . همچنین مفهوم « مهر » بر ضد تسلیم شدن و مکرکردن و حیله گری است . مهر ورزیدن به خدا ، برای ایرانی تسلیم شدن در برابر الله نبود بلکه آمیختن با خدا بود . تسلیم شدن انسان ، استوار بر خدائیست که گوهرش قدرت باشد . مسلمان بودن ، نیازمند به پذیرفتن « خدای قدرت پرست » است که « **همه چیز را پیشاپیش میداند** » .اینست که نخستین کار نخستین انسان ایرانی در شاهنامه که کیومرث باشد ، مهرورزی و **جویندگی (هیره)** است ، نه مکر و حیله و شگرد. خردِ جوینده و مهر ، دو بخش آمیخته به همند .

آسنا خرد = خردِ شیرین =

شیرهِ شیرین

آفرینـنده انسان = آب نبات(آبِ نی)=

افشانندهِ شکرگداخته

همه جور و جفا و محنت عشق

بروشیرین چو مهر مادری شد مولوی

اندیشیدن ، گوهر مهروزیست

وقتی فرّ جمشید میگریزد ، در پایان در دریای فراخکرت به اپم نپات می

پیوندد . پایان ، همان سرچشمه است. فرّجم به اصلش که **اپم نپات** باشد باز میگردد . اپم نپات ، اصل انسان است . اینست که می بینیم که بندهش ، بخش سیزدهم ، آسنا خرد را برابر و متناظر با مردم (انسان) میداند . انسان ، خرد شهدابی است . انسان ، ازاصل شکر افشان است . برابری آسنا خرد با مردم ، نشان میدهد که واژه « مردم» معنای دیگری دارد. چون آسنا خرد که مینوی خرد باشد با مردم ، این همانی می یابد . فرجمشید باز با اپم نپات میآمیزد .

همه خوبی قمر او همه شادیست مگر او
که از او من تن خود را ز شکر باز ندانم

معنا ی این واژه « اپم نپات » را تا توانسته اند تحریف و مسخ کرده اند. وگرنه این واژه ، برابر با همان معنای « آسنا خرد » و « برز ایزد » و « اروند اسپ » است . سیمرغ ، نه تنها نی هست بلکه **نیشکر و کندوی عسل نیز هست** ، و نه تنها « زر افشان » است ، بلکه « شکر افشان و شکر ریز و شهریز » نیز هست . **خدا، شکر و عسل است** . خواه نا خواه ، فرزندش انسان ، همین شهر و شکر است .این مفهوم در اشعار مولوی نیز باقی مانده است :

شکری نباتی ، همگی حیانی طبق زکاتی کرم خدائی
طرب جهانی ، عجب قرانی تو سماع جان را ، ترل لایلائی
شکرین است یار حلوائی مشت حلوا در این دهانم کرد
تا گشاد او دکان حلوائی خانه ام برد و بی دکانم کرد

اینها تشبیهات شاعرانه نیستند که شاعر، آنهارا اختراع کرده باشد . اینها

از تصاویر فرهنگ زنخدائی برخاسته اند و در فضای بلخ ،فرهنگ زنخدائی + نوشادی در زمان مولوی هنوز نیز زنده بوده است.اپم نپات را که متون زرتشتی ، همیشه به « ناف آب » برمیگردانند ، نگاه را از معنای پیش پا افتاده اش که نزد مردم مانده است ، دور میسازند . اپم نپات ، چیزی جز همان « آب نبات » نیست ، ونبات ، نی بوده است ، و در عربی هنوز به این معنا بکار برده میشود . اپم نبات ، شهداب نیشکر است. اپم همان آب است و شکر گداخته نی ، همان اپم نپاتست . و « شاخ نبات » به این علت شاخ نبات خوانده میشود ، چون شکر را پس از پختن ، در نی هائی میریخته اند تا در سفت شدن ، شکل و شمایل نی پیدا کند و بنماید که از نای است . البته « آب » که به معنای مادر و مایه همه چیزهاست ، آب نی که شکر گداخته نی باشد ، نماد خود سیمرغ است . و اینکه ***اپم نپات ، آفریننده انسانست بدین معناست که انسان ، از شهداب یا شکرآب یا انگبین زهدان یا پستان سیمرغ ، پیدایش یافته است*** . خدائی که نی هست ، هم نی نواز است و هم شکر افشان . خویشکاریِ نی ، نواختن و شکر افشانی و زر (تخم) افشانیست . همان واژه « آوا ی نای »، رد پای معنا را نگاه داشته است . « اوا » در برهان قاطع بمعنای شوربا و آش هست . « با » در شوربا ، همان « اوا » است . و آش ، همان اشه و شیره است . نبات بنا بر خوارزمی (ص ۳۳۴) شکر پخته است . ولی نبات ، به معنای « نیشکر » بوده است که دارای شهداب (شکر گداخته) بوده است . مولوی که اهل بلخ بوده است و همولایتی

زرتشت و شاد و نوشاد = سیمرغ بوده است ، میگوید :

خامش کنم از غیرت ، زیرا ز نبات تو

ابر شکر افشانم ، جز قند نمی بارم

خود واژه « قند » هم به معنای « نی » بوده است ، چنانکه « غند رود » به معنای نفیرست . و واژه « کندو» نیز از همین ریشه بوده است . انسان از نی (زهدان) است ، طبعا از شهداب این نای ، پیدایش یافته است . و ویژگی شیرینی ، جشن و شادی و مهر است .اینست که گوهر انسان ، قندی و شیرین و شادی زا و جشن زا و مهر آور است . مولوی گوید :

من از قندم ، مرا گوئی ترش شو ؟

تو ماشی را بگیر و لوبیا کن

هنوز « جان شیرین » اصطلاح متداولیست و فردوسی میگوید که میازار موری که دانه کش است که جان دارد و **جان شیرین** ، خوشست » اینها تشبیهات شاعرانه نیستند . انسان از نای سرشار از شیره سیمرغست و شیر اورا که شیرین است نوشیده است ، از این روجانش ، از شیر اوست .

زحیات بشنو که حیات بخشی زنبات (نی) بشنو که نبات خوئی

(شکرافشان+ شاد+ مهرورز)

چون شیر (اش = اشك = اشق پیچان = عشق) ، اصل مهر و بستگی است ، خواه نا خواه « نبات » نیز همین معنا را دارد، و به همین علت ، مولوی **نبات را به معنای « پیچه »** بکار میبرد .

بدانك عشق ، نبات و درخت او خشکست

بگرد گرد درخت منست پیچیده

چو خشك گشت درختم ، بسی بلندی یافت

چو زرد گشت رخم ، چون زر بنازیده

و پیچه ، نام خود سیمرغ بوده است ، چون یکی از نامهای پیچه ، سن و مهربانك است . پس اپم نپات به معنای « آب سیمرغ = آب عشق ، عشق مادر یا مادر عشق » نیز بوده است . حلق ، نائی بود که از دهانه اش (دهن + مغز) ، شکر گداخته افشانده میشده است . سخن و خرد (خره) ، این همانی با افشاندن شیره نای داشته اند . مولوی گوید :

دل ، یکسر نی بود و ، دهان ، یکسر دیگر

آن سر ، زلب عشق همی بود شکر خا

آن مطرب خوش نغمه ، شیرین دهن آمد

جانها همه مستند که آن جان بمن آمد

اندیشه ، شیره جان بود . سخنگوئی و اندیشیدن ، فشردن نای وجود یا دانه هستی بود . مولوی گوید :

ز شیر دانه عارف بجوشد آن شیره

ز قعر « خم تن » او ترا صدا گوید (خم به معنای نای هم هست)

چو سینه شیر دهد ، شیره هم تواند داد

ز سینه ، چشمه جاریش ماجرا گوید

نبات ، سپس به « شکر پخته ای که از نای افشرده اند » گفته و مصطلح شد و فراموش گردید که نبات ، همان خود نیشکر و نی بوده

است . در عربی به نیشکر ، قصب گفته اند که در ست معرب واژه « کسبه » است که در فارسی به معنای « کنجاره » بکار میود و در اصل به معنای چیزیست که از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها بدست میآمده است ولی سپس یه ثفل آن اطلاق شده است . و کسبه که « کس + به » باشد بمعنای « زهدان نیك یا پیه و شیره زهدان » است . همائی گوید : طبع قصب ار مایه نبرد از سخن تو

از کل نبات از چه نبات قصب آمد

شیر یا شیره دانه ها و نی و خره (خره کنجد) که معمولا ویژه چسبندگی دارند همان گوهر « خرد » را مشخص میساخت که تجربه ها و دیده ها و .... را به هم میچسبانید . مثلا « خره » به معنای « پهلوی هم چسبیده » نیز هست. برابری « آب ومایه » با « مادر » همان برابری « خره کنجد » با « خرد = زنخدا » است . مایه نیز بمعنای تخمیر کردن کل و یگانه کردن کل است . اینست که د ر بندهشن ، کنجد ، از مغز میروید . یعنی کنجد و ارده اش ، خرد است . به همین علت نیز خره ، نور آتش و آفتاب نیز هست . نور، جوئیست که از چشمه جوشنده آفتاب (آفتابه) روانست . نور ، در فرهنگ سیمرغی ، کارد و چاقو و شمشیر نیست ، بلکه جوی روان است .

نور الست آشکار، برهمه عشاق زد

کز « سر پستان عشق » نور الستش مزید

نوری که از سر پستان فشرده میشود ، میمزد . نوری که شیراست مزیدنی و مکیدنیست . از این رو « نگریستن یا نگاه کردن ماه » آمیختن

ماه با انسانست . در ماه یشت ، ماه چنین گونه مینگرد ، و درنگرش ماه و نگرش انسان به ماه بود که انسان ماه را در می یافت یا به عبارت دیگر از او آبستن میشد. به همین علت نیز زنان و مردان شبها لخت دور کعبه میرقصیدند . و از همین نور است که « خاتون خاطر مولوی » آبستن میشده است :

خاتون خاطرم که بزاید بهر مهی آبستن است ، لیك زنور جلال تو

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار

او را خبر کجاست زرنج و ملال تو

ای دیده من جمال خود اندر جمال تو

آئینه گشته ام همه بهر خیال تو

آئینه که در اصل به معنای دیدن است ، بوسیله موبدان زرتشتی جانشین واژه « دین » شده است که هم بمعنای زائیدن و هم به معنای دیدن بوده است . با کاربرداصطلاح آئینه ، زائیدن معرفت از نور آبکی ماه ،حذف گردیده است . ماه با نگاهش چنان با انسان میآمیخت که انسان در ماه ، آب میشد و به کلی تحول می یافت .

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد

از چرخ فرود آمد و **در ما نگران شد**

چون باز که برباید مرغی بگه صید

بربود مرا آن مه و برچرخ دوان شد

در خود چو نظر کردم ، خود را بندیدم

زیرا که در آن مه ، تنم از لطف چو جان شد

در جان چو سفر کردم ، جز ماه ندیدم

تا سرّ تجلی ازل ، جمله بیان شد

نُه چرخ فلك جمله در آن ماه فروشد

کشتی وجودم همه در بحر نهان شد

(این همانی با ماهی که در نقوش میترائی به شکل کشتی نموده میشود . کشتی بمعنای زهدان ماه است : کش + تی)این داستان عروسی ستارگان آسمان با ماه یا سیمرغ میباشد که در اشعار مولوی باقی مانده است و این وصال ستارگان با ماه ، پیآیند این نگرش میباشد .در پهلوی ، چشم را « اَش » مینامند . چشم ، اشه = اشیر = شیر و شیره است . نور چشم ، روان شدن جوی شیر وعسل است . دهان نیز که از او سخن بیرون میآمد ، نماد همین شکر افشانی نی بود. حافظ میگوید :

گفتم که لبت ، گفتم لبم آب حیات

گفتم دهنت ، گفت زهی « حب نبات »

این « حُب نبات » است نه « حَب نبات » . حُب بنا بر خوارزمی ، به معنای خم + و خم می است . وخم بمعنای نی هم هست.پس دهان ، نای شکر افشانست.حتا شعر، همین شکر نای است،چنانکه سعدی گوید

این نبات از کدام شهر آرند تو قلم نیستی که نیشکری

و واژه «« تبید »» نیز به احتمال قوی همان « تپات » هست .

تبید در پارسی باستان نی پیته ni+pita =nipita است . پیشوند نی همان نای است . معنای « پیت » در کردی باقی مانده است . پیت ، دارای معانی ۱- فواره ۲- یمن و برکت ۳- انگشت کوچك ۴- زبانه

آتش ۵- خرد و خمیر .. است . پس نیپیته ، بمعنای « فواره نی = نای شکر افشان » و « برکت نای » و زبانه آتش نای و افشره نای است . انگشت ، بطور کلی ماسوره و نای است . بنا بر بندهشن در داستان کیومرث ، پس از آنکه فلزات از تن کیومرث بیرون رفتند ، آنگاه مرگ از انگشت کوچك وارد تن کیومرث شد . پیت ، همان بید و وید است که چنانچه خواهیم دید همان زنخداست و در هفتخوان رستم بنام دیو نامیده شده است . در واقع این انگشتی بوده است که از آن جان وارد انسان میشده است . منتهی الارب در باره « نبید » مینویسد که « بکنی و آب افشرده که از حبوب و جز آن گیرند » . که شیره و روغن دانه ها باشد . پیتك در کردی به معنای « جهاز عروس » است و لی در فارسی « پیتك » بنا بر برهان قاطع ، خوشه کوچك از خرما و انگور است . و زهدان که نای باشد این همانی با خوشه دارد ،از این رو نیز « خوش » نامیده میشود . پیت همان پت و همان « بُت » است . برهان قاطع معنای فارسی نبید را مانند نوید ، « مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ که با نفع و عایده است » میداند . از آنجا که خوشه انگور و خوشه خرما هردو نمادهای سیمرغند ، نبید هم به شراب انگور و هم به شراب خرما اطلاق شده است . طبعا « **نپات» نیز مانند « نی پیته »** ، **مرکب از دو واژه « نی + پاته و نی + پته » بوده است** . پاده که همان پاته باشد ، به معنای چوبدستی است و چون

معنای دیگرش گله خرو گاو است ، باید عصای چوپانی بوده باشد که غالبا از نی یا مورد (آس = عصا) میساخته اند ، چون پاده بان بمعنای گله بان و چوپان است . در این صورت نپات ، بمعنای درون و زهدان نای ، یا چون هر دو واژه بمعنای نای هستند ، میتواند بمعنای نای بزرگ و کرنا باشد . در کردی پاته بمعنای گالش و کفش کهنه است و گالش و کفش ، نماد زهدان هستند . همچنین پاتیله و پاتله که در کردی و فارسی بمعنای دیگ یا **دیگ حلوا پزی** هستند ، نماد زهدان و نام سیمرغند (دیگ در اوستا : دی کا = سیمرغ مادینه) . با تو به معنای خایه است و با تینوك به معنای الاله است که مرکب از دو (ال + ال = الاله) یا دو سیمرغ یا خدای زایمانست . و واژه **پا تمان** بمعنای پیمان و همان واژه پیمانست . پیمان که مینوی پات و پاته باشد ، در اصل به معنای مینو و تخم زهدان یا مینوی پستان یا شیر است. ولی واژه **پات** که در فارسی بمعنای سریر است ، مارا به اصل مطلب راهنمائی میکند ، چون صریرا در برهان قاطع که همان در رسم الخط معرب شده است و همان « سریره » است ، گل بستان افروز یا تاج خروس که گل فروردین ، یا سیمرغ دایه است، که میان هر انسانی قرار دارد . همچنین پاتو در فارسی « خانه و منزل عطارد = نیر و بعضی آنرا منزل مریخ = بهرام گفته اند . به عبارت دیگر ، بهرام و تیر از زهدان سیمرغ زاده شده اند و این همانی با سیمرغ یا اپم نپات دارند . خود واژه « اپم نپات » که دارای پسوند « پات » هست و تیر که پخش کننده آبست و « آب از پات » مطلب را روشن میکند . و اینکه مردم روز

بیستم را که روز بهرامست ، پادار خوانده اند ، دارای همین پیشوند « پات = پاد » است . اپم نپات ، آب از چشمه زهدان یا پستان سیمرغست . ابر ، غیم و پستان شمرده میشده است که در ادبیات ایران باقی میماند . از نای یا پستان یا زهدان ، آب یا شیرکه اصل شیرینی (**حلوا** = اَل + وا = شهدِ آل یا شهد سیمرغ) است ، فوران میکند . البته مرکب دانستن واژه (نپات = از نپ + آت) نیز ، همین معنا را میدهد و ممکن است که در نقاط گوناگون ، این دو گونه ترکیب شده است . **نپ و نیپ** بمعنای نی است . چنانکه نیپیتا که نبید باشد با نیپ آغاز میگردد . همچنین نوشتن که در پهلوی نیپیشتن NIPISHTAN بوده است و با قلم نی مینوشته اند و همچنین واژه نفیر که نای بزرگ باشد نشان میدهد نپ و نیپ ، به معنای نای بوده است . پسوند آت نیز همان **آتی** در کردیست که به معنای طلاست . طلا ، چنانکه خوارزمی مینویسد به معنای شیره و شیره پخته است . پس **نپات بمعنای « شیره نی** » میشود . انسان که « زری افشانده از نای = از اپم نپات و سیمرغ که سه نای است » بود ، خواه نا خوای همان خوی نای را دارد . نای در روئیدن پراز شکر میشود و این شکر گداخته است که از او افشانده میشود . اندیشیدن (خرد) و سخن گفتن و حتا پدیده مردن ، این روند شکر افشانیست .

میمرد یکی عاشق میگفت یکی او را

در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟

گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردم

صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم

نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

تن در بالیدن ، نائیست که شکر میشود و هنگام مرگ، شکر افشان میگردد . این مفهوم مرگ در زنخدائی‌باید در نظر داشت تا سوء استفاده ای که از این مفهوم ، در مفهوم « شهادت » شده است ، شناخت . هر مرگی بدون استثناء ،همین شکر افشانی بوده است و ربطی به کشته شدن خود در شغل کشتن دیگران نداشته است .

خرد = خرَه تاو

مفهوم زنخدائی‌خرد

خرَتوُ ، مفهوم میترائی

خرد= خیرد، مفهوم موبدان زرتشتی

واژه خرد در سه شکل گوناگون نوشته میشود . در اوستا به دو شکل « خره تاوxratav » و « خرَتوُ xratu» نوشته شده است، و در پهلوی به شکل « خیرد xirad» نوشته میشود . این سه شیوه نوشتن ، سه گونه آزمون از پدیده خرد را نشان میدهد . این تغییرات ، رد پای تغییراتی

است که در دین و سیاست روی داده است . معمولا برای تغییر دادن یك جهان بینی ، همان واژه ها را اندکی دست کاری میکرده اند ، و با این تغییرات به ظاهر ناچیز ، گرانیگاه مفاهیم را بکلی جابجا میساخته اند . خرد در اصل ، خره تاو بوده است ، و این واژه گوهر زنخدائی خرد را نشان میدهد . در حالیکه خرَتوُ ، بیانگر گوهر میترائی خرد است . خیرد را مویدان زرتشتی برگزیده اند که تا از گوهر میترائی خرد ، فاصله بگیرند و لی زیاد نیز به گوهر زنخدائی نزدیك نشوند .در حالیکه مفهوم « خیرد = خرد » نیز یك مفهوم زنخدائیست، ولی ویژگی افشانندگی را ندارد، و انتزاعی تر ساخته شده است . ما امروزه میانگاریم که واژه خرد را به سه شکل گوناگون نوشته اند، و گرنه همه از یك پدیده به یك شیوه میاندیشیده اند . ولی در واقع ، مفهوم خرد ، در تحولات دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، تغییر پیدا کرده است، ودر هر دوره ای ، معنای ویژه خود را پیدا کرده است . ولی همیشه معانی پیشین نیز سایه وار معنای تازه را همراهی میکرده اند . هرچند که معنای تازه خرد ، اولویت می یابد ، ولی معانی پیشین نیز، دور افکنددنی و تبعید شدنی نیستند . این بیان آنست که این معانی ، در روان مردم چنان ریشه دوانیده است که نمیتوان آنها را برید . در ست همین معانی دوم و سوم ، روزگاری معانی اصلی بوده اند و معنای غالب ، معنای تازه وارد تر است که آنهارا بیرون رانده است . ولی معنای تازه ، وقتی اذهان را به خوبی فراگرفت و متداول شد ، معانی پیشین میتوانند بازگردند . علت هم اینست که « الك و غلبیر نا خود آگاه

» که معنای تازه باشد ، همه معانی پیشین را در محدوده بسیار تنگ میفهمد . شاهنامه همه این معانی متفاوت خرد را که روی هم ریخته شده اند یکجا در داستان موبدی که در زمان بهرام گور به فرستاده رومی پاسخ میدهد میآورد : **خرد** ، ۱- مهر ۲ - اصل ضد آزار ۳- اصل ضد ستم ۴ - زیرکی ۵ + بردباری ۶- راز داری ۷- استواری سخن ۸ - جویندگی ۹ - کام بخشنده - برترین چیز ۱۱ - برترین نیکی ۱۲- راستی میباشد . بخوبی دیده میشود که خرد ، اصل مهر ، اصل ضد آزار ، اصل ضد ستم است ، و طبعا « نگهبان جان و زندگی » است .

خرد دارد ای پیر ، بسیار نام　　رساند خرد پارسا را بکام
یکی مهر خواندش و دیگر وفا　　خرد دور شد ، ماند درد و جفا
زبان آوری ، راستی خواندش　　بلند اختری ، زیرکی خواندش
گهی بردبار و گهی راز دار　　که باشد سخن نزد او استوار
پراکنده اینست نام خرد　　از اندازه ها نام او بگذرد
تو چیزی مدان کز خرد برترست　　خرد برهمه نیکوئیها سرست
خرد جوید آگنده راز جهان　　که چشم سر ما نبیند نهان

همه اینها بر زبان موبد بهرام گور نهاده میشود . طبعا موبد ، نتایج منطقی این مفاهیم رادر گستره اش نمیگرفته است و نمیتوانسته است بگیرد ، چون برضد اعتقادات دینی اشت میشده است . بیشتر مفاهیمی

را که موید با خرد این همانی میدهد ، اگر چنانچه بگسترد برضد مفاهیم دینی و سیاسی آنروزگار بوده است . مثلا راستی به معنای « شکفتن گوهر انسان » است ؛ و « توانائی » به معنای « پیدایش گوهر خود» بوده است ، نه به مفهوم « چیره شدن بردیگران » . طبعا راستی ، اصل آزادی اندیشیدن است .

خرد = بُرد باری = مدارائی

مفهوم ِمدارائی

در فرهنگ ایران

اکنون اشاره ای کوتاه به بردباری میشود که یکی از نامهای خرد خوانده میشود و معنای خود این واژه ، برضد شیوه برخورد ساسانیان با دین مسیحی و مانی و مزدك (خرمدینان) بوده است . نام خرد ، مهر است . نام خرد ، بردباری است . نام خرد ، اصل ضد آزار (تجاوز و پرخاشگری) است . « نام » چنانچه در کردی به آن « نیو » گفته میشود ، به معنای « تویه » يك چیز است . آنچه امروزه « مدارائی » خوانده میشود ، همین « بردباری » است . بردباری ، به معنای خشك و خالی « تحمل کردن درد و جفا» ، یا پذیرفتن وجود عقاید و ادیان و مکاتب در کناره های مسکوت، و نداشتن حق تبلیغ ، یا مسکوت گذاشتن يك فکر نبوده است . بلکه « بردن » به معنای « حمل کردن کودك در شکم » بوده است . چنانکه تا به امروزه « بَرد » به معنای سنگ و

چیستان است . سنگ ، همان تخم وزهدان است . هنوز به هسته میوه ها ، سنگ گفته میشود . میتراس از سنگ میزاید . زهدان مادر ، کودك را در نهان میپرورده و می برده، و تا پیدایش ، چیستا و معما بوده است . از این رو در پهلوی به زهدان ، بُردار burdaar میگویند . پسوند « بردبار» تصویریست پرمعنا . بارگیر به معنای ماده هر حیوانیست . بار ، نام خداست ، چون زهدان زاینده است (باری تعالی) . بار بمعنای شاخ است که افاده همان معنای « نای » را میکند . بار بمعنای حمل زنان و حیواناتست . همچنین بمعنای بیخ و بن و محصول هر چیزیست . اینست که **خرد، بردبار است ، چون تخم هر تجربه و گفته و اندیشه را در زهدان خود با صبر وحوصله میپروراند و درتاریکی، بزرگ میکند .** بردباری این نیست که من اندیشه ای را که چون برضد اندیشه من است ، و درد آور است ، تحمل کنم ولی هیچگاه به خود راه ندهم ، بلکه به معنای آنست که من آن اندیشه را در زهدان خرد ، دور از همه مردم ، با آرامش و زمان ، امکان بالیدن بدهم و مادر آن بشوم . بردباری ، برخورد بارورانه با همه ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و ایدئو لو ژیها و فرهنگ هاست . تحمل کردن آنها به کردار چیزهای بیگانه ای نیست که انسان به نام عذاب دهنده ، دردش را به خود هموار میکند، ولی نمیخواهد که رابطه اش با آنها از این حد فراتر رود . بردباری ، از همه ادیان و عقاید و مذاهب و مکاتب ، آنچه را تخمه است میگیرد و بدون قیل و قال بحث و مجادله ، در زایشگاه خردش به عنوان کودك خود،

میپروراند تا روزی آنرا بزاید . و خود واژه « بُردن » در افغانی به معنای کسی را با ساز و آهنگ جذب کردن و ربودن است . **هر اندیشه ای ، یك بَرد یا بردك به معنای لغز و چیستان است که در زهدانِ خرد ، کم کم تبدیل به معرفت میشود** . به همین علت به تخمه میوه ها ، سنگ یعنی بَرد میگویند . اینست که **خرد ورزیدن ، بردباریست** . کنار آمدن با رژیم ها یا آموزه های زور ورز و « خرد کُش » برای شریك شدن در قدرت ، مدارائی نیست . چنین گونه مدارائی ، نابود کردن خرد است . پس از این اشاره کوتاه به **برابری خرد با بردباری** ، در آغاز به مفهوم خرد در زنخدائی که « خره تاو » باشد پرداخته میشود ، تا رابطه اش با « اپم نپات » و شهداب و انگبین روشن گردد .

خرد = خره تاو

خرد = چشم جان

خردیچشم جان است

که نگهبان و پرورنده زندگی همه است

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم جان ، این جهان نسپری

نخست آفرینش ، خرد را شناس

نگهبان جان است و آنرا سپاس فردوسی

در متن ، « آن جهان نسپری » آمده است . ولی این اندیشه از فرهنگ زنخدائی برخاسته است که برایش فقط یك جهان وجود دارد . این جهان و آن جهان ، دو جهان نیستند . خدا ، تخم = جان است که در جهان میگسترد . برابری جان با تخم در گزیده های زاد اسپرم میآید . از این رو میتوان دید که جهان یك جانِ گسترده است . پس خردی که چشم جان است ، همه چشم ها هستند که باهم چشم سیمرغند . در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام پاره ۲۴ میآید که : « و جان روشن و گرم و هم سرشت آتش است . نخست یاتخم ، که از اصل آتش است در جای رود . ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین آن ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر در اوج مغز جای گیرد ، دوم ... » . اینکه جان با تخم در جای (زهدان) میرود ، جان همان تخمست . علت هم اینست که الهیات زرتشتی میکوشد که تساویِ تخم = زر= آتش و آذر را به هم بزند . و در برابری فلزات با اندامهای تن در بندهش بخش نهم ، جان را با ترفند اینکه، جان مانند زر ارزشمند است برابر با آن می نهد. « از جان رفتن ، زز پدید آمد که اکنون به سبب ارزشمندی زر ، آن را مردمان با جان بدهند .. » . در حالیکه زر همان آذر یا تخم بوده

است و نماد قداست جان بوده است . معمولا شیوه های آفرینش زنخدائی (مانند نواختن صور که سورنا باشد) ،در زمان آخر، باز به کار برده میشوند . به همین ترتیب برابری خرد با چشم در بخش ۳۵ گزیده های زاد اسپرم ، که سخن از فرشکرد (نوشوی جهان) میرود پاره ۱۸ میآید که « آنگاه - زمان فرشکرد - این مردم به وسیله خرد افزونی - خرد مقدس - در اندیشه ، یکدیگر را همانا ببینند ، چنانکه اکنون مردم با چشم یکدیگر را می بینند ..... » . نکته ای که در پیدایش چشمان با مغز در آغاز آمد (خرد + مغز) سبب شده است که خرد را « آفرینش نخست » بدانند . این تصویر، به شکل حدیث اسلامی در آمد که الله ، « نخست ؛ عقل را خلق کرده است » .

چرا خرد ، « چشم جان » هست ؟

جان = دیانا = گیانا = دین = گین = خدا

همه خردها چشم خدایند

پیآیند این اندیشه که خرد چشم جان هست ، آنست که خویشکاری خرد ، نگهبانی جانست . خویشکاری خرد آنست که نگذارد هیچگونه

آزاری به جان وارد گردد . خرد ، چشم جان هست ، چیزی جز معنای گشوده واژه جان در شکل نخستینش نیست . واژه ای که کم کم متروك میشد یا آشنائی با اصل آن ناچیز میشد ، آن واژه ها را با پیوند تازه ای از واژه ها، بیان میکردند . در آغاز ، خود معنای جان، بررسی میگردد، و سپس ریشه واژه جان، که دیانا و گیانا باشد بررسی میگردد . در شکل **جان و ژان و زان** ، معانی از «جان» را نگه داشته شده اند که به آسانی در اصل واژه که دیانا و گیانا باشد نمیتوان یافت. ما به اندیشیدن در «جملات» خوگرفته ایم و علاقمند به متنی هستیم که آنرا گواه و سند قرار دهیم . ولی با داشتن « مجموعه ای از واژه ها » نیز میتوان اندیشید. از آنجا که این عادت را از دست داده ایم ، قدرت « پیوند دادن واژه ها را در **یك کل با معنا** » از دست داده ایم .

جانفزا = دی به دین

جان ، جانست ، چون جان میآفریند

جان = دیانا = دین

مردم هزاره ها روز بیست و سوم ماه را که دی به دین باشد ، جانفزا خوانده اند، و فزودن بمعنای آفریدن بوده است. دی و دین هردو یك

واژه اند . پس دی یا دین ، آفریننده و فزاینده جان بوده است . باید در نظر داشت که آفریدن در این فرهنگ « خود گستری یا خود افزائی » خدا بوده است . خدا ، تخمی بوده است که خود را همیشه میافزوده است تا جهان پیدایش می یافته است . خرد ، چشم جان یا چشم خدا هست ، بدین معناست که همه چشمهای موجود در جهان ، چشمهای خدا و نگهبانان زندگی در تمامیتش هستند . بخوبی دیده میشود که دین ، که کل جان است ، جانفزا یا جان آفرین هست . البته دین ، چنانکه دیده میشود ، یك آموزه و شریعتی نبوده است که این پیامبر یا آن نماینده خدا آورده باشد ، بلکه نام این نیروی خود آفرین تخم ، دین خوانده میشده است . به عبارت دیگر، جان ، خود افزا = جان افزا بوده است . جان ، اصل خود افزا بوده است .

جان در بخارائی و افغانی به معنای « تن » و « پیکر» نیزهست . تن ، چنانکه از واژه های تنبان و تُنکه میتوان دید ، اندام تناسلی بوده است . همچنین « په یکه ر » در کردی به معنای « نای » است که نماد زهدان میباشد . در افغانی ، جان بمعنای اندام تناسلی بطور کلیست . این به معنای آنست که جان ، جمع نرینه و مادینه هست ، چون در این صورت ، تخم و خود افزا هست . از این رو در کردی جان به معنای معدن و با غچه نیز هست . معنای اصیل جان در شکل « ژان » در کردی باقی مانده است . ژان به معانی ۱- درد زایمان ۲- بهم زدن مشك ۳- نافوس است . ناقوس همان هاون است که نام سیمرغ بوده است . سیمرغ ، کل جان (جانان) بوده است. بهم زدن مشك، برای گرفتن

روغن و کره بوده است، که جان شیر است ،و بینش و نگاه همین روغن و شیره است که از چشم میجوشد . از این رو در فارسی (برهان قاطع) به شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل ، جان حیوان گفته میشود . یا به شراب انگوری ، جان پریان گفته میشود . پس انگور ، این همانی با « پریان » داشته است . اینها تشبیهات شاعرانه نبوده اند . و به زودی به « عسل یا انگبین » پرداخته خواهد شد که رابطه تنگاتنگ با مسئله خرد و اندیشه و سخن دارد . اینکه ژان به معنای « درد زایمان » است مینماید که جان ، روند مداوم زایندگیست . بینش و خرد ، مانند کودکیست که از چشمه چشم میزاید .جان یا سیمرغ ، همیشه میزاید . جهانِ جان، همیشه درحال آفرینندگیست . ژان ژور به معنای درد زایمانست . ژان و برك ، احساس درد در تهیگاه است . ژان و ژور ، درد زایمان کمی قبل از زادن است . زان نیز به معنای زایش و زادن از مادر است . باید در نظر داشت که زانا همان داناست . زانه وه به معنای جوشیدن چشمه زاینده است . چشم و چشمه، هر دو یك واژه اند . چشم ، چشمه ایست که همیشه نگاه یا نورچشم را میزاید . زایش آب در چشمه ، پیدایش آبست . با پیدایش ، هرچیزی دیدنی میشود . از این رو هست که بینش برابر با پیدایش است . از این رونیز هست که واژه دین، همزمان باهم، معنای زائیدن و دیدن را دارد. آنچه زائیده میشود، دیده میشود .

خرد گرسخن بر گزیند همی همان را گزیند که بیند همی

استوار براین پیشینه ذهنی است . همچنین در گزیده های زاد اسپرم ،

خویشکاری خرد را فقط گزیدن میداند . علت هم این است که الهیات زرتشتی در اثر آموزه زرتشت در گاتا که « گزیدن » را مسئله مرکزی زندگی میکند ، به خرد ، تنها این کار را داده اند ، ولی خویشکاری خرد در اصل گزیدن نبوده است. بینش در این فرهنگ با زایش کار دارد . بینش از چشم میزاید . خرد می بیند و سپس بر میگزیند . و بینشی که به گزیدن میانجامد ، هر بینشی نیست ، بلکه بینشی است که از خود چشم و جان انسان زائیده شده است . این معنای بسیار ژرفیست که به گزیدن خرد داده شده است .

جان ، دیانا یا گیانا یا گین است

هویشمان ، جان را برشکافته از دیانه dhyana و یوستی و فریدریش مولرجان را برشکافته از گیان gyan میدانند .به نظر من چنین اصطلاحاتی میتوانسته اند از دو تجربه متناظر و مشابه زاده شده باشند یا همان تجربه در دو اصطلاحات همانند ، عبارت بیابند . از این رو هم گیان و هم دیانه (دیه نه) هر دو ریشه همان واژه جان هستند .این دو واژه در واقع مرکب از « دی + یان یا یانه » و « گی یا گَه + یان » بوده اند . معانی پسوند « یان » و « یانه » در کردی مانده است . یان ، شطحیات درویشان است که به همین معنا در برهان قاطع نیز میآید . یان بمعنای « پیشگوئی و غیب گوئی » + « دادن » + « جای آسودن

همگانی + انجمن و باشگاه » + « اشتیاق دیدار » + « خانه » + « وسط انبوه جمعیت » + و پسوند جمع هست . در شاهنامه طبقاتی که جمشید در اجتماع میسازد کاتوزیان + نیساریان + نسودیان .. خوانده میشوند .البته این نشان اصالت آنها از زنخدا سیمرغ بوده است . تبار همه طبقات، از اوست . سیمرغ ، خوشه یعنی « همه » است . هر انجمنی و باشگاه و اجتماعی ، اوست . خانه و خیمه هم جای باهم زیستن و با هم بودن و باهم آرامیدن است . زهدان، برابر با واژه خوشه = خوش هست . و پیدایش تخم و تخمدان ، بینش در تاریکیست که یکی از معانیش ، پیش و دور را دیدنست . در هزوارش اندر که پیشوند « اندر وای » است همین معنا را دارد . پس واژه های « اندر = در» نیز همین معنا را داشته اند .

پیشوند « دی » ، در کردی به معانی ۱- دود ۲- دید چشم ۳- توده علوفه ۴- تأمل و دقت ۵- مادر ۶- ده یا روستا ۷- دیو میباشد . البته دیو ، همان زنخدا بوده است که سپس دشمن سر سخت اهورامزدا شناخته شده است . در حالیکه پسوند واژه « مزدا » که « دا » باشد همین واژه است . واژه « دین » درست همین واژه « دیانا = دیه نه » میباشد که در کردی دارای معانی ۱- زائیدن ۲- دیدن ۳- دیوانگی است . دیوانه به معنای همانند زنخدا ، سرخوش و شاد بودن ، یا همسان او زیستن و اندیشیدن و آفریدن است . سه معنای زائیدن و دیدن و شیر دادن ، از هم جدا ناپذیر بوده اند . و « دا » در اهورا مزدا دارای هر سه معنا بوده است . آنکه زاده شد و پیدایش یافت ، دیده

میشود . از سوئی بینش، از نوشیدن شیر زنخدا یا از همان آب زهدان (آبگاه) یا از خون اوست که در زهدان نوشیده شده است . و معنای اهورامزدا ، چنانچه در هزوارش میتوان دید ، آنا هوما است که به معنای مادر و سرچشمه هوم یا هومای مادر است . و هوما هنوز در کردی به معنای خداست و معنای مرغ افسانه ای ندارد . اینست که در کردی دیا بمعنای مادر + تماشا + منظره است . دیار بمعنای پدیدار + آشکار + سرو سیما ست . ده یك(دَیك) بمعنای مادر است . دیتار ، هویداست . دیای بمعنای نگاه کردن است . دیده بمعنای چشم و خواهر بزرگ و تجربه دار است . همچنین « دیه » بمعنای چشم است . پس دیانا یا دیه نه که « **دین = جان** » باشد ، بمعنای **جایگاه اجتماع بینشهای زایشی** است . یا آنکه بمعنای جای افروختن و دیدن و پژوهیدن سیمرغ است . معنای « دی » در تقویم نیز باقی مانده است ، چون سه آغاز هفته با همین نام آغاز میشوند . یکی را مردم « شب افروز » مینامیده اند و دیگری را مردم « دین پژوه » میخوانده اند . دی ، افروختن درتاریکیست ، چون شب افروز، ماه است . پس **دین = جان بمعنای چشم بیننده در تاریکیهاست** . همچنین دین = جان به معنای پژوهنده است . خودِ زندگی هرکسی ، دین بوده است ، نه آنکه دین ، آموزه ای باشد که کسی به آن ایمان بیاورد . این اصطلاح را « ادیان نوری » همه تحریف و مسخ کرده اند . از اینگذشته دیه نه = دین بمعنای « خانه ماه یا سیمرغ » نیز میشود ونامهای چشم ، این معنا را تائید میکنند . دیناو در

کردی به معنای مکاشفه است . یان که بمعنای پیشگوئي نیز هست نشان میدهد که « دی + یان » بمعنای چشم پیش بین است . عرفان ، این اصطلاح سیمرغی را در معنای اصلیش نگاه داشته است . یان ، همان شطحیات بوده است که در بررسی دیگر نشان داده شد که « پیوند دادن اضداد در شادی و با شادی » بوده است . **یان** که باشگاه و انجمن و اجتماع است ، خواه ناخواه مکان بر خورد اضداد است ، و خوشه بودن ، تنها « کنار هم نشستن » نیست . خوشه ، دارای ساقه مشبکیست که همه این دانه هارا که کنار همند به هم پیوند میدهد . و یان ، درست همین شبکه پیوند یابی اضداد است . از این رو نیز طبقات ، همه دارای این پسوند هستند ، چون هر طبقه ای باید دارای نیروی پیوندی با طبقات دیگر باشد . چنانکه همین جا خواهیم دید ، آتشی که ایجاد روشنی چشم را میکند در اوستا « وهو فریان » خوانده میشود ، و فریان همان پریان است و پری + یان بیان همین پیوند اضداد است بویژه که « په ری » در کردی بمعنای حجله است که « جایگاه پیوند و مهر ورزی » باشد . چشم ، مرکز پیوند دهی اضداد بینشهاست . یان ، پیوند دادن اضداد در شادی است . مسئله غلبه کردن بر اضداد نیست . در شادی ، دوضد را به هم پیوند دادن ، مسئله بسیار ظریفیست و این فرهنگست .

جان = گیان = خانهِ سیمرغ

واژه دیگر که اصل واژه « جان » بوده است ، گیان = گی + یان است که هنوز نیز در کردی به معنای جان بکار برده میشود . پیشوند گیان ، گی = قی است . قَی کردن ، در زبان فارسی امروزه به معنای « استفراغ » و در کردی « گی » به معنای مدفوع ، بکار میرود، ولی در اصل معنای مثبت نیز داشته است ، و به همین معنای مثبت بارها دراشعار مولوی بکار برده شده است .

هرآن دلی که شورید و قی شدش آن شیر

ز شورش و قی آن شیر ، بوسعید شود

قی شیر ، همان سرشیر و قیماق است . در قیماق یا قیماخ ، معنای اصلی خود را که سر شیر و چربی بالای ماست باشد ، نگاهداشته است . قی بمعنای روغن(**پیمان** هم همین معنای سرشیر= قیماغ را داشته است) نیز باقی مانده است . مثلا « جانقی = جان + قی » به معنای مشورت و کنگاش باقی مانده است که در حقیقت بمعنای « سر شیر و روغن جان و یا تراوش شیره جانهاست » . گی + یان ، جایگاه جمع شدن روغن ها و شیره ها و شیرها بوده است . مثلا به **آرمیتی** (روز زامیاد) مردم « **شیر گیر** » میگفته اند . شیرگیر مانند « آبگیر » ، به معنای استخر و تالاب و « جای جمع شدن و آمیختن شیرها » بوده است .در فرهنگ معین ، گی به معنای آبگیر و آبدان آمده است. آب ساکن ،نماد مادینگی بود.آب که به موج میآمد، نرینه میشد. مثلا آبِ رود، نرینه شمرده میشد .

« گی » در کردی ،هم به معنای « همه » ، و هم به معنای « **گوش** »

هست . و گوش ، همان واژه گوشه = خوشه = قوش (**هما** ، در ترکی لوری قوش = هما ، پس گوش= سیمرغ ، گوش – سرود خرد ، سرودیست که سیمرغ در گوش میخوانده است ، یا گوشی است که آواز سیمرغ را میتواند بشنود) است . پس گی ، معنای خوشه را دارد که هم « همه » و همه نیروی پیوند دهنده همه به همست . از این رو گی ، در کردی پسوند برای همخوابگیست که معنای آمیختن را دارد . زنخدا یان ، همانسان که خوشه بودند ، همانسان دریا و رود و استخر و ... نیز بودند که جای جمع شدن آبست . و شیر = آب = خون برابر با جان بوده است . به همین علت گین که باید همان گیان بوده باشد ، به معنای پستان حیوان (کردی) است . گین ، در فارسی همان کین = زهدان بوده است و واژه « واگینا » از همین ریشه است . گینه را مخفف آبگینه میدانند و آبگینه ، بمعنای « آینه » هم هست که همان معنای دیدن را دارد ، و جانشین واژه « دین » شده است . آبگینه به معنای الماس نیز هست . الماس که مرکب از « ال = سیمرغ + ماس = ماه » باشد بمعنای « سیمرغ + ماه » میباشد . آبگینه ، به معنای « پر و سرشار از آب » میباشد که به معنای افشاننده آب یا زندگیست . در بندهشن بخش نهم (پاره صد) بخشهای بدن ، برابر با فلزات نهاده میشود . از جمله « پیه » برابر با « آبگینه » نهاده میشود . چشم ، پیه است . بدینسان چشم ، آبگینه است . چشم ، آب جوشنده از جان (گین = گیان) است . در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام که در باره ساخت مردمان است ، بخشهای وجود انسان را برابر با سپهر میشمارد

. مغز را برابر با « ماه » میشمارد . واژه مغز که مزگا باشد دارای پیشوند ماه است (مز) . و سپهر چهارم را که سپهر میانه در هفت سپهر است ، مهر میداند که برابر با « پی » است . پی ، میترا هست . البته میترا ، همان سیمرغ بوده است نه « میتراس » که مویدان زرتشتی به عمد آنرا جانشین سیمرغ ساخته اند . از جمله دلائلش آنست که در التفهیم بیرونی ، « بِه » به معنای پیه است ، و چِه وِه ، سیمرغست که « به » میباشد . و دو چشم انسان ، یکی خورشید و دیگری ماه است. و خواهیم دید که پیشوند خو رشید که کردها « **خور تاوه** » نیز مینامند ، خور است که در کردی به معنای خوتابه است . و ماه که سپهر میانی است هم چشم و هم مغز است . جان = گیان = گین همان آبگینه و آینه (در عربی عین = چشم) است و آبگینه به اشك چشم نیز گفته میشود . شیره یا اش که از چشم میتراود ، آبگینه است . ولی خود چشم در پهلوی ، اش نامیده میشود . هم چشم ، اش هست و هم اشکش ، اش است واش ، همان اشیر و شیر و شیره است که جان باشد . تا اینجا گفتگو از آن بود که خرد ، چشم جان است . ولی معنای اصلی « گَی » که اصل همه معانی برشمرده در بالاست که همه آنها را به هم پیوند میدهد ، معنا ئیست که در فرهنگ جهانگیری آمده است . بنا برآن ، گی ، پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب میکنند . عارف بلوچ بنا به رشیدی گفته است :

عارف پر تیر نی ز گی خواهد کرد

زان رشته جان خصم پی خواهد کرد

« چار پر تیر نی » از آرش کمانگیر است که درکتاب « اندیشه همآفرینی » نشان داده شد که همان زنخدا سیمرغ است . در شاهنامه میآید که :

بفرمود تا از « کمان سه پی » گشاید یکی « چار پر تیر نی »

هر آنجا که ناوك شود جای گیر از آنجا بود ملك ، **قسمت پذیر**

قسمت کردن جهان که « سپنتا » یعنی نا بریدنی است و از آن سیمرغست ، فقط با اجازه سیمرغ میشود و او با تیر چهار پرش که نماد عشقست ، تقسیم میکند . در واقع ، در قسمت کردن جهان ، جهان را ازهم پاره نمیکند . مرز ، جای تیر اوست که نماد عشق است . تیر نی با چهارپر ، نماد سیمرغ بود .

پیوند « نی با پرِ گی » در شعر بالا ، چشمگیر است . دکتر معین مینویسد طبق شعر فوق و با سابقه ذهنی که سابقا در تیرها ، پرعقاب و کرکس را نصب میکردند ، منظور از گی ، یکی از دو پرنده مذکور است . کرکس ، اساسا مرغی بوده است که نماد سیمرغ بوده است ، و کرکس به معنای « مرغ کَرَه = خَرَه از کاز است که همان غار فراز کوه میباشد » . افزوده براین « گاز » در افغانی به معنای ۱_ گهواره و ۲- تکان است . اینها نشان میدهد که کرگس که همان سیمرغ باشد ، خدای باز زائی و نخستین جنبش است . مرغ مرگ ، همان مرغ زادن نیزهست . درمرگ ، باز زاده میشوند . عقاب را جانشین شاهین که شائنا = سائنا باشد میساختند و عقاب را « آله » مینامیدند که همان سیمرغ (آل) میباشد . در فرهنگ جهانگیری درباره گی میآید که جانوریست که پر آن ابلق شود و برسر تیر نصب کنند و آنرا مَه دُم

گویند » . همین عبارتست که مطلب را کاملا روش میکند . نام این جانور « مه دُم » است . دُم ، به معنای اندام تناسلیست . ماه ، نیمی از هر ماهی نرینه و نیمی دیگر، مادینه است . از این رو ماه که سیمرغ باشد ، تخم خود زا و خود آفرین است . پس « مرغ مَه دُم » مرغی غیر از سیمرغ نیست . پیشوند گید، که به زاغ اطلاق میشود، و مرغ سیمرغیست (خاد = خات = خاتم (الانبیاء) = حاتم (طائی)) گی، میباشد و همیشه درباره این مرغ در برهان قاطع تکرار میشود که گویند این مرغ شش ماه ماده و شش ماه نر است و میآید که گید کسی را گویند رجولیت و حمیت و غیرت نباشد . واژه های هم ماده و هم نر را سپس به معنای خنثی (نه این و نه آن) بکار میبردند ، ولی در اصل ، مانند همان واژه « یان » بمعنای خود زائی بوده است ، چون دارای هر دو اندام تناسلیست ،از این رو عرفای ما « یان » را به شطحیات میگفتند ، چون اندیشه ای که هر دوضد را در خود دارد ، اندیشه خود زا و آفریننده هست . همینسان ابلق که به هر چیز دورنگ بو یژه سیاه و سفید اطلاق میشد ، همین معنا را افاده میکرده است . ابلق بمعنای شراره آتش نیز هست به همین علت که ترکیب دوضد ، ایجاد تخم (اخگر آتش) میکند . امیر خسرو بنا برجهانگیری گوید :

گه کنی نسر چرخ را مرغش گه کنی زاغ شام را مه دُم

(تبدیل نسر= کرکس = سیمرغ ، به مرغ، و تبدیلِ زاغ ، به سیمرغ)

اینها همه گواه برآنند که « گی » خود سیمرغ بوده است . ما برای فهمیدن این مطلب ، بایدپیش چشم داشته باشیم که آنها، همه جهان را

رویش از یك تخم گیاه میدانستند . آسمان و آب و زمین و جانور و انسان ، همه گیاه بودند، و سیمرغ ، همه آنها بود (گوش= خوشه = = قوش = هما) ، در همه آنها خود را میگسترد . از این رو واژه « گیاه » دارای همین پیشوند است . بدینسان « جان = گیان = گی + یان » بمعنای خانه یا آشیانه سیمرغ است.

جان ، سیمرغ گسترده پر است . همه جانها یك جانند و آن سیمرغست .

واژه کیان و کیانی ها نیز به همین واژه گیان باز میگردند . اینکه عطاردر غزلیاتش میگوید که تو سیمرغی هستی که با بالهای گسترده ات جهان را پر کرده ای ، همین اندیشه است .در اینجا چند واژه را بررسی میشود تا ژرفای این اندیشه در فرهنگ ایران نمودار گردد . از همین واژه است که میتوان دید که چرا جان ، مقدس است، و چرا همه جانها ، یك جان و همان سیمرغند . وواژه « کیان خَره » که سپس صفت متعالی برای برگزیدگان شده است ، در اصل، به همین معنای « خرد جانی » بوده است . شکفتن و زائیدن ، خندیدن بوده است . سیمرغ نه تنها شاد و نوشاد نامیده میشده است : بلکه « گَی » هم نامیده میشده است که هنوز در انگلیسی به معنای شادی و خوشی است . در استان خراسان « غیه » به معنای هورا + فریاد بلند و تیز ، برای ابراز شادمانی کردن است . در افغانی ، « قِیو » آواز و فریاد بلند است . قِیو افتادن ، برپاشدن هنگامه است. در برهان قاطع ، غو + غیه + غیو فریاد و صدا و آواز بسیار بلند است . غو در برهان قاطع به معنای صدای رعد و

آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنهاست . در جشن های همگانی ، از ابزار موسیقی که بانگ رسا و بلند داشتند استفاده میشد ، چون نقشی شبیه بلند گوی امروزه را داشت . ابزار موسیقی برای جشن ، همان کرنا و نفیر بود که سپس در جنگ بکار برده شده است و در شاهنامه غو بیشتر با هنگامه جنگ کار دارد . و به احتمال قوی ، گی = قی = غو = غیو همان بانگ نی بوده است ، چون غیشه (برهان قاطع) علفیست که از آن حصیر می بافند همچنین بمعنای نیستان است . پس غیشه باید « غی + اشه » باشد . که در واقع بمعنای اشه سیمرغ بوده است . گی و غی و قی و غو و غیو و غیه همانند شادی وشاده یا هلهله (ال + اله = هل + هله) همه نامهای خود سیمرغند که این همانی با **جشن** و خودِ **ا بزار موسیقی** (نی + چنگ + تنبور + ..) داشت . گیپور در عبری نیز، همین واژه « گی + بور » است که بمعنای نای سیمرغ است . سیمرغ ، خدای جشن و جشن ساز بود ، و جهان را با جشن میآفرید و گوهر جهان و آفرینش ، جشن بود . واژه « جشن » ،نه تنها از « یَس + نا » برشکافته شده است که بمعنای بانگ نای است ، بلکه از تبار « گیژن » نیز هست که در کردی به جشن ، گفته میشود . گیژن و گیژه نه در کردی به پاشنه در هم گفته میشود . پاشنه در و آستانه در ، از نامهای سیمرغ بودند . چنانکه فروردین و قباد (کوات) نیز همین گونه معانی را دارند . « در » به معنای تخم بوده است ، و « اندر » در هزوارش بمعنای دیانا و دین بوده است که زهدان باشد ، و نام سیمرغ « در وای و اندروای » بوده است . در و أستانه خانه و

چهار چوبه در خانه ، نماد کل آن چیز بوده است ، چون بیان بن و تخم خانه بوده است . معنای گیژن یا جیژن را از گیزه بهتر میتوان فهمید ، که به معنای « ترنم از شادی » است . امروزه واژه « گیج » معنای نسبتا منفی پیدا کرده است ، ولی در اصل به « دور خود چرخیدن از نهایت شادی و سرخوشی» بوده است . چنانکه در کردی « گیژه فانك » به معنای به دور خود چرخیدن است . گیژ کردن به معنای بوجاری کردن بوسیله غربال است که چرخاندن غربال به اینسو وآنسو هست . یا گیژك به معنای گرداب است . گرد آب و گرد باد ، به چرخیدن باد و آب به دور خود گفته میشود . به همین علت نیز به پاشنه در ، گیژن گفته میشود ، چون به دور خود میچرخد ، و این بیان رقصیدن بوده است . چرخیدن ، همان رقصیدن بوده است . و چرخ فلك و چرخ ماه ، این همانی با چرخیدن و رقصیدن انسان داشته اند . رقصیدن انسان ، انباز شدن در جشن کیهانی بوده است . انسان ، با خدا باهم میرقصیده است ، یا خدا که کل جان باشد در خود میرقصد . خدا و رقص (وشت) باهم این همانی دارند . در رقص خدا (وشت = وجد) ، جهان به « وجود » میآید . وجود و وجد(وشت) باهم برابرند . هنگامی که ماه که سیمرغست در آسمان میچرخد و میؤقصد ، همه جهان که فرزندان او هستند با او و به آهنگ او میچرخند و میرقصند . جهان میچرخد و میرقصد . بنا براین گیج باید همان « گی + چه » باشد که بمعنای « سیمرغ رقصنده و شاد » است . مولوی گوید :

پیش چنین ماه رو گیج شدن لازمست عشرت پروانه را شمع ولگن

واجبست

درختان بین که چون مستان   همه گیجند و سر جنبان

صبا برخواند افسونی   که گلشن بیقرار آمد

گیج شدن ، حالتی بوده است که در چرخش در جشن و مستی و آواز خوانی، دست میداده است ، و حالت مقدسی بوده است ،و انسان را به « بینش در تاریکی = یا روءیا » میکشانده است . در کردی ، قیژ که همان گیج است ، به معنای زاغ ، و قیژك بمعنای کلاغ ، و قیژوك بمعنای سبزه قباست ، و اینها همه مرغهای بینشی هستند . ولی در کردی « قیژاندن »، معنای جیغ کشیدن پیدا کرده است ، در حالیکه صدای بلند و لی تیز شادی کردن بوده است، و تنها کشیدن جیغ نبوده است . البته جشن و سور، همیشه متلازم با خرمن و خوشه چینی بوده است ، که به گونه ای همان پدیده زادن و آفریدن میباشد . اینست که « جیز » در کردی به معنای « خرمن انباشته » است . مثلا « گی » در کردی به معنای همه و گوش هست که در اصل همان خوشه است . مثلا « گیه » بمعنای شکمبه یا شکم برآمده است . زهدان همیشه برابر با خوشه نهاده میشود . خوش (زهدان) = خوشه . اینست که « گه یو » بمعنای « رسیده » است . و « رسیان » بمعنای رسیدن غله و میوه است و همچنین پرت شدن و سقوط از بالاست (که نماد پختگی خوشه است) .

مثلا « گه هان » به معنای رسیدن میوه است . گیهان به معنای رسیدن است . اینها برابری خوشه با زهدان است . به همین علت به مادر « جی » میگویند . اینست که واژه گیژن = جیژن به معنای جشن هست .

جشن ، همیشه با آفرینش (زادن ، خرمن ، رسیدن خوشه) کاردارد . در لری ، گیه بمعنای برادر هم هست که در اصل به معنای « از یك شکم و زهدان » بوده است .

هر چند خود واژه « گیژن = گی + ژن » در نگاه نخست ، بمعنای « هللهله کردن و بانگ و فریاد بلند کردن از شادی است » ، ولی در اصل به معنای « **سیمرغ نوازنده و افروزنده** » است ، و این دو باهم اینهمانی دارند . در کردی به مترسك در دشتها ، **قه یلوك** نیز میگویند . همه واژه های مترسك ، زشت سازی نامهای سیمرغند . حامی مرغان که خودش با بسیاری از مرغان عینیت داده میشود ، ضد مرغان ساخته میشود ! همان مترسك نیز از واژه « میتراس » میباشد که بمعنای زهدان میترا هست که سیمرغ بوده است . قیلوك ، مرکب از قی + لوك است . لوك ، به معنای به هم پیچیدن و به هم غلتیدن بوده است ، که هم معنای رقصیدن و هم معنای عشقبازی را داشته است . این معانی درکردی بهتر در شکل « لوغ » باقی مانده است . لوغان بمعنای بزم و سرور است . لوغانه ، انعام به شادی خرمن آماده شدن است .لوق بمعنای هَروَله است(طواف کردن= دور چیزی چرخیدن) . لوقاندن ، هروله کردن است . لوقه ، هروله است . لوکاندن در کردی بمعنای همخوابه شدن + دستبازی و رقصیدن و یکدیگر را غلتاندن میباشد . همچنین لوك ، بمعنای فشردن در آغوش + شتر نر است . سیمرغ با شترنر این همانی داشت که بهرام در بهرام یشت با آن عینیت می یابد و نام آنرا زرتشت در گاتا میبرد . بنا براین **قَیلوك ، به معنای**

<u>سیمرغ رقصان و چرخان و غلتان در بزم</u> بوده است .

قیل« قی + ایل» = گیل = گِل = خَرَه

گیومرث = گَه یو + مره + تَن

جان ، خرد ، گوهر انسان

این واژه « قی » یا « گی » که پیشوند « **گیان = جان** » است، پیشوند واژه « **گیومرث** » نیزهست که نام نخستین انسان میباشد ، و همچنین پیشوند واژه « **گیل = گِل** » است و گل که به آب آمیخته با خاك (تخم) باشد ، درست همان **واژه « خره »** است که پیشوند « خره تاو » است که همان واژه « <u>خرد</u> » میباشد . پس این گی یا گَیو یا گَیه ، هم با خرد کاردارد، و هم با گوهر انسان وهم با زندگی (جان) ، چون نام نخستین انسان « گیو مرث » که بُن همه انسانهاست، با همین پیشوند ، آغاز میشود . ذهن ما دراثر سلسله مراتبی که امروزه به وجود میدهیم ، مارا از درك این فرهنگ باز میدارد . برای ما ، جماد ، گیاه ، جانور ، انسان ، سلسله مراتبند و گیاه ، پس از جماد میآید. انسان با آگاهیش در عالیترین مرتبه وجود است . در

حالیکه در فرهنگ زنخدائی اوج هستی و زندگی ، گیاه است . خدا ، گیاهست . زندگی و جهان برابر با گیاه است . انسان هم فخر میکند که گیاه و سَرو و گندم و ریباس است . از این رو ،خود واژه گیاه هم که در پهلوی GAYAH و در کردی GHIIAH + GHIIA است مرکب از گی + یه است . و این پسوند « یه » یا « یا » همان « جه » است که نام زنخدا و زهدان یا سرچشمه آفرینش است ، و در کردی همین « یا » کلمه احترام خطاب یه بانوی محترم یا حرف ملکیت موءنث است . پس گیاه ، دارای طیفی از معانی مانند ۱- شادی و هلهله سیمرغ ۲- خوشه یا شکم سیمرغ ۳- آنچه از سیمرغست ۴- ... البته جهان همان درختیست که با شاخ و برگش همه جا را پرکرده است . **گیاه ، خود خدا یا سیمرغ است** . از تخم گیاهی با آب (خره = گل = تخم + آب) است ، **بینش** میروید . گیوه که مرکب از « گی + وه » میباشد ، ویه کفش نخی گفته میشود بمعنای زهدان به است . کفش ، زهدان است . همچنین جیوه ، مرکب از جی + وه است . جیوه که زمانها تنها فلز « آبکی » شمرده میشد « آبك » خوانده میشد و آبه در هزاره به معنای مادر است . از جمله معانی آبك در برهان قاطع ۱- ابوالارواح ۲- ام الاجساد ۳- پرنده ۴- سحاب ۵- عین الحیوان ۶- روح ..... است . و « ژی » که در کردی به معنای زندگیست و در شکل « جی » به معنای مادراست همین پیشوند جیوه است . و در کردی « ژیو » به معنای زنده است .

گیومرث=مردم گیاه=شطرنج

مردم گیاه = دو رویِ سیمرغ = مِهرگیاه= گیاهِ میترا

شطرنج = عشق ورزیِ رام با بهرام

(دوروی سیمرغ)

رام (زن) و بهرام (مرد) = دو چهره سیمرغ

خودِسیمرغ در نخستین زن ومرد میشکوفد

گیومرث = نخستین پیدایش سیمرغ در دو چهره اش

گیومرث ، نخستین بیان عشق سیمرغ به خودش هست

گیومرث = آمیزش رام با بهرام

بُنِ انسان ، عشقیست که خدا به خودش میورزد

همین دادن نام کیومرث به نخستین انسان، نشان آنست که الهیات تازه ، مجبور بوده است سخنی بگوید که که افکار مردم آن را بپذیرند. معانی معمولی که از کیومرث در اذهان جا انداخته اند و تا هنوز در اذهان ما رایج است، بیانگر تصویر میترائی وزرتشتی از انسان است ، ولی خود واژه « گیومرث » در اصل اوستائیش، حکایت از پیشینه زنخدائیش میکند که از پژوهشگران نادیده گرفته شده است . معنای « زنده میرنده » و امثال آن همه برای تحریف اذهان جعل شده است . در اوستا نام گیومرث ، گَیو مرِ تن gayomaretan نوشته میشود که مرکب از گیو + مره + تن gayo+mare+ tan است . « تن » که پسوند گیومره تن است بمعنای زهدان و ابزار تناسلی است (تنبان + تُنکه) . مره ، در اصل بند نی و غار بوده است و معنای نوشوی و رستاخیزندگی دارد . و گی ، تصویریست که طیف معانیش در پیش آمد . گی ، به معنای خوشه (گوش = خوشه ، همه) است . بدینسان گیومرث ، زهدان + نوشوی + خوشه است . خوشه ایست رسیده از زهدان که اصل نوشویست . گَیو درکردی به معنای « رسیده » است . و رسیدن ،

معانی ژرفی دارد . رسین = به هم چسبانیدن است که مهر باشد . رسکان بمعنای روئیدن و رشد کردن + به وجود آمدن طبیعی است . رستن = ریسیدن است . رستی = شالوده بناست . رسکاو = مخلوق طبیعی است . طیف این معانی که از یك تصویر (گَیو) برخاسته است ، تقلیل پذیر در یك مفهوم نیست . واژه گیومرث که گیومرتن هم نوشته میشود دارای پسوند « مرتنmartan » است . اغلب پسوند « مرث » در کیومرث به همان معنای « مرد = انسان نرینه » یا مُردنی بر گردانیده میشود . ولی « مرتن » هیچ ربطی به انسان نرینه و مردنی ندارد.برابر نهادن **آسنا خرد با مردم** در بندهش (بخش سیزدهم) برضد این معناست . مرتن ، واژه ایست همانند « مردم » . دُم هم مانند تن ، به معنای اندام تناسلیست . در نقوش میترائی از « دُم گاو » ، سه خوشه گندم میروید و خود واژه « گندم » همین پشوند « دُم » را دارد . به نفیر نیز « گاو دُم » گفته میشود ، چون نفیر که نای بزرگست ، مانند خوشه ، نماد رستاخیز است . پس« **مرتن**» ، واژه ای نظیر **« مردم »** است .بلافاصله دیده میشود که « گیومرتن » همان « گیاه مردم » است . این برابری ، ما را از بررسی واژه « مردم » فعلا بی نیاز میکند . هرچند که بررسی دقیق واژه « مردم » و « مرد » مارا به بسیاری از اندیشه های ژرف این فرهنگ آشنا میسازد که سپس به آن خواهیم پرداخت .

تازه ترین آثار « منوچهر جمالی »

۱- خردِ شاد ، هومن، اصل شاداندیشی

۲- اکوان دیو ، اصل شگفت و پرسش

۳-خرمدینان و آفریدن جهان خرّم

۴-فرهنگشهر

حکومت و جامعه برشالوده فرهنگ ایران

۵-جشن شهر

خدای ایران ، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند

۶-شهر بی شاه

۷-ازهومنی درفرهنگ ایران

تا هومنیسم در باختر

GLOBALIZATION AND ANCIENT IRANIAN CULTUR

MANUCHEHR JAMALI